

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228264

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP--2272--19-11-79--19,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. . . . 90.1

Accession No. P. . .

Author عبد اللطيف خورشیدی

Title گزشتہ

This book should be returned on or before the date last marked below.

پیش را روشنش خورشید باشد ذره و آ کما و زیایش بود و ستش جوا بر اندر بها روز بخشش دست جوین چون شود گونهار طعمه یای قماش هر جا غریب و افکار پیش است همت ز برانه قدر و نه عیار دفتر فکرت بکف صبح و سایل و نهار تحفه ام میست تا عالم ماند یادگار بوالعجب گر شوم بر تو سن دولت سیوا پس نژاد محشم رو بر که آرد شرمسار تاب و منشی عطار و بر سپهر کجدار نور مروت تحفه عالم شود خورشید وار یافت تطبیع کنون دارد بناست شهما که ز جل خواهی اگر یکدم بحر فم گوش وار	پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا گاه خوریزی بود تیغش چو برق اندر غما بحر از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت ریزه خوار سفره اش هر سو فقیر دستمند ای بلند اختر فلک فکرت که درگاه کرم خرم کاشانی اندر دخت گیهان خدیو هر کس را تحفه باشد بعالم لیک من رخس همت چون بمیدان مدحت تا ختم گر نگردد محشم از چون وزیر محشم تازند کلک قضا بر دفتر دولت رفم راست آید خط بخت اندر کتاب دولت شکر مده کاین کتاب استطاب از دولت خواستم تاریخ اتمامش ز پر عقل گفت
---	---

رو جل را با هزار و دوصد و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگا

عدد لفظ جل با عدد هزار و دوصد و شصت و سه

هُوَ الْعَالَمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطه تفسیر و درانی و تصریف
 زمان کتب اخبار اندر اسرار و بر آثار انطلاس یافته و احوال سلاطین
 عظام و چگونگی حالات و ذرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت ناظرین است در پرده اندام مسخف و مستور مانده بنابران
 کتاب تحفه العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
 سپهر بناخت را اختراعی است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای دایت بنیان
 و شعرا و بلاغت لسان و حوادث و دوران بخوایجاز شامل و گذارش
 هر یک را بار عایت اختصار کافل است حسب فرمان قضا جریان قدر
 توانان کیوان در بان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
 و میر لوح دیوان بذل و هستان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت مدلس صفحہ سینه
 باز بر کبک و عصفور آیه رحمت است و از پاس حفظش بشیئ شیر بر
 غزال و کور مهد راحت ابر و در بار از کفش بخشی است و مهر زرباش
 از پنجه اش نقشه ببطر بنیری بوی خلقش شامه و داغ ضعیفان لبر ز جبر

انبساط و به پشت گرمی لطفش آئینه خاطر غمزدگان پذیرامی صورت
 شادمانی و نشاط از آب ستاب سپهر کباب نه رخسید انتاب شمس آسمان
 سماحت و بلند اختر می و شمس ایوان نبالت و عدلت گستری بر ازنده
 اورنگ وزارت و مهری و طرازنده مسند ایالت و برتری رونق
 افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
 سراج الملک و المله و الدین سه آن خداوند جوان بختی که پیر عقل را
 پیش طبع هو شمشیرش قوت گفتار نیست؛ آن قضا عزم و قدر حزمی که
 هنگام و غا؛ شیر گردن راز همیشه طاقت رفتار نیست؛ اعنی وزیر
 بن وزیر امیر الامراسید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
 ملک و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در دار الحکومه بمبسی بحسن
 اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت و اجلال دستگاه شمت
 و دولست و رفعت پناه فحامت و نجابت اکتناه عمده الخوانین العظام
 سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتری و ام عمره و ظله العالی
 اقل بندگان حضرت سبحا میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخه
 اصل خط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامیه بزم طبع آراست و در تصحیح
 و مقابله آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلیف ان تم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه		صفحه		صفحه	
۳	مقاله انگلیسیه در احکام نجوم	۶	بنای شوش و شوشتر	۵	سلاطین پیشدادی
۱۵	سلاطین کیان	۱۴	سرکه و رکلته می آید	۱۱	حقیقت تدوین و جزو بحار
۲۳	تذییر ساختن شادروان	۲۱	بند قصیر	۱۷	حد و شوشتر و ساسانیان
۲۹	آب و هوای شوشتر	۲۶	صنایع فرنگیان و شوشتر	۲۴	معجون مفرح
۳۷	محلات شوشتر	۳۶	اوضاع مردم شوشتر	۳۲	فصول اربعه شوشتر
۴۵	جماعت صابیه	۴۲	عسکر کیم و عرض طول شوشتر	۴۰	قلعه سلاسل
۵۵	مسجد جامع شوشتر	۵۳	احوال و زوئل	۴۹	احوال اهواز
۶۹	تابوت سرب	۶۵	فتح شوشتر و پست مسلمانان	۶۱	احوال مداین
۸۴	در نسب سادات لوزیه	۸۳	احوال سادات نوری شوشتر	۷۰	بقعات شوشتر
۱۳۳	محاصره بصره	۹۶	مولفات سید نعمت الله	۸۷	در احوال سید نعمت الله
۱۵۷	در نقش میر عالم	۱۵۳	در احوال میر عالم بهادر	۱۳۶	تعمیر عتبات منیریه
۱۶۳	مخاربه انگلیسیه و نظام علیان با تیمپوس سلطان	۱۶۳	سبب خطاب میر عالم	۱۵۹	سبب عروج میر عالم
۱۷۱	میر دوران	۱۶۹	اشاره بمشیر الملک	۱۷۶	سبب تنزل میر عالم
۱۹۶	احوال لرستان فیله	۱۹۵	برآمدن از شوشتر	۱۸۲	شرح احوال بولفت

صفحه	۱۹۹	کرمان شہان	۲۰۰	صفحه	۱۹۰	نشان اسد خان شیر	۱۹۰
۲۱۱	۲۱۰	سہاوا	۲۱۱	۲۰۹	۲۰۹	فلاحیہ	۲۰۹
۲۱۵	۲۱۴	میرزا محمدی شہرستان	۲۱۵	۲۱۳	۲۱۳	حلد و مسجد شمس و بغداد	۲۱۳
۲۲۳	۲۱۹	میر شتاق	۲۲۳	۲۱۴	۲۱۴	قصیدہ حزین	۲۱۴
۲۳۸	۲۳۰	ملاحسین رفیق	۲۳۸	۲۲۶	۲۲۶	حاجی لطف علی بگ آذر	۲۲۶
۲۵۰	۲۴۶	آقا سید احمد ہاتف	۲۵۰	۲۴۳	۲۴۳	میرزا طوفان ہزار جریبی	۲۴۳
۲۵۵	۲۵۲	احوال حاجی خلیل خان	۲۵۵	۲۵۱	۲۵۱	احمد میرزا می نیازی	۲۵۱
۲۶۰	۲۵۹	در ملاحظہ بحر	۲۶۰	۲۵۹	۲۵۹	مسافرت بنگالہ	۲۵۹
۲۶۳	۲۶۳	دریا سے ہند	۲۶۳	۲۶۲	۲۶۲	مچھلے بندر	۲۶۲
۲۶۶	۲۶۴	حکایت اسکندر بر دریا طلب ارض جنوبی	۲۶۶	۲۶۴	۲۶۴	درغریبات دریا	۲۶۴
۲۶۰	۲۶۹	کیفیت شمس نزدیک قطب	۲۶۰	۲۶۹	۲۶۹	احوال فرنگستان	۲۶۹
۲۶۳	۲۶۱	علت وجود رودخانہا و بارندگی	۲۶۳	۲۶۱	۲۶۱	در پید آمدن جزایر و بحا	۲۶۱
۲۶۸	۲۶۵	متصرفین فرانس مصر	۲۶۸	۲۶۴	۲۶۴	احوال چین و مروج آن	۲۶۴
۲۸۱	۲۸۲	وفا انگلیسیہ ایشیا دران ندر	۲۸۱	۲۸۱	۲۸۱	احوال پایا	۲۸۱
۲۸۴	۲۸۶	پونہ پانی سلطان فرانس	۲۸۴	۲۸۴	۲۸۴	مجاہد انگلیسیہ با پایا	۲۸۴
۲۸۹		جنگ دو کس با ہم	۲۸۹			دبر افتادن پایا	

صفحه		صفحه		صفحه	
۲۹۴	احوال لندن	۲۹۲	احوال انگلستان	۲۹۱	احوال فریبین
۳۰۰	تبدیل صور	۲۹۹	خانه رقص	۲۹۰	چهار کتابها
۳۰۲	زناشوهری فرانس	۳۰۲	برآمدن تنباکو و آبله	۳۰۲	عدم مزاحمت زنان
۳۰۳	کدخدائی انگلیسیه		و آتشک از امریکا		از جوشش بامرو بگیا
۳۰۵	وضع ذاک	۳۰۵	سلام زنان	۳۰۴	وضع میز و اکل و نگیان
۳۱۰	طریقه مداخلت انگریزیه	۳۱۰	سلطه انگلیسیه	۳۰۰	نسب سلطه انگلیسیه
	در سرکار اعظم هند		به بنگاله		به هندوستان
۳۱۶	طریقه مشورت با یکدیگر	۳۱۵	طریقه سلطنت	۳۱۴	یکسان بودن مردم
	در امور عظیم		انگلیسیه		در انگلند و حد و زوان
۳۱۹	وضع خانه عدالت و	۳۱۹	رای حکماء حال	۳۱۸	ولیعده نمودن پادشاه
	قواین آن		در باب واجب القتل		انگلستان
۳۲۳	طریقه گفتگوی متخاصمین	۳۲۲	وضع زندان خانه	۳۲۰	طریقه و آرن
۳۲۸	پیدا کردن ارض جدید که	۳۲۶	وضع بنای محلات و خانه	۳۲۴	طریق طلبیدن شاه و رفی
	مسمی بامریکا است		در انگلند و دانستن حد		قضایا میان فرق مختلفه
۳۳۲	وضع رباب و شود	۳۳۱	معزول نشدن احمدی	۳۳۰	در احوال سکنه
			از خدمت که دارد		

صفحه		صفحه		صفحه	
۳۳۴	قمار بازی مردم فرنگ	۳۳۶	طریقه همیه	۳۳۷	ستی فیلٹ و کاغذ نوٹ
۳۳۵	طریقه اخذ خراج از رعایا	۳۳۷	نشین دو کس و زیاده در هر کار	۳۳۸	طریقه گرفتن کمر از اموال
۳۳۶	بیات فرخوت مردان و زنان	۳۳۸	سلوک با بیگانگان	۳۳۹	قضاة دایر و سایر
۳۳۷	مقابلہ	۳۳۹	طریقه طبابت و معالجه مرضی	۳۴۰	وضع خرابات خاز و آتش پر خراب
۳۳۸	رای حکمای فرنگ در نجوم	۳۴۰	مستر کو پر نکوس مخترع	۳۴۱	اوضاع ارباب صنایع
۳۳۹	وگردش ثوابت و ستار	۳۴۱	دور بین	۳۴۲	و پیشه وران
۳۴۰	درفی آسمانها و دور بین آسمان	۳۴۲	کواکب زو و ذواب	۳۴۳	دبل برگردش زمین
۳۴۱	شیشه آتشین	۳۴۳	سیارات و اوضاع آنها	۳۴۴	احوال ستر نیوتن
۳۴۲	تصویر افلاک	۳۴۴	با اعتقاد حکیم نیوتن	۳۴۵	حکیم
۳۴۳	چرخ برق	۳۴۵	آلت هوا کش	۳۴۶	در تضعیف اقوال حکما
۳۴۴	عمل آذر و انشجار کریم	۳۴۶	آلتی که بجبت تشخیص حرارت	۳۴۷	نصب میل آهنی در بابها
۳۴۵	در بیانی	۳۴۷	و برودت هوا موضوع است	۳۴۸	آلتی که مساحت ارض را
۳۴۶	آلتی که بیسیانه و مکان را	۳۴۸	آلتی که بجبت تشخیص زوال	۳۴۹	بآن ضبط نمایند
۳۴۷	بیسند	۳۴۹	ساخته اند	۳۵۰	جبر الثقیل که یکی از
۳۴۸	جهاز هوائی	۳۵۰	ساختن جهاز و باب انداختن	۳۵۱	مسائل علمی است

صفحه	۳۴۵	احوال سبق رمایه فرنگیان	صفحه	۳۴۴	حکایت آن شخص سیکر کلکته	صفحه	۳۴۳	در لشکر کشی مردم فرنگ
۳۴۹	اسامی سپاهیان	۳۴۴	تعلیم سپاه و قاعده	۳۴۴	شرح رتبه سرکار کپنی	۳۴۵	طریقه حزم در لشکر	کشیدن لشکر
۳۸۶	قدغن در تنگ خالی نکران	۳۸۵	چرخ چی لشکر	۳۸۶	طریق کوچ و مقام و شجون	۳۸۹	جهان نما و تقسیم غنائم	شبکه کشیدن سپاه
	در لشکر بے ضرورت	۳۹۰	زخمی شدگان در جنگ	۳۹۲	ویران لشکر	۳۹۵	نگهداشتن موتی بجال بشتی	و مومیائی آدم و عمارت
۳۹۱	حق شناسی انگلیسی	۳۹۴	طایفه الیمان		فرنگیان اسپین است		هرمان مصر	سلطنت پولاند و جغت
۳۹۳	طریقه نوشتن مردم امریکا	۴۰۰	فسمی از کیمیا که خاصه	۴۰۱	درست مملکت وندیس		وندیس	در احوال روسیه
۳۹۹	جماعت اسپین		که ساخته اند	۴۰۴	جنگ محمد شاه قاجار	۴۱۱	اقوال حکمای هند در آفرینش	و خلقت عالم
۴۰۰	طایفه پرتکال و دین	۴۰۲	باروسیه		عمر دنیا با اعتقاد هندو	۴۱۴	احوال راجه نیپال و اعتقاد	آن
	مرک				سبب بخت پیسته			
	طریقه سلطنت فرقه				هندوان			
۴۰۳	وندیس							
۴۰۶	در احوال هندوستان							
	و تقسیم مملکت آن							
۴۱۳	احوال تبریز و عمراو							
	حکایت اسکندر بابل و شاه							
	هند و فیلسوف							

صفحه ۴۱۸	تحفه جات پادشاه ہند بجبت اسکندر۔	صفحه ۴۱۹	مطارحہ اسکندر وفلیسوف ہندے	صفحه ۴۲۱	عید کی شیخ بہائی در کشکول نوشتہ ہست
۴۲۲	نامہ پادشاه ہند بعمربن عبدالعزیز	۴۲۲	نامہ ویشکیش پادشاه ہند بانوشیروان	۴۲۳	تاریخ ہند و احوال بعض مرتاضین
۴۲۵	کمال مہارت ہندیان در علم نجوم	۴۲۸	احوال و اوضاع کلکتہ و بنگالہ	۴۲۹	قلعہ کلکتہ کہ انگلیسیہ ساختہ اند
۴۳۱	شہر ہای بنگالہ و زراعت میر محمد حسین	۴۳۴	آب و ہوا سے بنگالہ میرزا ابوطالب خان	۴۴۲	تفضل حسین خان مولو مدن و گورنر مشن
۴۵۱	قاضی القضاۃ رفتن بمیرشد آباد	۴۵۲	توریت و انجیل و زبور چچرہ و سیرام پور	۴۵۲	مستر بالوی حکیم مرشد آباد سنی بیگم
۴۵۴	شیر خٹک شیخ سلیمان بجرانی عادت ہندوان	۴۵۸	کہ خدائی در مرشد آباد چرخ پوجہ	۴۵۹	میر سراج اللہ منجم رقص برہمن بچکان
۴۶۱	رت جائزہ دسہرہ و سنت و ہولی	۴۶۲	میرزا صالح اصفہانی ستی شدن زنان	۴۶۳	دیواسے طریقہ سلام کردن
۴۶۵	نذر دادن احوال پیکو کہ از زیر باد است	۴۶۶	حالت حتمار در ہنود طریقہ نوشتن پیکو	۴۶۹	احوال فیصل مناکحہ و منافقہ و وکسٹن ہیم
۴۷۰		۴۷۰		۴۷۱	در پیکو

صفحہ		صفحہ		صفحہ	
۴۷۹	احوال گرنے و سائے	۴۷۷	کافور جودانہ و طریقہ	۴۷۴	در احترام سلاطین و طریقہ
	در ہندوستان		ہندوؤں		کورنش مردم بیکو
۴۸۲	شکر و طاؤس	۴۸۲	نثر در ختان ہند	۴۸۰	بان و مسی
۴۸۴	غلای دکن و غلہ	۴۸۴	ورود اخوی میرزا جعفر	۴۸۳	طوطے و مینا
	خواستن		از لکنو	۴۸۵	شروع بیماری صعب
	مستر آڈمنسٹین و	۴۸۶	میرزا احمد طبیب و ورود		در کلکتہ و ورود
	طریقہ معالجہ ہنود		سر جان شور بکلکتہ		آقا محمد قمشہ
۴۹۴	بیکوک	۴۹۱	مسافرت بلکینو و احوال	۴۸۸	معالجہ بیماری ہستقائے
۴۹۵	نماز و اعیاد خفشانے		خفشانے		میرزا ابراہیم
۵۰۱	احوال منکیر چشمہ	۴۹۹	احوال راج محل	۴۹۷	ہلاک شدن محمد امین خان
	آب کرم		دہبا کل پور		وزیر اعظم
۵۰۴	تحقین سر چشمہ رود نیل	۵۰۳	چیتا پور و چشمہ کہ دارد	۵۰۲	خاک ترش
۵۰۸	شہر اسے	۵۰۶	عظیم آباد	۵۰۵	طریقہ شکار سلاطین
۵۰۹	احوال شیر شاہ افغان	۵۰۹	در ویشی کہ د شہر بود		ہند
۵۱۳	بنایابی شیر شاہ افغان	۵۱۱	رسیدن در ویش خوش آواز	۵۱۰	رفتن ہمایون شاہ
	در ہندوستان		در قندہار تخت ہمایون		بایران

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۱۴	سومناث	۵۱۵	مهاجن	۵۱۴	احوال نابیس و مسترجی
۵۱۵	جونیپور	۵۱۶	مسجد بنارس	۵۱۸	احوال شیخ حنین
۵۲۸	احوال لکنو و خرن خانه	۵۲۷	گل کوره و درخت بر	۵۲۶	روغنی که زنان هسنه
۵۳۰	چاهائی که در شاهجهان آباد	۵۳۰	ساختن برف و یخ بتدبیر		برگیسوان مالند
	بخت سر آب ساخته اند	۵۳۲	باغات لکنو	۵۳۲	تغذیه خانه آصف الدوله
۵۳۵	درختان کوچک شمر	۵۳۵	گل گلاب همیشه بهار		وتاج گنج
۵۳۸	احوال بی بی پور	۵۳۷	رسیدن کورنر بڈاک	۵۳۷	احوال وزیر علی خان
۵۴۱	نصب عبادت علیی		از کلکتہ بلکنو	۵۳۹	تدبیر گرفتن وزیر علیخان
۵۴۵	شاهجهان آباد و احوال پادشا	۵۴۲	احوال تلامذہ شوشتری مختصر	۵۴۲	در محبت
۵۴۷	تغذیه داری هتود	۵۴۷	احوال رایان راج پوت	۵۴۶	احوال جی نگر
۵۵۱	برآمدن نانک شاہیان	۵۴۹	احوال طائفہ سک کہ	۵۴۸	تغذیه بازار مردم دکن و
	بادعاسلطنت		بنانک شاہ منسوب اند		حیدر آباد و فعل پادشہ که دارند
۵۵۷	احوال گورنر و لژی بنادر	۵۵۴	در عشق و سوز و گداز بنارس	۵۵۳	نصوف
۵۶۱	پناه جستن وزیر علیخان	۵۶۰	کشته شدن مسترجی بیت	۵۵۸	بقیه احوالی وزیر علیخان
	بجاعت راج پوت		وزیر علیخان	۵۶۱	مخابره انگلیسیہ با میپو سلطان
۵۶۴	احوال جگرناث	۵۶۳	آمدن لژیگالہ بدکن بڈاک		ولد حیدر

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۴۳	خودن هند وئی گوسفند	۵۴۲	احوال جماعتی از هند	۵۴۸	احوال حبس نفس
	نرند راد لکنو		که از آن بکارت نکشند	۵۴۴	ورود بمجلی هند
۵۸۰	احوال مشیرالملک	۵۴۶	احوال حیدرآباد		دفعه دوم
۵۸۳	احوال رابان هند	۵۸۱	فریب دادن مشیرالملک	۵۸۱	حقوق میرعالم بر
	قبل از اسلام		میرعالم را		مشیرالملک
۵۸۴	سبب توجه نادرشاه	۵۸۴	احوال سلاطین بابرید	۵۸۳	آدمن سام نریمان و
	هندوستان		و تسلط بابر پادشاه هند		رستم دستان هندوستان
		۵۸۸	محاربه نادرشاه با محمدشاه		
فهرست رساله مسمی بذیل التحفه					
۶	ارتحال میردوران	۵	ورود به بستی	۳	حرکت از حیدرآباد
۷	جلوس سکنه رجاہ	۷	ارتحال نظام علیخان بهادر		ورود به پونه
۱۲	خبر تاختن و مایبی	۹	احوال مبستی	۸	خبر جلوس میرعالم
	بکر بلا سلا	۱۵	رساله شیخ عبدالوہاب		بوزارت و رفتن
۲۰	سفارت حاجی خلیل خان بهندوستان		در اعتقادات		بحیدرآباد و کن

مَوْلَى اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ

تأليف سید عبد اللطیف خان شکر گنجی



در بیداری خیر آباد فرزند بنیاد با اهتمام محمد شیخ الزمان مستر دارالطبع

سرکار علی طبع کردید

بسم الله الرحمن الرحيم

وکنش صغیر کے کہ عند لیب وستان سیرامی خامہ نغمہ پر دازے
 وروان پر ورکلامی کہ قلم واسطی نثر اوصفہ طرازے نمایہ ستایش
 پروردگار است ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
 و ہوا فروختن ماہ و عصر است بدید آورند لیلی وایام و رابطہ سلسلہ
 شہور و اعدام و درود بی قیاس نثار کر یاس عرش حماس
 والا حضرت ہے کہ طلوع مہر غر ایش روشن گر ساحت علمانی
 اصناف اتانم و آغاز ظهورش فطرت انبیاء سلف را انجلم
 خازن جہاں حکم و افصح عرب و عجم ضلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

مختصر جامع آواز مغان
 آوازنی نقیب غلام بخت
 بیدار نش
 صحت مستحضر

در گاہ یاد
 یا امرا
 ہم قلم و ہم موعول
 ہم طرف از مغان گل
 اخذ از مرس

سیما علی ابن عمه و وصیّه خلیفه الله فی العالم و علی من آمن به
 و آنسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
 اما بعد چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطلقات انام علی قدر
 مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از خردمندان و
 قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده
 بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 بمحکم لذا و ضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی عظام
 فضایل گستر که در آن بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
 و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم ربیعید ضی
 مخاطب به میر عالم بهادر و زادام الله ظله بطریق تحفه دارمغان گذارم
 تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار رسد و آیندگان را تذکری باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و سمنی به تحفه العالم
 بنام نامه آنحضرت نمودم و من الله الاستیعان فها
 فصل جمهور مؤرخین از هیود و نصاری و اسلامی را رایی اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی

از
 به
 کون

ازان ورطہ نجات نیافتند کما شدہ بذک کریمہ فنجیتکاه واصحاب
 المستفیئین خلافاً للسنود کہ باعتقاد آنها طوفانی نبوده است
 و برقتیر اینکه واقع شده باشد بکن کہ بعض از بلاد عالم دون
 بعضی رسیده باشد و در ہندوستان صدمہ آن طوفان نرسیدہ
 وابتداءے خلقت عالم را از قرناے بسیار و سالہاے بیشتر
 نکاشتہ اند و آدم خلیفۃ اللہ را بنہجی کہ در شریعت غیر او ارد و گرد
 از یطیتین و مؤرخین در دفاتر ثبت نمودہ اند ہمہ را مستکراند و نیاید
 کہ شمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
 بعد و دے کہ ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری بہ پریشانی
 و بے اوضاے داشتند تا اینکه بمورد ہور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انساے پیدا آمد ہرج و مرج و جبال و نیز
 کہ از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعف از ظلم و بیداد و اقویا
 ہموارہ در ریخ و بلا بودند و انایان را بخاطر رسید کہ سبک را بر خود پائش
 و صاحب اختیار نمایند کہ در محاکمات و مراجعات ہمگی فرمان اورا مطاع
 و مسلم دارند کسے از رای برین او تجاوز نہ نماید و نظام امور کاؤد رعایا
 و بر ایا منوط بقضیہ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث
 و ایستہ

کل علی ما انسی
 و ان اناہ بنانہ
 و ان اناہ بنانہ

نہ سہو
 نہ سہو
 نہ سہو

و عوارضہ عامہ

عوارضہ

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
 رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و او را کیومرث پشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس و پادشاهان و دانند و گویند
 ابوالبشر است و ابتدا خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
 و بهر حال و نخستین کسی است که بسلطنت نشست اول پیشدادیان است
 و ایشان بروایت اصحاب سیره تن اند اول کیومرث و دوم بهوشنگ بن
 سیاک بن کیومرث سوم طهمورث بن بهوشنگ ملقب بدیوبند چهارم
 جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه هم محسن پادشاه بزرگ و رشید
 روشنی و نور آفتاب را گویند منقول است که روزی در آذربایجان بر تخت صبح
 نشست تاجی تکامل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و از آن روز جمشید ملقب شد محسن پادشاه بزرگ
 نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاه آهنگر مشهور است ششم فریدون
 هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم ذاب و دهم کرشاسب و بعد از کیومرث فوت پادشاه
 پنجم یک گذشت بهوشنگ که پسر زاده باد دختر زاده یا برادر زاده او و سایر
 بطریق مذکور

اقوال بود سید و او مردی بود بزور عقل آراسته و بعد داد پیراسته
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت و در عهد این و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه پاکپشته که از چوب و نی ترتیب
 میدادند و سفارها و سایه و رختان بسمی بودند و زمی بعضی از رعایا از آسیب
 سباع بحضور شاه تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صادر یافت که مردم خانه پاک
 گلین بسازند و خانه بار متصل بیکدیگر بنمایند و برگرد خانه با حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه با حکم یکخانه بهم رساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارات گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه با سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نگاهداشته
 و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوشش گفتند بلفظ قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجرها و آئینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوشش بشکل بناخته شده بود و روز
 بهوشنگ بتقریب شکار و تفریح باطراف شهر شوشش سیری کرد و حوالی رودخانه
 کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
 فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنامی این سرزمین از برای بنا شهر بهتر است

ساز

ممنوع
داندی

جائزانی استوار

بنامی شوش

بنامی شوشتر

طرح رخنه و زخم رخنه
بنای عمارت و کار راه
و بنای

پس مهندسان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهر سے عالی در انجا بنحیثند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمل و کارکنان حاضر بود
دید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
بدین گرفته داخل شهر شد و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت
تظیر نموده از مشاهده این حال گرد طال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکے از وزما تغیر این معنی نموده بزبان نیاز مندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالباً که مردم این شهر داخل یومی بخرج یومی وفا
نمایند و محتاج باشند که بهشت از جای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
نمایند و مقتضای تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر باشند و مؤید این معنی کلام صاحب زهبت القلوب است که در خواص البلدان
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مشهود
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب زهبت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیل را سخ و بر بانی مسلم
نیست چه آباد سے و معموری بلاد هم رسیدن ارباب دولت در هر شهر و
دیار موقوف است بر اجتماع یکے از چند چیز اول بلدی که بانی نحت یکے از
سلاطین اولوا العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر سال برسد
چوب و اعین

بنای

بلد و رخنه

و در آن شهر بمصر آنمروم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و سلاطینیه که
 با سلاطین مشهور است و بعضی از بندگان فرنگ که بمقتدر دولت سلاطین اند
 پس در مثل این بلاد عظیم مردمان صاحب ثروت و ثروت بوفور خواهند بود
 خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معاونان طلا و نقره در آن توابع
 هم باشد مانند سلاطین که پایی تخت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
 بزرگی و ثروت ارباب دولت و اینوسه ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
 در ربع مسکون نشان نداده اند و دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بروت
 برسد که آنهم آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زار
 بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بهفتد و مردم آن
 مملکت در زمستان بکشت و زرع رشتوی و در تابستان بزمراعی صیفی بکوشند
 مگر آنکه در بلاد دیگر از آنجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
 ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سر و سیرات
 ایران سوم بندری است از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
 که با مستعانت کشتی اموال اطراف بد آنجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
 خرید اجناس آنجا در آیند مانند چین و بعضی از فرنگ و بصره و جده و بعضی بنادر
 فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران ببارد و قطع نظر از فواید

در آید

این زمین مسکون است
 انان است

جمع
 در مملکت
 رشتا

بافتن
 کف در راه
 بستی
 و بعضی
 منسحل

غلجیات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعل آید و از آنها اجناس
 نفیسه تر تب سازند و با طرائف عالم بریند مانند هندوستان و زیر بادرات
 در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
 اسباب در اینجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسے بدتر اند و درین جزو
 زمان احوال شوشتر بخوی که هست شاید جایی دیگر نباشد همیشه با هم قحط و غلج
 گرفتارند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و با جمله بار و سی آن شمس اول
 بار و سی است از بلا عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و نطفه شوشتر بخوی که
 سابقا قمر و کلک و قایم نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوشین
 متغیفته اند و اعراب بقاع عربیت آنرا شسته خوانند و بعضی از مؤرخین گفته اند
 که شستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
 فهم که شوشتر بشینین و یا شستر بر وزن جذب مینویسند قول اول محسن است
 که از فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافت بعضی از قدما بر ج جوزا را نوشته
 و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفه المنجمین سلطان گفته است
 فایده حکمای اسلامی و اغلب الشمندان ملتون و غیر هم خاضع جماعت را
 که سابقا عیده نجوم بوده اند در تاثیرات کوکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه
 درین عالم کنون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

للانگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات کوکب بخوکیه حکماے ما تقدم
 نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیل بجز تجربیه نیست و در اثباتها
 خط الفتاوحه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربیه بهم رساندن و حواشی این علم را
 با نظرات کوکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از نیست که همه جادو
 شریعت غر آنکذیب منجمین واروده است و اگر مقاله قدما بر اصل اصیل
 قایم گردد و کلام مولانا که سلطان را طالع نوشته است بصواب اقرار است
 چه مشاهد اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب نظر دالاتی تمام دارد
 و هرگاه یکی از قرائنات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
 شهر اثری عظیم دارد و در آن سال هجری که قرآن تحسین در سرطان واقع
 شده است آیا بران دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد یفعل الله ما یشاء
 و یحکم ما یرید سخن به اینجا که رسید استطراد لازم افتاد که بعضی از مقالات
 حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران بدانتظار و کلام
 مانند بدانند حکمای انگلیسیه با احکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قدما که فلان برج خائنه فلان کوکب است و در اینجا قومی حال است و نظر تثلیث
 نظر دوستانه است و تریب دشمنی است و هرگاه قرآن جنین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و موقوف اگر بطالع فلان ستوله شود و ایچ طالع اگر چه قسم باشد

نقش مایه کوان و لوت مایه کوان
 بر ورقه ها و در

مقاله حکمای انگلیسیه
 در احکام نجوم

است
 در قمر باختر بعد
 بعد از سوم
 این نظر عام و بسته است

مقتضی است که در این
 در و فاصلا یک برج یا برج را مقابل نمود و این نظر عام و ششم است
 در و فاصلا یک برج یا برج را مقابل نمود و این نظر عام و ششم است

عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
 و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح ^{بسیار} ^{بسیار} که بنحین در موافقات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
 آری منظم تاثیرات آبابی علوی را با مقتات سیفیه منکره بستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برهمن چیزی
 دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
 هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
 و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعضی ثقات این فرقه شنیدیم
 که جهاز از ایشان بیکه از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کثرت یافت
 جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از ستاره و جب زیاده
 نبود و خلقت نامتنامی خلقت در آنها همان گوی تا بش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تاثیر تام دارد و از احوال مد و جزر سبکی که در بحار واقع می شود
 باندک تا قمری بر هر ذی ذره معلوم پیشود که قمر را درین عالم اثری بترین است
 و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را ای این است
 که در قمر ریاسنگت سخور بسیاری است که چون قمر تمام ذات قمر بجزر رسد
 جمع سخن سنگ کلان ۱۲

در این و این چنین

فلک
 به سیاره یانه
 در این عالم
 از به نام یا طقاز

در این و این چنین
 در این و این چنین
 در این و این چنین

حقیقت مد و جزر
 بحار

با نفعی بازگشتی آید
 و کما که در حدیث

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

و اشراق خود در این افکند شعاع آن بدان احوال رسد و از آنجا بترجمه ^{بازگردد} منقلب گردد
و آب را چنین کند و چون آب گرم و طبیعت گردد و تخلخل پیدا کند و غلیظان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت تند و در آنوقت آب
رو و خانه با و نهرا که بر یا سیر میزد متراجم شوند تا قمر بوسط آسمان رسد این
غلیظان ساکن شود و آب رو و خانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزیر
که اقبال عظمی علیه السلام در کتاب الموسم بطریق آوایی من مدعا
مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه نوین بابی اینست که هرگز که از گرد و دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز بگذرند که اعظم گرد و اصغر البطون خود گشت
و چنین است حال اجزای هرگاه نسبت به مرکز و گرد و چنانکه از میل آنگونی به است
و میل آبناسی انوار هرگاه اجزای ارضی با غل و اضع میگردد و گرد و قمر عظم
از گرد آب است پس هرگاه قمر بمحاذی گرد آب رسد آنرا بخود کشد و آب را به
قبة بلند شود و این حالت جزیره است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آن
که قبة شده است ناگاه فرو ریزد و آنرا متراجم گرداند و اینست حالت مد
مؤلف گوید راهی انگلیسیه در جزای قوی و در نهایت متانت و قول یونانیان
و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سفاقت چنانچه به علم ایشان کی از ستاره
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوششید نیست

فصلت در صفت

چرا اشعه آن آب را بخیال نمی آورد و اختصاص قمر را به استخفین آب چه در میان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و اجساد
و تراجم آن آب را استخفین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه از نشستن
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارت
بود شعاع آن که بر ببال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی باقی میماند
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در فضا و یا با وجود عالم آن
آنقدر استخفین می نماید که بحر عمیق را بخیال نمی آورد و بر زمین آنقدر گرم می شود
که کسی محسوس گردد با فلفله و اگر معتدلی گوید که حرارت شمس بر زمین و آفتاب
قمر نور و حرارت را از آن نیز تسلیم نماید پس مردم در آن نور خفیه و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گردی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که شعله یا متعده هستند تابید حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
جسم برآید و بر اجسام گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم متعده که در آن نور پاشا
شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون سردی است و محتب آفتاب
همان تابد و عکس آن زمین افتد برودت پیدا کند چنانکه هرگاه شیئه بشکل سوزند
اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بالات و آدواتی

اینست که قمر در آن
نور خفیه و برودت
آنرا چه باعث و کدام
سبب است جواب اینست
که قمر گردی و نور
آفتاب هرگاه بر اجسام
لطیفه که شعله یا متعده
هستند تابید حرارت
آن یکجا مجتمع شود
و از آن جسم برآید
و بر اجسام گرم تر
از آن نور گردد
بخلاف جسم متعده
که در آن نور پاشا
شود و حرارتی که
در آنست کمتر
گردد و قمر چون
سردی است و محتب
آفتاب همان تابد
و عکس آن زمین
افتد برودت پیدا
کند چنانکه هرگاه
شیئه بشکل سوزند
اگر طرف مقعر آنرا
در مقابل آفتاب
نگه دارند نور آن
مانند آتش سوزنده
گردد و اگر طرف قبه
آنرا بجانب شمس
گیرند نور آن سرد
گردد و انگلیسیه
بالات و آدواتی

بزرگ در کلاکته می آید

در کلاکته می آید

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شاید از حرارت در نور قمر مستند ^{بیشتر}
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و آنرا در باب مدح حالت
که در کلاکته دیده شده در بلاد می دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و عمان و حبه
و دیده نشسته است چه در کلاکته و راوایل و واسط و اوخر ماه بعد می مد شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلط انداخته است و هندیان این حالت را در نجاسه و با^{نه}
گویند چه بعد می تند می آید که هیچ تیر سببان نمیرسد و در فصل مستان نسبت
بایام تابستان و باران سر کمتری آید و گاه باشد که در تمام فصل مستان دیده
نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدیم که بنگالی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سر و بان نبود و مثل سایر بنا و رده میشد تا اینکه در سده یکصد
و پنجاه و هجری یاد شده سال پس و پیش که ضبط آنرا درستند هشتاد و شش سالی بجز
شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و دخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بر ریامی پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از تیر
بودند خاک شونی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دور یا شور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثنا صدای
از دور یا پرخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر سافتیم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز هر کس که بقدره و بخت رسید کس که بطول رودخانه خاک شوسه

میگردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه تیره
 بیان می نمودند و از آن روز این بحر می آید و دیگر سبب غرقی این مملکت نشد
 و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدیم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
 در کلکته بخلاف سایر بنا و عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
 می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است و از آن اوقات آب بوافتت هوا
 بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بناور فارس که بسدت هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاد تر است و شاید در سالیان زمان هم همین نحو
 بوده است و حکایت معتبرین بنگاله افسانه سخنی باشد و ازین است که در زمستان
 نیست وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیرته تن
 شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ماهی و دختر فلیقوس رومی و از
 دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذواتن حساب میکنند گویند دارا دختر فلیقوس را
 که در جباله او بود بسبب گندیدن دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 نکرد و در روم علاج دهن او را با سکنده روس که بغارسی سمیرا گویند کردند
 و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکنده روس
 باشد و در میان او را الکت ثنند گویند و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب آمیگی

در این ایام
 در این ایام
 در این ایام
 در این ایام

پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلسوف
بنام جداوری او گویند ^{معه} و فیلسوفش نیز خوانند معنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم مستخر نمود با تاجله اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی معنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کی کاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم کهراسب پنجم گشتاسب بن کهراسب ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم هامی بنت بهمن هشتم دارا بن بهمن نهم دارا بن دهم اسکندر
بن دارا بنجو که گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود ملی در ایران سلطنت نمود و بعد از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعبادت شوشتر
التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلو کرد
احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قریای بعیده شوشتر گشوند و بربوند میر
و مزارعان آب آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در دهانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
بود و مردم قری و قوافل کبشتی از رودخانه عبور می نمودند و باین سبب بابت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارایی که نه در این راه ابتدا نموده فرصت اتمام
نیافت و در این دارا با تمام آن کوشید و آنچه از میان شهر بجهای عسکر

بزرگوارین اولاد
نوشته افروز
اولاد اولاد

ذکر واریان و بند شیران
و شاه پریان شوستر

بمختصر صورت
محسنی کا نام یعنی صوفی
ماذہب یعنی کافہ
بمقتضی آئینہ بانی روح
روان شود

جاری ساخت و این قبل از ظهور سکنه روزه القرنین بوده است و در آن ایام
 بنحویکه احوال آن شهر نوشته اند از تماسی بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه برورد و در دهانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
 و باین سبب مزارع فارابی سو قوت و آن قنات هم با بر گردیدند و کسی
 بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلامی استولی شد. ه سکنه متفهم گردیدند
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالهاست و دراز بدین منوال خراب
 و دیران بود حتی بحیثی الارض بعد موتها و در شوش نیز در اغلب از منته که
 به بے آبی گذرشته و سیکند در نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعت
 به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم مختصر است بآنچه
 از بلاد قریبه با بنجل جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خوزنه و رام هرگز
 و گندم و جو از دز فوال و تحت یاری و اگر آب به هم رسد که شروع مائی توانند کرد
 گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعت برکت و ربیع بسیار است
 و زمین آنجا بی سبک است که بیک کاوشیچ توان کرد و قنات که مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم است و در تمامی عراق عرب
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسماً از خواص آنجا است که در شهری مگر
 نمی شود و تمام عالم که قلم بمصر است میرسد از آنجا می برند و اینکه در آنسینه

فردوسی در این
 بنوعی که در این
 بنوعی که در این
 بنوعی که در این

و قسماً

وزبان زدم مردم قلم و اسطی است و آسپ شهر است بوده است قریب بشوش
 و بعضی برانند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات آهواز که
 سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میان کوفه و بصره گفته اند و این بعضا
 اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر محالک ممتاز است بنایت لطیف و شور
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر اماکن
 که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
 شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک ساعت
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر مشته شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش دوازده هزار خانه دارد در آنجا
 ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است بجهال نخت یار و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوندد و مانده طرف زرد در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الان همیشه فاصله میان عراق عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از ان

نمک

حدود شوشتر

نقد از نو
 و کتب

که رودخانه بطرف مغرب شهر فاصله بعید می جاری بود اصل شهر داخل فارس
 بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
 داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازه کرکر
 دروازه دزفول دروازه عسکر دروازه مافاریان دروازه آدینه
 و لول شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است با امام زاده عبدالله
 و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه کرکر که دیگر هر یک از اینها
 بمقام خود خواهد آمد و سابقاً ر قمزد کلک قایع نگار گردید که مدتها
 شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
 ساسان بروزن آسان گداو گدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان
 بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندند و او را جمعی از درویشان
 بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
 و اردشیر در ۹۶^{۹۷} پنجاه و ششصد و نود و شش هجری قمری خلع و تاج کرد
 دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمن بن شاپور چهارم بهرام بن هرمن پنجم
 شاپور بن هرمن ملقب بذوی الکثاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
 هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

زنده در تاریخ
 اردشیر

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعالی
 دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
 پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلسمه لوای اسلام دولت او سرنگون و منتقض
 گردید و آرد شیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولاً که
 بخت بدفع ملوک طوائف بست و مداین را طرح ریخته مقرر سلطنت کرد و ایشان
 مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی آب را
 کوچانید و حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارات و برج باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین
 و بنه دارین که احوال زیر پل و زخول واقع است بعضی رودخانه شادروان
 بنا نماید تا آب بر تپه گردد و بنهر داریان جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و سختی روزگاری بسر میبردند و درین
 فتره آعاب از بادیه حرکت کرده آمدند و در آنلی خراسان بتاختند و انواع خرابی
 در آن بلاد نمودند کسی نبود که از آعاب آگاه شود و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
 توانست کرد و تا اینکه بنهر آرد شد شایسته که صغیر سن سلطنت شد

طبع ساسانیان
 نخستین پادشاه از

حکمات بنی هاشم
 سرگزشت و حرات از
 از صفی بن محمد

شاه پادشاه مجین
 از ساسانیان و دولت
 مکرز بود

و انشمنه ان فرنگه روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعر سید محمد کلاه
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
 مذکور الی بند قیر که در وادیه فرسخ کامل است بکنند بر میدند و آب را بدان
 طرف سر و آوند تا شادروان و بند میران تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
 رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 قدیمی از رومیان بایرانسان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بفهمید که از مالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در کردن هر یک بقدر طاقت آن قدیمی از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می رسید و بشیر آنها نوزده و کج و کل تر
 میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بمصرف می رسد می باید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفهمید تا بعد از آن قدر
 خاک بیاوردند و در خارج شهر نخبستند که تا حال تنها عظیم از آنها هست
 و کوزه گران از آن خاک ظروف کلی می سازند و در روزگار آن باقی خواهد بود
 با محمد نوزده و کج را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجز الثقیلی
 بکار میبردند و در بطوق آهنین بکیده گریسته از دهنه مانا ریان الی رید علی

گران
 که کشته چیزها

توضیح
نقص

بیک ترازو فرش کردند و آب کرده رخنهای سنگها را استوار کردند
و باین سبب آنرا بنده میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
کشیدند و پل عظیم بالایی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
و نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند
از بهین نوره با شیر گوسفند و شرب بهمان دستور سد و نمودند و آب را باین
طرف با اعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برود خانه کرکر از بعضی فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا در دهی را که برود قدیم بود
چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بستان
بعل آوردند و ذرع سیفی آنقدر بعل آمد که تا بلاد بعیده از شوش تشریف
و چنان آباد شد که صحرائی عسکر و اراضی داربان را بزمین بسویشمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مشتمی است و حق اینست که بنده میزان قیصری عجب بنا
مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و متوثر خان در وصف شادروان
شوشنر و بنده میزان مبالغه بسیاری نموده و گویند که پند در عالم بنائے
از ان محکم تر نیست شادروان بضم وال ابجد سر پرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

تدبیر ساختن شادروان

ضمیمه نقشه شادروان
مجلس میراث و...

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
 مشهور است که کار پردازان قیصر بعد از آنکه بر آوردن خرج شادروان و ساختن
 زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر و فایده تمام آن کار نمی نمایند و از
 کار پرازدان است هرگز دور که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
 نداشت و هر چه اجرت را زیاده می نمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
 بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برآ
 تحریک دوائی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
 و عم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
 برگ گل رخسار یک طبق گل شمشیرک ابرود و شاخه بادام چشم دودانه زنبق بنی
 یک جزو یا قوت ^{عجین} تانی لب دودانه چست خندان دیان یکدانه مروارید ناسفته
 دندان بست و بهشت دانه عنبر ^{سیاه} آشوب خال لا اقل یک جزو ترنج عنب یک جزو
 سنبل الطیب زلف دوسته انارین پستان دودانه صدق سینه یک لوح
 حمیر صندل شکم یک قرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
 یاسمین ^{سبز} سمرین یک بغل یا پی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
 قصب الذریر ^{سبز} انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قندکر
 غشوه ^{چراغ} آنقدر که اجزای شیرین کنند انتی کلامه رحمة الله علیه

معجون مفرح

قیصر را نیز این را می بخش افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم تن
فرنگی کلغزار و شاهان رومی به طلعت سبز و زلفدار و مطربان خوش آواز
بارنگر دار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
نام خواند
و آماده داشتند و صلوات دادند که هر کس درین کار زحمت روز را بر خود
هموار نماید شب بوصول این قمر طلقان و هم اغوشی این سر قیماستان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
آنقدر بمزدور رسیدند که باندک زمانی آن کار پر آزار با انجام رسید و از
خزاین قیصر هم چند آن خرج نشد چه هر چه در روز عمده و کارکنان برسم
اجرت باز یافت می نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و صبحی باز آن زر بر سر کار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلقان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ما هپارگان گفتند و کنون از کثرت استغناء
به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی فیست الْعِظَمَةُ لِلَّهِ
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
آن بر مستبجان اخبار پوشیده نیست بیت کسے رارسد کبریا و منی
پیروان

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی؛ جملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان
 و پهل شاه پور قبصر را نوازش نموده رخصت انصاف داد و در میان باو طمان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قبصر اجازت
 خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیب به بظهور رسید
 از آنجمله قریب بچشمه آب گرمی که چشمه است در دوفرسخی شهر بطرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کویر و یا سبب دیگر از اسباب گرم میماند معدن
 نقره پیدا کرده بودند که در بالای مبالغ بعمل می آمد و جوی معتد به بسر کارشاپور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
 فارسیان را بان کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود مستوجب بودند
 و کنون آن مکان و طریق به بیدار کردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبا
 شوشتری که از چینه جوزق قلب لب بعمل می آوردند و قلب لب درختی است که
 بهندی آنرا آگه میگویند در اراضی بنارس و لکنو دیده ام اطباء
 هندوستان کل آنرا در بعض معالجات و نمکهای مرکبه که از براسه قوت
 ماضیه و دفع ثقل و گرانی سعه مضید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطباء ایران نیست مگر شیرینی که از آن
 درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و متهوسین

صنایع فرنگیان
در شوشتر

و بعضی معنی آن

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهور است که پنبه قلبلب را
 رومیان با بعض ادویه طبع میدادند که برشتن می آید و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص براتب نرم تر و
 آنرا بزوسیم و نقوش بدیع و دلکش می بافتند و در آن زمان مخصوص دستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و همه جا بلغا و شعری شیرین
 هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
 قصایدی که بدمج سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در دمج سلطان عبدالصمد گوید بیت
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی آراسته بگونه دیبا می شوشتری به در حجابی مگر
 در دمج معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
 حجابی بر فراز پریشان پوشد به که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد و فقط
 امامیه رضوان الله علیه لفظ سابر به را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیه وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهیه تفسیر نموده اند
 ظاهر اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه به خودی که گذشت

دیبا
 پارچه
 حریر
 خالص
 براتب
 نرم
 تر

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و یکر دولاب رومی است که چرخ
 آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
 با وج برین میسرانند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآمد مسجد و از آن
 دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثر
 از آنها نیست و یکر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
 تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مراتبم بر پشت بامها آتشبازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
 در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال موئین بهمان
 قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحال است هر کس در خانه خود بر پشت بام
 چراغان و آتشبازی دارد و این پل قصیر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه
 در عهد دولت بنی اُمیّه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را متصرف سلطنت
 خود گردانید مکرر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
 تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
 ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
 انبوه بر او رانده شبیب تاب مقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
 خود از شهر برآمده با حجاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روز سه بعاوت سمود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند سیکه از عمل بریادیا فی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بآن مادیان رغبت نمود او بدین اسپ زدن میان میل کشیده مرد و مرکب
 پیرو و برودخانه پریدند و غرقه بحر فتاگردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 جابجایگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپاکنند انگاه مردم را بجادو
 و اعانت شبیب سعادت کرد و عایا بزبان نیازمندی عرض کردند که مارا
 از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مرناگاه داخل
 ولایت شد و ما قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معتمد
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم کرشتی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بنجر داخل ولایت نگیرد و فرمان بران بدان نحو کرد
 و آنچه ان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد
فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوای
 مقامی و منزه است دیگرست که هر چه او هم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپر
 کند و در خصایص جمیله آن اطناب نماید ناگفته بماند اما چون این بی مقدار را
 موطن آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم نظر یغان محل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر و انا این اخبار و سیر
 و ره نوردان ممالک بحر و بر بهتعلام و استقر الویشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
 احسن و اكمل معموره عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
 از آنست که بحر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین بخوبی آب و
 هوا ممتاز است و مکر صاحبان امراض مزمنه را که اطباء از معالجه آنها مایوس شدند
 از عراق عجم بشوشتن نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
 پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است هرگاه این مقدمات را مسلم دانستیم
 بدلیل التزامی آب و هوا شوشتن در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تماس
 جان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثر می تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواست هوایی بآن لغات
 و نزاکت اعتدالی آب و عذوبت و گوارائی در کمتر بلد از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر را می
 نیست و بجز هوای شمالی و مغرب هوای دیگری نمی آید و بیک نسبت
 می وزد و از باد های تند و طوفان نام و نشان نمی نه فصول اربعه منسق و مضبوط
 بحدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح گمے گردد و بالخاصه هوا نشاط آید و در تمام عمر
 سکنة آن دیار به حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
 و موافقت هوا با مزاجه غریبا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنة و بوم
 یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقوت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
 و نایاب اند بسا از معتمنین و مردمان کهنه حال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
 نشنیده اند و اگر احوالناحمیات سهله الطلاج عارض گردند بجزد مفارقت تب
 و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی برمی گردد و با و طاعت
 کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا
 و رشو شتر شده باشد یا از بلاد قریبه در اینجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
 قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنة آن بلد در غذای نماند
 و رخور جو صله مردم هیچ ملکیتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
 انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جو هر هوا گرم و تر که هر دو کیفیت
 موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سر چشیده آن
 سبب از جبال بخت سیر می است و حوالی زاینده رود و سفیان و جبال شوشتر
 میان جبال کوه کیلویه و بخت سیری بر کوه و کمر بخت جبار می است و هر چه
 اطباء در شهرین آب نوشخته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای کوهن و سبک وزن و سردی در آب شوشتر
 همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهر سیده باشد با شامیدن
 یکجمله آب زایل میشود و معمولاست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
 آبها را بکوزه های سفالین کرده بر پشت باهما میگذارند که آفتاب آنها را
 زیاده تلطیفی نماید بحد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بهر تن سردی شود
 که بیکجمله سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هر چیز افتاده بماند مورانه بآنها
 کارگرفت اگر چه در زیر زمین مدفون باشد و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
 بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و درالسنه و افواه شعرا
 و ادبا عالم مثل زما فاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
 سیرگاه تدر و کلب درمی از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
 انگیز و زیدن میگیرد که فرح و سر و سبب اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
 خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
 و حرکات طفلانه چندان زایش سفیدان و معمورین بحکم طبیعت سر میزنند که در سایر
 اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند و در دیوار و زمین اطراف شهر
 فرسخ و فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و تنه برگه و سبزه خدا آفرین
 رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرند

زنگار یکجمله محرم این در

بموقع خود می آید در اینجا عنان خامه را تا بیدیم بالجملة اگر هوشمند زیرک جهان دیده
 آفاق گردیده و زمان بلده رسیدی و از اجل فرصت یافته هر آینه بخصوصیات
 وجهات و دولت آن بر کل جهان و تمامی ریح کشفون آگاه گشته و نعم ما قال
 بهیت چکد از آب و میرایش همه سیم در قم به و مد از پرده خاکش همه دایم ندویر
 اکنون بابر سر سخن مستین بر دم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستعین را تازه
 در گردانم کما قیل بیت **اعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا إِنَّا ذِكْرُهُ هُوَ الْمُسْلِكُ**
 تا کور کته **يَتَصَوَّقُ**؛ فصل تابستان شوشترازیکی پاس و زنگشته به و شروع
 بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسرمی سپار
 نازکی بجنبش می آید که بے چادر شب که بر روی یکشند کس را خواب نمی آید
 و در بعض سنوات گرمی روز با فراطمیرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که در باب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نرسد میساخستند و روزهای بسیار بآن فرامیدادند و آن روزهارا
 بگیاه خار شتر مسدودی نموند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد با اعتدالی
 میرسید که در اینجا بآرام لبس می برونند و آتخانه را گلستان و خسر خانه گفتندی
 و سایر الناس لشکافهای رودخانه و چرخا بهاد دفع حرارت گرامی نموند کنون
 آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که در خانها شبستان صغری نمایند

مفعول تهنیت و در کمال
 مایه ایست نفوذ ثانی لغت
 مایه ایست

موسم تابستان

و کم خانه ایست که شبستان متعددند داشته باشد و در آن گرمی بآن شدت
بدون بالا پوش در آن شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بخوبی که
در سایر بلاد مسقف گنج و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلندبری
میکند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جایگاه
سنگ ساروج باشد نیست و در دیواره و سقف اطاق یا دیوان و هر چه متعلق
به شبستان باشد همه را کلندبری کرده اند و یا چه همه از یک پارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در آنجا شواوان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعضی از
شبستانها بادگیر است عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر میرسد و سابقا که آنجا
دارایان بودند هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
محددی سرد است که در آن عین نظر بآن گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید و طوبت
در آن خانها مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار هم میرسد و در جا
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میباید است و هوا از مستان
آنجا با اعتدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن که خیلی نه و سوختن بخار بی نمند
و همان قدر که بجم کا آتشین روشن نمایند و رفع اذیت را می شود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعضی از معتدیین از قبیل

موسم پائیز
درستان

تاریخ بیان می نمودند که در سده فلان برف بارید آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبها زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سه دو ماه می آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بیاید و بسبب آنست
آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالی است
که تمامی زراعات سوزخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را غنوری در عزم
و قصور در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتى توکل آنها میشود و مردم آن بلاد
اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
حقوق الناس موضوعت اند مساجد و مدارس اجبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در کولابا اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرکات
اعداى دین شهره دارند و باین سبب آن شهر را دارالمومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچکی دلی همه را فطره و ذاتی است و خند و بخل
و جبن و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند در ویشته
و قناعت کیشی از خصالین جمیله آن مردم است و تسکرات و مغتبرات
بلکه معاجین مفرجه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
و مشایخ عظام و زیاده و عباد اعتقادى عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدین

و تسکین مردم بیشتر

خود را محاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشت پیرفت
 و شفقت و مهر با من پیش آید که در آن نواح مردم شوشتر را غریب است
 گویند زبان و محاورات یومی فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
 و فارسی عراق مجسم است با اندک تحریفی که کلمات را دهنده همیشه
 منشأ افاضل علماء مستعدان دین پرور و شعرا بے عالی مقدار
 نام آور بوده است چنانکه ذکر بر بنی از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
 غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
 گیتیستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
 سلطنت رسم حیدری نمیست را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
 سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شتر
 شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
 محلات جزو و دستوانه محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
 هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
 اعظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
 اعظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
 موکھی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالنویر

علامت شوشتر

شاهزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
 که که عید
 کوزه گردان اشکفت بیان قبلی طراحان دروازه و بعضی ازین محلات
 کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را که بند
 که زبان عوام تصحیف آن لفظ مشهورست بالائی آن بهمان زبان عامیانه بسرخ
 نوشتیم تا اگر کسی بآن زبان بگوید ششبه نماند و محلاتی که قریب بدروازه
 عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب بدروازه کراند کر خوانند و لفظ
 دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس هی نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که درازمنه سالافه دستوا دبی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
 چون بکنار رود و در آنکه بودند هر کس خانه خود را گری نصب کرده بود که
 آب از رودخانه میکشید باین سبب آنجا را کرکر گویند اینست آنچه مورخین
 در وجه تسمیه آن محله بکر که نوشته اند و آنچه خاطر قاصر میرسد اینست که چون کرکر
 بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی بعد از و سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی مساسانیان نیز آنرا مقرر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
 سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا با یفتخز علیه آن محله را اگر کر نامیدند
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کر کر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
 و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
 اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف کر کر همان رود و دانگه بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
 چرکس که از جانب پادشاه در شوشتر ساخلو بودند و در آن قولها سکنه
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
 و اغواء بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدود
 بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتفع
 میکنند و الا آنم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محله
 و مدرسه و الای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه در آن واقع است
 و کاکین و سیور خالاتی که در آن حوالی هستند مال آنسرا اند و باین سبب
 آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بجهت آن مدرسه و محله و سیور خالات

برقرار و آن محله مسکن سادات و الاتبار و اولاد آن نور دیده اولی الابصار است
و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام کبی شبیه
و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع جنوبی
شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
مردمان و بیات قریبه با مواسشه و حیوانات خود توانند ماند و در شش ضلع
قلعه رود و ما قاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق
دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میدارند که از چاه
طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقتسمی بر بنا کرده اند
که قوت گیر نیست و هر چه قوت بزنند بکوه میخورد و اگر قوت را بلند بزنند از
بالای قلعه میگذرد چاه و فغات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
که هر یک رنگ خورشید و تندیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
فارس در عهد که ام سیکه از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
باین خدمت مامور شد بعد اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تنسیه
آلات جنگ عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزموده را با فوجی رکابی برفع او

نامزد فرمود و سر دار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابلہ برآمد
 و شکست بر سر دار شاهی افتاد و بهین قسم سبب مرتبه عساکر فارس
 مغلوب گردیدند بالاخره پادشاه خود با سپاہ بجہ و مرہ و تاخت آورد
 سلاسل باولی نعمت مقابل نگردید و بقلعہ شوشتر محصور شد پادشاه سہ
 سال قلعہ را محصور داشت و ہر قدر حیلہ و تدبیر کردند فتح آن میشد تا اینکه
 پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دوستہ منزل کہ از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شبہ شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تضرع و نیاز مندی عرض کرد کہ ازین حرکت غلام را بغنی و کشتی
 و نمک حرامی و ز نظر نبود بلکہ حسن خدمت خود را اظهار کردن و بجز خدمت
 ولی نعمت رسانیدن بود کہ چگونه خدمتی کردہ ام و اگر چنین نمیکردم حضور
 اولیای دولت شاہی خدمت کیسہ روشن نمی گردید و رنجی کہ درین کار
 کشیدہ بودم را بجان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
 شامانہ و ایالت آنحدود او را سرفراز ساخت و تا عہد سلطنت قمران
 زمان نادر شاہ حکام را بود و باش قلعہ بود و باین سبب عملہ دکیوانی
 مانند وزیراوستوفیان عطار و شان ہر یک علمائے مخصوص و قلعہ داشتند
 کہ بیشتر اوقات را در آنجا بسر می بردند بعد از نادر شاہ آن اساس ہم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میماند و آن عمارت
 عالی همه شکسته و مشرب با ندام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
 مردان شیر افکن و دلبران آه و وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می؛ کوران نهادستند پی؛
 برجای چنگ نای و نی؛ آواز زاغ است و زغن؛ در قبلی شوشتر بسهل فاصل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن فی شکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعضی انهار چیری از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امرا ب عرب مکرم نام بتخییر شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پایی مردی بیفشر دند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون
 امر را طولانی دید ب لشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در
 خارج شهر جایی ساختند و بالاخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقدور دولت خود
 مراجعت نمود و آن خانه ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
 سکنة نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو
 در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هزد و اشتاد و چهار درجه
 و نسی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و نسی دقیقه و عرض عسکر
 مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرم

عرض طول شوشتر

جنوبی ترست به آنکه رصد بنده آن طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
 چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطرف مغرب که متقدمین
 جزایر خالات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
 شهر را از جزایر خالات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بعد بلد است
 از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
 گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدال الماکن را
 تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
 و متاخرین مرآت را را کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
 بهتر دانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
 افتاده است بوضوح میرسد **آللهُمَّ صَلِّ عَلَى** اینک بخو که شیخ الرئيس
 معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا دایما روز و شب مساوی است و در دایره قطب اقلیم
 اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
 دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
 ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
 مقام بعضی از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مثالا ستی اند که

که گنجایش ذکر آنرا درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
 بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
 اهتمامی عظیم بوده است و همیشه ب فکر آند یار اوقات فرخنده ساعات خود را
 مصروف داشته اند چنانکه سوا بند میزان و شادروان فیض دراصل
 روضخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انار میثاق که از روضخانه جدا کرده اند
 از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که تحقیق
 اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آن جمله بالآخر از بند
 میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ ساروج مشهور به بند
 دختر که در دهن از دو طرف روضخانه بسبب آن بند جاری بوده است یک
 بطرف مغرب آب را بنجم حجر علی بگ که یک از اعزّه بوده است می برد
 و دیگر بطرف مشرق بر گستان عقیل که از املاک سادات مرعشی است
 و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر باطن بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
 شیخ و مکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابها و چرخاها
 بسیار آن دایره بود و اکثر باغانی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلا
 و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخاها معمور بودند و در اغلب خانهای
 آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

آب گردانها
 حوالی شوشتر

این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ ببل و طاش علیا و طاش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نو سین و لفظ برج عیار نام خشک است که از^ط
 و جواهر سازند و زنان در پیش سربندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
 خود را فروخت و مردانه را شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
 دیگر از اختیار تقصیر ملک کردند تا اتمام رسید و بنام آن زن و بالاخره
 بنام آن خشل موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه بیست عالی که آنرا مقام
 علی گویند عمارت بشکلی دارد و باغچه در آن آستانه میرزا حسین
 میرزا اسد الله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود احداث نمود و در خان
 نایب و گل کلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و بانات و دولابهای مذکور
 حقیر ندیده ام الا آن آستانه عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام و میباشندیم که سابی آب رودخانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
 که از آنها اثری بماند و در آن محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها
 صابیه گویند و بعضی از علما ندیده اند اما بنی یهودیت و نصرانیت
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و مورخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از
 مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندانند آنتی
 و حالیا عبادت آنها منحصرست باین که صبحی در آب رود خانه تا که میرود
 و در برابر آفتاب چنبری بر بانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
 می پاشند و بر سبزه بیشتر آنها بشغل زرگر می مشغول اند و ادانی
 آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و با تجمعه مذهب آنها مانندی
 ندارد و اکثر جهالت بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جاسی و رگراز
 ایران ازین فرقه نیست و سید مهبت آرامگاه عم و الاجاه سید عبدالله
 طاب ثراه در کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در سناکات و
 امور مشروعه با آنها رجوع می نمودند در مجلس خاص جدا گانه طلب فرمود
 و از مذهب با آنها سخن را ند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر یا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
 بین او دعوت می نمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و تکفل تربیت
 یحیی او بود و دیگر سخنان جمعی بسیاری بر یک ازان و مخالف دیگری
 بیان نمودند مرحوم سید اقبال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند

بعد از چند سبزه باز آنها را طلب فرمود و همان مذکور است بمیان آورد
 و تا سبزه مرتبه این امر بر وقوع آمد هر بار آنچه بیان بنمودند مخالفت یکدیگر
 میان گفتگوهای سابق بود و بنحوی که گذشت مذکور است آنها را
 جناب سید میان یهودیت و نصرانیت میدادند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاسد این سبب بضاعت اینست
 که ایشان از فرقه هندو و عبده اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با هندو می که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
 آب رفتن و بمواجبه آفتاب چنبره خواندن و اموات را در صحن احتضار
 بکنار رودخانه برون و آب بدین آنها ریختن همه این اوضاع را از هندو
 بنگاله دیده ام و متذکر این محسن است آنچه بعضی از علما و مؤرخین در احادیث
 صابیه نوشته اند که ملت صاب بن اوریس را دارند و صاب بروایت
 بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفه دیر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینکه صانع
 عالم کوکب بیا فرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای هر کوسبکی شکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صوت
 فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کو اکب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتہی
 کلامم تلخیصاً و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همه این
 مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مها بارت که کتاب
 معتمد علیہ ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
 نیز از انما باشند و بعضی رسوم که از ایشان فرو گذاشت می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هندو محتمل است که
 بسبب طلب اسلام که بعضی را مانع شده اند بتماذنی و هتور و اعصار که تارک
 گشته اند بالمره از میان رفته باشد و العلیه عند الله السلام
 دیگر بابین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا فرین مشهور
 به بند ماهی بازان که صبادان در اینجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخا بها نمایند و آسیا با حال هستند که در طعنای آب سبیل آسیا
 شهر زیر آب می مانند مردم با آسیا ماهی ماهی بازان آرد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیا با آب سبیل با نمانی رسد دیگر در هفت فرسخی
 بند بیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخا بها و آب گردانها
 باقی است کوشتی با نیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 دارا می آیند و از اینجا بر استروگا و بشوشتی می رسانند و قریه که در آن

قرب واقع است حسام آباد گویند دیگر باین تر بند قیر است که بجست کام
 بجای ساروج و کج قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی دبی است نزد
 نشین و قلعه ایست که بهین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
 دیگر بند اهواز است که از بند باس عظیمه و برالسند و افواه دایر است و آنرا
 بسیار از دو طرف آن بند نمایند که همه آنها خراب و احدهای بفر
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بے انتظامی سلطنت در ایران کسی را
 یارای آن نیست که باین کار بپردازد و الا اینکه از سر کار پادشاه بماند
 امانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در محله
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهر دیده اند تمام پیشه و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما سکنه که از برای ساختن شکر
 ساختند اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاب و غیره آنقدر در
 آن سرزمین بنظر می آید که حد و آنها را خدا سے داند و بس آسیاب در اصل آب
 بوده و آس بجا سس سنگ و قوری را گویند که بدان فله خورد کنند
 و تصاریع بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ باسیا سے آبی

احوال اهواز

اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگردانند خراس باخانی بخند و دست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بجايت ^{کلیله و دمن} لک محمود بوده است
 تخمین بقدر چهل فرسخ و طول و تنگی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حمام ها و کاروان سراها و دارس و مساجد است با این وسعت همیشه
 بر سر زمین و خانه ها مردم با هم محال میگردند که مکان خالی و جای وسیع
 بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سله الخبیر و مجمع المال نامیده اند سکنة
 آن دیار بجمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب و زوکل که کما بیش
 بقدر آب کرن است پائین بند قیصر داخل بود و کرن میگرد و در آنجا که آن
 دو رودخانه یکی می شوند آن موضع را و جیل امواز گویند و جیل پرور
 تر بر یعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بخوی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در امواز است
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بمنزاع وارضی
 می نشست که یک قطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر امواز را باطراف عالم می بردند و در آن زمان شکر از تنابویه و هندوستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و شهرت

و توانگری شهره آفاق بودند و چون : فور دولت موجب سرکشته
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز لایب الا لسان لیطغی
 الایه - مردم آن دیار همواره با خلفا کے کبار بمجادله و اطوار ناہنجار
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مجتسم مشہو بصاحب الزنج که زنگیان
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان مالیک اہل بصرہ بودند
 لشکر خود قرار داد و بود و باین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در نجاب
 خروج نمود و لو اسے خود سری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه
 کرد و انا اہل آن دیار بعضے بموافقت و برسنجے بمخالفت او گشته شدند و بالآخر
 کہ خلفا غالب آیتند دیگر آئینار بمارت آن شهر غلبے نمایند و مردم را بخود
 واگذاشتند و مردم نیز از مجادله باہم در بختن خون یکدیگر و فیقہ فرو گذاشت
 نکردند و حکم از ان دیار مرتفع گردید و ضعیفا از بیداد اقویا متفرق شدند
 و بقیہ کہ بودند از عمدہ ضبط آنہم شکرستان عاجز آمدند و پای ستر دین
 ہم بسبب فتنہ و فساد منقطع گردید و دوسہ سال محصول آنہم شکرستان را
 بر روی ہم انبار نمودند و مزارع و خانہاروی بخرابی گردید باین سبب عقب
 جرارہ کہ از جانوران عملمک و از مواد ارضیہ حازہ متکون میگردید
 در ان شهر ہم رسید و ہمہ آن شکر کے کہ در انبار ہا بود عقب جرارہ شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و برائی بر او نیست و آنقدر عقرب
بکشت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است. احقر در آنجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچک است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زیر
سبز است و نیش خود را بر زمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نم یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بر آن فرش گذاشته است
میانند مانند میل کر می که بر روی نم کشیده باشند کُرک آن نم تمام سوخته
میشود و قواغل که از شوشتر بصره میروند تا چهار منزل که حدودا اهواز است
با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیله از اعراب بقدر دوست سیصد خانه وار
در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا باین بسیاری کرده اند که از آشیب
آن محفوظ بمانند و زو با بادانی دارد و مروحه که حالیا در آنجا ساکن اند
مرد فصل زیستان که یاران می بارد و زمین شسته میشود و در آن وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقصود نقره یا طلا یا جواهر چیزی و دو چاک کنند و بعض
وقات و مینه معتد به بدست آید پیر کمن ساله را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن

بکسے نداشت طلائے بسیار اعلیٰ و در وزن سته ربع مثقال موافق وزن
 اشرفی سنه در یک طرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روی دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
 در آن داومی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
 قتال که در فصل تموز می وزد چیزے دیگر بهم نمی رسد بهیت ابرست
 بر جاسے قمر زهرست بر جاسے شکر سنگ است بر جای گهر خاست
 بر جاسی سمن؛ و شعرا می متاخرین شیرین لغتار همین هوا سمومی و عقرب جزیره
 از امهواز مثل زردارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حنین کیلا فی میفرماید
 بهیت در غمت ناله عراق سر و شش؛ شده برین سموم امهوازی؛ و در جای دیگر
 میفرماید که مصرع نخستین بخاطر نیت مصرع فی شکر عقرب جزیره شود و امهوازی
 و این همه تغیرات و انقلابات درین سیما بکون دریا هر یک شاهد بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان و در غورستان شهری از دزفول آبادتر
 نیست اگر چه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
 شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
 شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شورشیت ب استقلال که محکام
 و ارباب خدمات از مصدحاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

جان لود از شهر شوش و نشت شیرین شمشیر
 فی شکر عقرب جزیره شود و امهوازی
 مستند

احوال دزفول

بمعنی قلعه با قلاچه و زر قلعه را و قول با قلا را نامند و چون دران شهر کشت
 و بزاره فارسی که در باشد نیز درست است ۱۲
 و زر با قلا بسیار و اکل با قلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلس منعقد
 گردد و خواص مایعوام شاد می یاشیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
 کشت و زر ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
 و روضخانه که دار و ازان قنوت و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
 شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدیده است
 مثل قلم شوشر است و از آنجا با طراف برند و در شوشر قلیله بعمل می آید که
 در آنجا بصرف می رسد و کشت و زر و ستمه دران بلد بسیار است که ازان نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشر از آنجا است طول
 و عرض آن بلد با شوشر تفاوت کمی دارد و چون روضخانه و زر قول بعض
 و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که اجداد نوز و ز فیروز هر کس بقدر
 استعداد صفا از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس بی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چایابی در قول همیشه رین و کم عمق و کم خانه ایست که دران باغچه شجر

دران شهر
 کشت و زر
 بسیار است

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نروید و در سخته بر نهد و از باب سلیقه و طنازان در
 هیچ مصرفی استعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
 بسیارست بذکر بعضی از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامع است
 و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس و الجنت علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسجد نماز گذارده است و در حق
 مردم شوشتر عافرموده است که و با و طاعون در آن شهر نشود اما نماز
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شریعتی بے اصل است چه بنای آن مسجد
 بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانستند
 که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که
 اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند و عافرمود
 و در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غریبارا
 بخوبی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و عافرمود و آنرا فرموده باشد و مسجد
 در محله دکان سید فریب بمحله و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

مسجد جامع شوشتر

وسیع و حیات بسیار بزرگ با فضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند
 قرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض صفحا ساخته اند که در فصل تیز
 صبح و شام و رانجا ابداسے نماز قیام نمایند عرض طول مسجد و ارتفاع
 ستونهارا درست بیاورم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دوسه هزار
 آدم و دیر بیرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام مستبر که و جمعات
 اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آثار خلیفہ
 نیز و همین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در ۲۵۰ دوسه و پنجاه و چهار
 در عهد حضرت امام حسن عسکری بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
 که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند
 بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در انجا شاه چوب هند
 گویند از آنکه آن جانور می است کوچک که چوب را خورد بآن کارگر نشود
 و سالهای دراز از ان ریاس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمتر جائے از مالک و دیگر بهر سد چنانکه از انوقت تا حال که هفت
 سال و کمتر است فیرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب
 ساخته اند و چند نقطه میان بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
 حتی در رنگ آنها تغیر سے بهم نرسیده است اگر چه درین باب هوارا مدخل

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب هر خوبه که باشد حتی آهن و سنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی گشت و خود بخود خاک میشد و ازین جا
 قیاس حال ابدان را در مملکتین ثوان نمود با یکدیگر خلیفه سابق الذکر
 آغاز بناسی اندا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نشده دولت
 او سپری گردید مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر کسی با تمام
 آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
 اسحق المقتدر بساختن آن مکر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
 که مدت خلافت او بود با تمام نارسا نیده در ^{۲۲} چارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و ششمین المقتدر بالله ابو القاسم
 بن عبد الله قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن استظهر در آن باب کوشید و جهد نمود و با تمام رسانید و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاسی محراب
 گنجبری مرقوم است و بر دیوار قبیل مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
 خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گنجبری کرده اند و کتابها
 چوبین بسیار مثل براسای خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبیلے نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویہ برداشتند و آنچه الی الآن موجود است چندی
 کتابہ چوبین است کہ اسم بعضی از خلفائے عباسی در انہا مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از شاہ چوب
 مسقف کردند کہ ہم از اندر اس محفوظ باشد و ہم آن کراہت زائل شدہ باشد
 فائدہ و منظر کہ ذکر آن گذشت عبارت از صفۃ کوچکی است ہیولی
 کہ در زیر آن مردم توانند ایستاد بجمیعی کہ صفوف جماعت منقطع نشوند
 و در برے خطیب کہ بر منبر است آن صفۃ را سازند تا مؤذن در وقت
 خطبہ و نماز بر بالا سے آن باشد و مردمانی کہ صدای خطیب بآنها میرسد
 باواز بلند آغاز و انجام خطبہ و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند آن بنا بود تا ۸۴۰
 یکنزار و ہشتاد و ہفت ہجری بعضی ازان چوبہا شکستند و چوب بآن
 قطر و بلندی بہم رسید جمیع ازار باب خیر کہ سرخیل ایشان طبعی فتح الدین
 خیاط بود عمارت آنرا باین وضع کہ اکنون ہست بنا نمود و از نو بہا
 مگر دیوار قبیلے و مشرقی کہ گلدستہ بآن واقع است بحال خود
 گذاشت تا وہ مارچ آن بنا از خواجہ افضل صرف ثبت افتاد

بهیت برخاست یکے از انبیاء؛ گفتا مسجد شده خدا سازید و بقرب چهل
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضا سے
 قصاب که سر آمد پهلوانان روزگار و درجرات و قوت و دم بستم و سفند یار
 بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلاده یگرمی آمدند او را
 بخاک نیفلندند همواره بابائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگر چه
 با جاره او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز
 بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجبت ادای فریض
 خمس مسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از و کمتر قوت
 میشدند و فقر او مستحقین را بهر چه دسترس داشته خدمت کردی دیوار مسجد
 که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز
 گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم
 و در مسجد لوحها سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
 بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها
 بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغیر و تبدل آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیه روزگار و بان بندی در بلدان دیگر
 کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بابائی آن سلطان

اولیں بن شیخ حسن نویانی است کہ ممدوح سلمان ساوجی است و نام نامی
 آن پادشاہ با اقتدار برسنگی کہ در زیر گلدستہ است منقوش است
 مورخ بتاریخ ۸۲۲ ہشت صد و بشت و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خان ہلوانی بازگیر کہ از انواع ہنر
 بنظور میر رسید و اردشوشتر گردید از جملہ ہنرمائی کہ داشت سنگ دست
 آسی بر کا کل درازے کہ بر سر داشت می بست و میخ آہنے کہ طول آن
 یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی کہ دست او میر رسید برا و بالا میر
 و میخ دیگر نیز بہمان نسبت بالا ترمی کوفت و برا و میرفت انگاہ معلق سر
 میشد ہمیشہ کہ روانگشت بزرگ پایا سے او بر میخ بند بودند و آن میخ
 نخستین را بچکش برے آورد و راست می شد و ہمین قسم تا بالا ی
 منار میرفت و از راہ نزدیک پائین سے آمد و در خارج شہر بیرون
 دروازہ کر کہ سنگ آسیای بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن ہلوان در بجا
 انداختہ است عوام الناس فریفتہ اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
 حمل مے کرد لہذا حاکم وقت اورا اخراج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بنایت راست و درست ساختہ اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہند سے و سایر اعمال را باضی بدقت دیدہ اند تیا من و تیا سر اصلاندار

مطرحہ از کوخانی و
 بزرگان و مشورعی

از انست میل لودن
 میل لودن بطراف

فصل سابقار قمر و ملک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف

شاه پور و دوم ^{الاکتاف} شوشتر را عمارت نمود و از آنجا بعد این ^{نوادری که بود} و در کنار رود ^{تخت} جل

طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنانها و بعد از آن ملوک عجم بعمارت آن

افزودند و آن شهر پاسه تخت ایشان گردید و سده سے آبادان شد

که مصر و چین از آن خجل و شرمسار بود و خسرو عادل نوشیروان که مناقب

و محاسن آن شهر یار از غایت شتبار بے نیاز از انظار است و همین مراد ^{خوبیها}

کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آل و اصحابه اجمعین ^{اورا}

بعدالت گسترے یاد فرموده است که ^{زائده} وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

ایوانی عالی در آنجا بنانها که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیر سے کہ بدین ^{دور}

آن آویخته بودند بر آئینه و افواه دایرست این بی مقدار در سفر بغداد ^{نزد آنجا بودند}

بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن مکان رسیدم

و دور و زاقامت نمودم تا شرف و تحسیر سے کہ از خرابی آن مصر اعظم و

آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار ^{گرفت}

بعض از ابیات قصیده جتان العجم که در وصف مداین و انبساط از خرابی ^{نقیب خاقانی}

بر آنست بر زبان گزشت و بمناسبت مقام ثبت افتاده است

این هست همان در که کانرا ز شهناس بود و ^{استانه} ولیم ملک بابل هند و شبه ترکستان

احوال مداین

خبر در لندن

این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ہ بر شیر فلک حملہ شیرین شادرو
 از اسپ پیادہ شو بر نطع زمین ندرخ ہ پاسے پی فلیش مین شہ مات
 شدہ نعمان ہ کسری و ترنج زر پرویز و ترہ زرین ہ بر باد شدہ یکسر
 از باد شدہ یکسان ہ پرویز کنون گم شد از کم شدہ کمتر گو ہ زرین ترہ
 کو بر خوان زان کم تر گو بر خوان ہ و دران صحراے مدین کنون ہر سغال
 شکستہ از کنگرہ ابوان سپیدی نشانی و ہر آواز جغدے از احوال
 پادشاہی داستان و ہر خارے چراغ مزار عالم نپاسے و ہر تخت سنگے
 خواجگاہ پادشاہ زرین کلا ہے است ہیبت از نقش و نگار و در و دیوار
 شکستہ ہ آثار پدید است صنادید عجم را ہ و ملک فرس در مدین بودند
 تا اینکه نوبت دولت بہادشاہ بامروت یزد جردین شہریار رسید جلوس
 آن پادشاہ تخت سلطنت در مدین بست و دوم ربیع الاول سنہ
 یازدہ از ہجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات اللہ علیہ بچند
 روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
 یزد جرد از جانب خود ہر مزان را کہ عموزادہ او بود بحکومت شوشتہ
 فرستاد و چنین بود تا بحکم شورشے نوبت خلافت بخلیفہ دوم عمر بن الخطاب
 کہ در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبہ و نظیر نہ داشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن مسلمانان اخبار
 فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
 متزلزل و شکست عزیم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلمچیان و سفر اراک به این واسطه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
 مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر منحصان سیر کوشیده
 نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 مملکت یقین خاطر بود و لهذا خلیفه باتدبیر شکری کثیر بسرداری سعد ابن
 ابی وقاص بنسخه ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادرین
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و امامیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 مملکت بتصرف مسلمانان نیفتد و خلیفه نیز را بمنعنی اطلاع داشت
 از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
 نمود که بالشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
 با آن لشکر بکیران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج عجم و میر
 استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر اسواج
 مسلمانان بکنار رود و جمله مقابل مداین فرو آمدند و چون در جله عیسی
 و بدون کشته عبور از آن رود بکیران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
 و کشته بودند که سر و رخود با بعضی سر واران و بکیرانی را بنظر در آورد
 و اسب در آب ماند و شکریان نیز پی سر واران را گرفتند و از جله عبور
 نمودند مردم مداین که اینجالت را مشاهده نمودند بر منلو بیت خود بیشتر
 از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
 نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیا بانی بد بخت بطمع جامه
 که در برداشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
 در آن شهر درآمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت نمودند و شهر بانو دختر
 آن پادشاه نیکو سیرت است که بشری بساط رسید الشهادت علیه السلام رسید
 و مادر سید الساجدین است و از آن علما جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
 بر مداین قتل نمود و بیم خسرو سه باد که نامه اش درید و بیم معینه رو
 و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر صلوات
 علیه وآله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
 گویند مردم مداین بعد از آن که کار را در گون و بخت را در گون دیدند

کتاب از یادگرفتی

و دانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانه نمود طعامی بچخته و برزهر
 قتال آلوده کرد و همان قسم طعام را زهر آلود و در گلیا گذاشته فرار نمود
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تگاپو که بطعام بچخته رسیدند خواستند
 که تناول نمایند یکی از اهل مدین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشت زنده نمی ماند شکران این معنی را بخدمت
 امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
 ضرر نمیرسد لشکران حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی
 در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی آسیمی نرسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مدین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
 بابر ابن مالک شکران را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تاسیات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلویشان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و مسلم و از لوث کفر پاک گردید سردار
 بجانب خورستان عطف عدان فرمود و بعد از منتهی شوش متوجه شوشتر
 گردیده و هر میزان که در شوشتر و اسله بود بفرمود که خارهای آهین سهیلو
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
 بے درنگ اسب میرانند بان حالی که رسیدند خارها بدست و پاسبان سپان

مسلط شدن اسلام
 بر شوشتر

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سرداران
 خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلک فوج را تا سر پل رسانید
 و گویند پسر پل س که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
 هر میزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
 شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ فلاحین مدافعه می نمودند و تا ششم روز جنگ
 قایم ماند که فتح شهر یسری شد یکی از صحابه رسول ابرار به برادر بن مالک
 گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بجزی ^{بفرقه این جمع} برخواند
 که ترجمه آن اینست بسا ژولیده موسی زنده پوشش گننام که اگر خدایا
 سوگند دهند جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
 برادر بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعا
 تو مستجاب خواهد شد برادر بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
 بے نیاز برداشته گفت کردگار باحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
 و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپهر بر رو کشیده
 یورش آورد و بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
 بر در و دروازه شهر در پیوست و بمحادی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
 تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم حکم مسلمانان و زید بن
 گرفته فارسین فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر را رم مانند
 بکد کوبستم ^{چهارم} ستوران غازیان گردید و در آن جنگ برابر بن مالک شش
 زخم برداشته بود که بعضی از آنها کارگرافاده بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برابر وفات کرده در جاییکه الحال
 مزار او معروفست بمحل شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود مدفن
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفت تا بجه در
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و محبوس بدینه بردند بعد از آنکه غنائم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از آنجا بجه بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که ثمره غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هر میزان بنا بر صلحت وقت عهد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جو اباسی درشت داد که قبل ازین عجم و عرب ^{مسلمانان}
 کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب جاگرد و خادم
 و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 بشود نه بزور این سپاه کون بهمنه بے استعداد خلیفه چنین در جواب

نفرموده اورا بامیر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دیهی بود به شیخ نام اورا
ضابط آن قریه فرموده و برانجا فرستاد و فرمودند که هر مرزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و درانجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ به تحریک هر مرزان بوده است به پیش فرست
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هر مرزان باور رسید و وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هر مرزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالا استحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمها
به منگ بر داشته و مراجعت به دزفول داعی حق را بلبیک اجابت گفت
درانجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در دزفول مطاف اناام و زیارتگاه خاص و عام است عمارت عالی
و باغچه بافضائے دارد که در آن شهر نیز مهتگاسه از ان بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

محمد بن جعفر

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 مؤرخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تمحاشی
 دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه با آنها نمی تواند کرد علی کلاً التقدیرین چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است. تحریر بعض از آنها جاسار
 رفت از انجمله اکثری از مؤرخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در آنجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود
 و با او کیسه زری که هر کرا احتیاج افتاد سب بقدر ضرورت از آن زربو ام
 بر میداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر سب
 در گذشتن تاخیر کرد سب بپارشته این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهای عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانها س حضرت دانیال در صحرائی آن شهر

منصف فصل سیم

جست و میری ببری

تلاوت سرب

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یک از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
گریه میکند آنها را حیات و فن نمائی مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوان
پند ویدند همه را دفون کردند و باران منقطع شد **والله اعلم**
و دیگر از جمله بقاع مشهور بقیعه امام زاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
و نسب آنجناب بسید واسطه سید الساجدین می پیوندد و بدینوجه عبدالله
بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین روزهای خزینه و جمعه
همواره روزیست یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
مردم بزیارت آنحضرت روند و از دحامی عظیم شود و روزیست و یکم عوام
آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقیعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
و بزعم آنها قولاً بانه اظهار خضرت بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
مابق سابق این ساله نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
مقید باد امر و نواهی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد و سبب
توقای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب
بر عمارت آن افتد و دند و تولیت آن بقیعه مبارکه الی الان با آن سلسله علیها
و میسرند و آنحضرت است که در شوشتر دفون است و بقیعه ابرام هم سر بخش

بقعه امام زاده
عبدالله

در شوشتر

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشتند آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود ببرند و رخاۃ ابراهیم نزول
 نمودند و آن سرسظر را سبکی از اطاقهای آبخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نورس از آن سر مقدس تنگ کشیده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها
 هویدا است و مبدع نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 در تکلم است هر اس بران ضعیفه مستولی شده پسرا ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم که آن حال را دید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر سبکی از دژ تیات
 سید المرسلین بیاتنا مخالفان در خوابند آنرا بجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا به بر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
 بعد از بجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده
 بجای آن گذاشت و باین سبب بابر ابراهیم سر بخش معروف گشت
 و دیگر بقعه سادات که مجله دستا واقع است بارگاه عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کاغذی بران چیزه زیاده ساخت از بقاع معروف است
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعه عبدالله بالونیه که در کرک است

مقتضای این است
 مقتضای این است

خزنده فرزندان

که تمام جمیع فرزندان

بعضے اور ایسے امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دانند و کلاہما
 غیر ثابت و دیگر بقعہ سید محمد کہ متصل بازار است و معروف است بہ سید محمد ^{بازار}
 و بقعہ سید محمد ماہ رو قریب بدروازہ کر کر کہ ہر دو از اولاد موسیٰ
 بن جعفر اند و دیگر بقعہ مقام حسین است کہ قریب باشیہ جنتامی و تدمیر
 ایام عایشہ را در اینجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیر بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوست و دیگر بقعہ سید صالح است ایضا بجلہ دستاوست و متولیان آن
 اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ دانست
 و دیگر بقعہ ہر پنج است کہ سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در اینجا شہید
 و دیگر بقیع و مقابر بسیار است کہ مردم نوشتہ از راہ صفا سے اعتقاد
 از ہر کس کہ در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقبہ
 و بارگاہ سازند و اکنون حقیقت ہیچیک معلوم نیست و اکثر ہی حقیقتی ندارند
 از آنجہ بقعہ البیت در کر کر مشہور با ویس فرسے کہ مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبرہ احوال او ویس فرسے نیست کہ در حرب صفین در آن
 حوالے بود کہ آواز طبل جنگ شنیدہ از حقیقت جنگ پرسیدہ بارگشتہ
 محاربہ امیر المومنین است با معاویہ بن ابی سفیان لفظ بید رنگہ صلاح پشید
 و بعد از شہادت مروان ملحق شد و بجهت معاویہ از آنحضرت اجازت گرفتہ
 شد کہ

نام و محل منسوب بہ قریب حدیث
 فتحنا نام خدیج بن ولید

بیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد

و دیگر نقل نقش او از مصبین بشوستر هتباد بسیار دارد **فصل**

در صحرای شوستر نیز بقاع بسیاری است بنگارش بعضی از آنها می پردازم

از آنجمله در مغرب شهر بطرف دستا بقعه ایست کف علی گویند و در آبی

که آب از نزد اربان جاری بود باغچه و منبع مشجره داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن با صفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بهارت آن نیز شکست

افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستا

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که سبکی از زمانای آن

ده شبی در واقعه دید که کسی با و میگوید این تل خاسک که در نظرات

فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر از در آنجا

مدفون اند و بر آنها بقعه و بارگاه است بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را

بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآه و بمصرف برسان

میست که در مقامی رویارو حکایت کرد کسی با و اعتنا نکرد و بعضی استنزا

نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثه که رزاعضای او

بک نقیض خافه باری
بجای آورده اند در خزان

بقعه کف علی

بقعه شعیب پیغمبر

مشغول

چیزی نرسیده بود و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضا
 و ضلع دیگر را بشکافت آبرو آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
 که ازین روی صافه مطلع شدند همه گمگم نمودند و حاجی ابوالحسن بن
 خواجه عنایت الله ^{سید} ستونی که محرران ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بناناد
 و سابقاً بقعه شعیب بکنار رودخانه دز فول بود و بقیع بسیاری از انبیا
 بنی اسرائیل در صحرائی و تو معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
 و لادی و جرجیس و روبیل در قریه سرخان و اینها همه بحقیقت و بی ^{وین}
 چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
 آنها چنانچه امیناً بحوالی شوشتر یا دز فول بنایت مستبعد است خاصه
 حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
 و اما بقیع و منزهات صحرائی که کرکے از آنها جایی است در دامنه کوه مشهور بکج
 که شخصی در ایام سلف در آنجا گنج یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
 و ایرت جای باصفائیست جمعی که بمغریج در آنجا روند از گنج و حقیقت
 آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند و دیگر بقعه ایست مشرف
 بر رودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بسید محمد گداه خوار که سابقاً
 اشاره بان رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی

بقعه در کناره

بقعه سید محمد گداه
 و سید کج

بقعه سید محمد گداه
 و سید کج
 بقعه سید محمد گداه
 و سید کج
 بقعه سید محمد گداه
 و سید کج

عليه الرحمه در منظومه نان و علوا قصه اورا بين وجه آورده است انظم

نوجوانی از خواص پادشاهان عاشق در رخسار بود	میشد به با حتمت تکمین برآه
دل ز غم خاسی و سر پر از بوس سوار در بیا	جمله اسباب تنغم پیش و پس
بر سبک عابد در آن صحرای گشت	گو علف میخورد چون آهو پشت
تر زبان در ذکر حتی نایدت	شکر گویان کیش منته گشت ثبوت
نوجوان سولیش خرامید و بخت	کای شده با وحشیان در قوی جفت
مبسر گشته چون زمرورنگ تو	زانکه نایه جز علف در چنگ تو
شد تنگ چون عنکبوت از لای غری	چون گوزن نان چند در صحرای چرس
گر چو من بودی تو خدمتگار شاه بانی سرو	در علف خوردن نشد عمرت تباہ
پیر گفتش کای جوان نامدار	کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف	می نشد عمرت درین خدمت تلف

از احوال و حتمت می آورده است

نیز می خورد

بقعه شیخ شمس الدین
کلچشم

و یکری بقعه عارف عظیم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین
مشتمل است از اکنه عالی با صفاست و از قطعه نظم که پیشگاه ایوان آن عارف
مرقوم است مستفاد میشود که در حد خود بجلالت قدر معروف و بسیار موصوفه است
و چون بعضی از علما اعلام او را بتصوف نسبت دارند مردم از و منحرف شده تارک
زیارت او شدند لهذا خراسانیان عمارت راه یافت و یکین که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از ساوات تلغیر شوستر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیک
و یارے بیک که بزبان عوام شوستر مثل زدند و در آن حوالی است و آنها
و و برادر بودند از جغتای قزلباش شوستر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعظم ساوات مرعشی بود مردم بر آن
و و برادر غوغا نموده بنگه چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند و یک در قصبه بافضای عقیل و واقع بطرف کر که چهار فرسخی
شهر من الماک مستحده میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از ایشان گویند
عمارت عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز در آن حوالی و قرب جوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع سیوه جات فراوان و آب جارسے از رودخانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ابرام
و روضه رضوان و وفور انواع نوا که در آن باغات کساد افکن کالاسے
چهار باغ امفدان است و بعد از آنه قضای فصل ربیع که هوای شهر و گرمی
و بعض سیوه جات پیش رس شروع رسیدگی و نرمی کند مردم شهر و سده بهتر
جمعے که از صحبت یکدیگر خوشتر وقت اند با هم یار شده بتفرج باغ رود
در آن مقامات روند و در آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

وادعیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیاه کالا
 و سیاه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه دار کما بیش می باشند
 سیاه چهره و اسم آلون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
 مستثنی باین اسم اند و مردوزان آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فساد
 و دلاکری و تون تابانی مداراگزینند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
 دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمیع مردوزان بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر با مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزان
 با هم ساز زنند و قص کنند و در اینجا خالی از کینه نیست و مرد شمر
 نیز به بهانه زیارت بشران تماشای این جماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن و الاجتباب یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناسک
 توبه نضوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
 مستطوره است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند و الله اعلم بحقیقته
 که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بقعه بابا کوہی

ہوم و بر بود بذر این گو: حکایات و تحقیقات بے سرو تن کہ مشابہ
بسیاق این ہمایون دفتر نیز مبادرت نمود نگرندگان خوردہ نگیرند
و دیگر دران قری بکنار کوہ مقامیست مشہور بہ بابا کوہی و بان مناسبت
در یہی کہ دران حوالی است مسمی بہمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوہ ایضا مقامیست کہ بہین اسم مسمیست و شاید کہ یکے ازین
ہمان عابد ربانیست کہ قدوۃ العرفا مولانا جامی از فصیحائے شعرائی
ما تقدم قصہ اورا در بعض مثنویات خود بنظم آورد و بھی ہذا

پادشہ بود ملک نام او از ہمہ خوبان گل باغ بہشت شہرہ جبینی کہ بیخاکتر سے سورہ و الشمس مہر و می او غمزہ بفن رہزن صحن زہنا چاشنی از لبش آب حیات یکنظر از ترکس شہلا سے او قد و رخس کردہ بہستان خجل تازہ نہالے کہ چو برخاستہ	خلد برین ملک در آیم او داشت کیے دختر شکوہ مرثت برودہ کرواز مہ وازہ مشتری آیت و التلیل دو گیسو سے او عشوہ بتن معجز روح الامین یافتہ زان خضر و مسیحا نجات پہ ز جہان باسنے و غوغای او سرو و گل و سپتہ از ایشان گل جلوہ کبک و در سے آراستہ
---	---

مثل رخس ویده بعالم و کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گداسے و بطح سلیم
 عسر بسر برده باندوه و غم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 رفت قضا سوسے آن رگداز
 تیر کمان خانه ابروسے او
 وہ چه نکو گفت نکو گوهر سے
 تیر کہ از سخت کما سے بود
 با کجی فدا چو ابروسے خویش
 کاسی من و دل ہر دو بقران تو
 زلف چلیپا سے تو امی گلزار
 چون خم از ان بر رخ مہوش فتاد
 شد ز قضا سوسے تو ام را ہبر
 شاید از احوال پریشان من
 زہرہ جبین چون مہ از او جبرین

ویدہ احوال دگر آئینہ بس
 خیل ملک طوف کنان بردش
 دل ز غم یکتہ نالانش و ونیم
 سال وی از پنجہ و چل بیش و کم
 دل ہمین خوش کہ حسن نام داشت
 ویدہ بچشم سپہش یک نظر
 کار گرفت ادہ بہ ہلو سے او
 در صدف نطق زبان پرورے
 رخنہ گر خانہ جانے بود
 کرد سوسے قبلہ خود و رویش
 نیم کش ناوک مرگان تو
 از دل من برد تسلیم و قرار
 ہر دم نعل در آتش خضاد
 کہ نظر از لطفت بحالم نگر
 رحم کنے بردل و ہر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجاست تا کجا
 این چه خیال و چه تمناست این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبان چه شنید آن فگا
 گفت چه سازم بکجا و نهم
 ای نظر جان بتو از نیکیان
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آرے از آنجا که شهن رافن است
 گفت اگر آرزوے وصل است
 بایدت از خلق کنار می گرفت
 تار سدت کار بجای که شهر
 سوے تو از بهر دعار و کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوے غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

عجب خبر شنیدم
 عجب از کوه شنیدم

که بر خورشید نماید شها
 گریه جنون ست چه سود است این
 میرسد اغیار و نگر می تباہ
 در و سبک بود شدش صد هزار
 دل بکه با این همه آه و نهم
 یا بکشم یا زور خود مران
 مهر گدا بردل او جوش کرد
 رحم بر احوال گدا کردن است
 که چه تمنای تو کیسر خطاست
 خرقه و گوشت و غاری گرفت
 از دم اخلاص تو گیرند بهر
 قبله حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 و رد دعا های تو کاری کند
 تازه نو اگر دے و عاشق وار
 گفت روم چون رود گیرندید

کرد زمین بوس و بره رُو نهاد
 رفت بکوه و لبه سالِ تمام
 رفت و ز وصل همه نومید شد
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 یافت بهر گوشه و شهر و دیار
 شاه کز آن حال خبردار شد
 دید هویدا نظیر ذوالمنن
 نماند درش بوسه با عجز داد
 کای حرمت کعبه هر بیدار
 نسرفلک طائرِ ایوانِ تو
 سوده ملک خاکِ درت بر جبین
 هست امیدم که ز لطفِ عظیم
 ساعتِ چند می بر درویش بود
 رفت پس انگاه باو می خویش
 دختر شه نیز بدستور شاه
 با تنِ چند نے ز رفیقانِ خویش

کرد چنان کان صنم ارشاد داد
 شد لقبش کو بهی باباش نام
 باعث نومیدیش امید شد
 شد نفسش هم نفسِ جبرئیل
 طنطنه حالتِ شیخ انتشار
 بهر زیارت سوسے آن غار شد
 و ز اثرِ سجده بوجه حسن
 رفت و سر خویش بپایش نهاد
 حل شده از لطفِ تو هر مشکلی
 گویِ اجلِ دُخیم چو گانِ تو
 در رو دین ثمانے رُوح الامین
 باز رہا نیم ز امید و بیم
 و ز نفسش بُوی سعادت شنود
 کرد بر حور لقاجا بے خویش
 گشت عبیر از قد مش خاکِ راه
 رفت پس انگاه بدکانِ خویش

مخزن اسرار سخن باز کرد
 لایه کنان لغت که اسے نامراد
 جاذبه عشق تو چون شد قوی
 زهر فراقم چو بکامت رسید
 ز اهد روشن دل و پرهنرگار
 گفت که امی سرور خیل بری
 عشق تو ز میسان بدلم جا گرفت
 مطلب تو گر چه نیاید بدست
 چون بخدا را ہنما سے منی
 مہ چشنید این سخنان چو در
 کرد اثر بر حشرش عشق پاک
 محله دیبا ز بر خویش کشد
 خواست یکی خرقہ و بز و شست
 جذبہ کہ از شہر کلوہش رواند
 جامی اگر عاشق صادق دلی
 خیزد بکفہ دامن بہت بگیری

چون گل چون غنچہ دہن باز کرد
 مژدہ کہ ہمت در دولت کشاد
 آمدہ ام تا کثمت پر دے
 بایث از شربت و صلم چشید
 با جگر خستہ و جان فگار
 من بحقیقت شدم از خود بری
 کا زالم لذت دنیا گرفت
 شکر گزار سے تو ام واجب است
 پیر منے بلکہ خدا سے منی
 گشت تھی از خود و از دست پر
 نعرہ زد و کرد زن جامہ پاک
 وانگش از صومعہ بیرون نکند
 عاشق و معشوق بیکجا نشست
 چون نتواند کہ بخویشش نشاند
 نے چہ حرفیان و غافیلے
 در طلب اہل حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ منسوبة و ازینها همه ستفا و میگردد که
 هوسناکی و عشق صوری را در لطیف نوح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس سخته را لیاقت عشق حقیقی
 و کاشفات غیبی هم رسد و متعل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که المجاز
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و متذکر این معنی است شعر عارفانه
 مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
 آشنا گردد و اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد و **فصل**
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور اند
 بیان فضایل و مناقب فاضل این سلسله علیه اشاع مقامی عظیم میخواهد و در اینجا
 چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از انعامی پر دازد و از ابتدا سلسله که سید علامه
 ذی جلاله نعمت الله است و او از جزایر شوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
 هر یک افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان برست قلمی و
 راست گفتاری نگار و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا برتبه عالی فضل
 دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعیتی پوشد
 و هم احیاناً نام و اثبات مقام و ادعای هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
 معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسبت به این شجره طویه منسوخ و منتظم گردد

احوال سادات
 نوریه شوشتر

علت التزاع
 و زنا لیل

وزیر چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حید آباد
 تیره روز و از وفور افکار و کلام و تفریق بال زیادتی اهتمام و احوال طبیعت
 افسرده تر از هوا زمستان و عواس پریشان تر از اودان خزان است خواستم که
 بنام این بزرگواران که مملکت را شیرینی چشاند و باین بهانه فساد خود را شفو
 و در تامل گران افکار فی الجمله روی سبک آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات
 هر یک سبب اندر اس تصریح نمی نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود استقاط
 تاریخ لازم بشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه تجزیه آن
 مساعرت نماید و نوشته شود همه از نظر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف دانند
 که حافظه را چه مقدار باشد و حسب الاستعداد بعضی خدان کرام سیما برادرزاده
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته هدم و انیس بود و درین باب
 بسے التماس سماجت نمود و تحریر بعضی از او ضلع فرنگ نامه بماعت انگلیسیه
 با فرزند قدری از اطوار و احوال این کشور بی باور سر و بر طلی احوال عظیم الاختلاف
 خویش نگریخته از فضلا فضیلت منظر و حکامی الشو و شفرای سخن گستر که معاصرین
 آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر گرا دیده باشد بی اشارت
 نخواهد گذاشت در بیان نسب عا سید نعمت الله فضلا عا لجناب علما و الا انشا
 نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله

در نسب سادات اوزیه

بن ابی محمد بن ائمه حسین بن ائمه احمد بن ائمه محمود بن ائمه غیاث الدین بن
 ائمه محمد الدین بن ائمه نور الدین بن ائمه سعد الدین بن ائمه عیسی بن ائمه یحیی
 بن ائمه عجب الدین بن الامام ابی الحسن موسی النکاظم علیه و علی آباءه السلام و نسبی را چنین
 که خلیل الوصایا باشد ائمه انساب را گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
 همه امامی مذکور در تشیع فرزاده و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی بگما نه و مقتدا
 خلق از راه لوالا بآنان زمانه بوده اند و الی الان بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگار
 بعزت و احتشام دارند و اعراب آن نواح که بر دو طرف هند و دجله و فرات سیاه خیمه دارند
 از بنی خرفه که همه امامی مذکور مشفق و بنی لام که خفی مذکور محکوم حکم امامی از
 سلاطین عجم یار و مینه و یار و الی بغداد و ماماشاتی دارند و سادات جزایر را به پیر و پیر
 و طبع و منقاد و با اعتقاد و سکنه آن سر و بوم از عرب برومی و بن سادات جزایر
 نیست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بدقتاری نماید و یا سودا و بی از و سوزند بیک
 صعب گرفتار خواهد شد که علل آن دشوار و انگشت نمایی خلق روزگار باشد و الحق پیشا
 خود ستا و خود نمایی هر کس از سلاطین اعیان و احاطم و ارکان که باین سلسله مقتدر
 بنیان اعم از سکنه جزایر و یمن و طین شوشتر یا هر یک از اینها و هر و یار که باشند بتمام
 پر خاش برآمد باندک مملتی از یابی و آمد آری ع بال علی هر که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله سخن بنوعیه المطلب ما عاوانا بیت الا و خرب و ما عاوانا طلب الا

بعضی سادات جزایر
 بطلان قدر سادات جزایر
 و بعضی سادات جزایر

و جریب و من لم یصدق فلیجرب در سیکه از سخنان که حقیر بصره بوم سید علی
 بن سید جابر که از معارف ساو آذربایرد و جمیع زوار عجم را با خود گرفته از نزد وفات
 بقصد عتبه یوسی عتبات عرش و ریحاردانه شدند یکی از اعاظم نبی خرنعل شیخ فرج^{الله}
 نام بطمع مال حشم از ننگ تمام پوشید با جمعی از تبه روزگار آن آن فرقه سزاه را
 بآن سید فی جاہ گرفته آن بزرگوار بصلیح واپندیرا و پیغام داد که این مردم همه
 شیعه اند و بزرگانند سزاه را بر اینا اگر قتل از شیوه مردی مرده است و در دست
 سخن در نگرفت و کار نمائید که شید آن از خدا بجز شمشیر بر آن سید و الا گهر خسته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و به پیشتر شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در^{جهان}
 شب حال بران قنارت مان برگشته و دیوانه شد برهنه و عریان سر بصره نهاد همه کس را
 و شناسم داد و دستها خود را خاییدی و در میان حال بعد از دور و دور برادر اولیای او
 اموال منوبه را بجزایر آورده تسلیم مید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 عارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتى احترام از اکابر و اعاظم از مستیزه
 با سادات شد و دیگر از معارف آنها بود سید حمزه ولد سید جابر و سید محمد اطروش
 ولد سید ادریس که قوت سامعند داشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگان را
 در قریه صباغیده ام زید و نقوی و وبع دران خاندان از ذکر و انات بقصه که
 مشاهیر شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و مضافین و عقاربسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن و
 در توقیر و احترام آنها با قصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از مستقده
 و اشخاصیکه در قید حیات اند بخو یکم مذکور شد بر آئینه و افواه کبار و صغار مردم
 آن دیار و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان سیرت و شورش مفسلامی نماید
 وَمِنْ اللَّهِ لَا سِتْعَانَةَ وَالتَّوْفِيقُ السَّيِّدُ الْجَلِيلُ وَالمَجْتَمَعُ لِقَبِيلِ سَيِّدِ الْمُحَمَّدِينَ أَبُو الْفَضْلِ
 العارف بالله السید نعمه الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه مخرب و مرقوم
 صباغیه جزایر من اعمال بصره نشسته نخستین بعد لائف اتفاق افتاد از آیام
 رضاع آثار رشد و برتری امارات اقتدا و سرور از ناصیه هالوتش پدید بود بعد از آنکه
 چهار سال از عمر گذشت حسب اشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در هر
 یکسال کجایش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی هم برساند و بخواندن صرف و نحو
 مشغول شد شوقی مفراط و تحصیل علوم دست داد که با آن صغیر سن بخو یکم شیده
 اطفال است هرگز با همستان خود انتفات نکردی اوقات شبانه روز را بمباحثه
 و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قونی در مطالعه بهر
 دوران سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار بعلم شیراز گردید و در آن
 بلده فاخره که دار فضل است از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
 صدای مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدالعلی حویزاوی که هر یک از آنها
 نادره روزگار و از غایت اشتهار بے نیاز از اطهار است مدت نه سال
 استفاده نموده بدرجہ کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 صیت خفیهش بلند آواز گردید پس از انجام عود و بجزایر نموده صبیحہ عم عالی
 مقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال استقامت داده بود
 اصفهان گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و افاضل و ستعدان در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر حصا
 آنها رو و بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند
 و در ہم رسیدن یکے مثل آنها مشهور و اعوام می باید منقضه گردید تا از کم
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن بلده
 مینوشتال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانسار
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
 و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هؤلاء فضلهم و شرفهم اجل من آن دیگر و اعظم من آن لیطهر
 مرتبه تبخیر هر یک ازین اعظم کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم

و عالمیان مُسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
 سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالم مقام گردید و تالیف
 بحار الانوار آخوند مجلسی را مد و کار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
 کرده آن بزرگوار است و هنگامی که رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میدانستند بالجملة
 پایة فضل و رتبہ کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلید قلم
 از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان و امانده تراست
 که در این وادے مرحله تواند پیود از آفتاب عالم تاب فضل او ذرّہ باز نمود
 از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیودن است و هر چه در فضایل و مناقب
 آن علامہ دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطولہ را مانند
 قاسوس اللغه و کتب اربعہ حدیث و تفسیر بیضاوی و غیر هم در بدایت تحصیل
 بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجہ از حلد کتب علمی که در کتاب خانہ
 جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
 یا تصحیح او نرسیده باشد و بخوبی که گذشت بعد از آنکه در اصفهان از عمل
 اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه عامہ با و دادند عود بجزایر نمود و ایچمن آراستہ
 بزم افادت و ارشاد بودند تا در شہنشاہ حسین پاشا بن علی پاشا قسطنطنیہ بصره که از
 جانب سلطان محمد عثمانکو وزیر بغداد فرمان فرما بود با و از در عصیان

برآمدہ یعنی ورزید سلطان محمد سرور سے را با لشکر بکیران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاوردہ از بصرہ فرار و بہمت ہندوستان آوارہ
 گردید اقواج رومی بخو کہ عادت ایشان بہ تیغ عاجز کشی راتبر و بارغایا
 و ریوستان از درستی و آویز در آمدہ از جزایر تا حوالی بصرہ را بتاختند و خلقی
 انہوہ ناچیز گردید مردم جزایر کہ از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی وطن نمودہ ہر کس بطرف فرار نمود از آنجملہ سید نعمت اللہ نیز در آن سال
 از جزایر بحوزہ کہ از قدیم مقر ریاست والی عربستان بہتگاہ و حکومت حوزہ
 و آن نواح از قبل از ظہور شاہ سلیمان شاہ سمعیل صفوے الی الان بسادہ
 مشعشع اختصاص دارو و این سلسلہ علیہ از بدایت حال تا ابن زمان ہمہ
 امامی مذہب و در اقطار جہان بجلالت قدر و علو شان معروف و بہجائوت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند و تزویج دین
 مسین و احترام علمائے اعلام و دقیقہ فرو گذاشت نمی نمایند و ہمیشہ در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بودہ اند و در
 عصر والی بود سید علی ابن سولی خلف و او را اور خدمت سید ارادتی تمام و
 استقبال و لوازم ضیافت و میسمان دارے و شرط پرستارے
 و خدمتگزاری بہتقدیم رسانیدہ و باقامت حوزہ تکلیف نمود و ہمہ در انوقت

عراض الیاسی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت الیاس
 سید و حکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید و در آن اوان حکومت
 شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن وحشتو خان که از غلامان خاصه
 شریفه سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم و ارکان
 رعایا و برائیات و منزله شهر استقبال و مقیم او را با کرام و اعزاز
 تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استعفا کردند آن
 حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوشتر
 موطن اجداد و الاثبات گردید و همگی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار را
 بردوش و حلقه ارادت او را برگوشش کشیدند و مدرسه و خانقاه بخوکیه
 لاین آن سپید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
 شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدیس
 و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
 معروف و نهی از منکر و سایر مناصب شریعه بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبه بخد متشمر جوع شدند و همه آن اشغال خطیب را برنج
 ستوده تقدیم کرد و اقارب و دوی الارحام بتدریج از جزایر باو
 پیوستند و آنحضرت با هم طریقه مواخاة و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که هموزاده حقیقی سید عالم مقام بود و اردو شوشتر
 گردید و در آنجا سکنه گزید از انقباض روزگار و از علوم شد و الا خالی
 از ربط نبود بعد از چند سالی در گذشت و از او یک سپهر مختلف شد
 سید اسماعیل و از او بود آدم سید فاضل عالمی شان
 سید زین الدین علی بن رحمه دس عالمی تخریر و فاضل سبب نظیر
 و کسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود و در اکثر علوم افادت
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در ان فن از یک تازان و لغات
 بادستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استیصار
 و شرح لمعه و مشقیه و شرح نخبه و در طی مباحثات حاشی معنیه
 متفرقه در سلک تخریر کشیده و در عراق و فارس بقبض صحبت
 بسید از فضلالی نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلیقه که
 بایست نوشته حقیر و ربایت تحفیل بعضی الهیات را در خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در حجر تربیت و برکت انکاش بدرجات علمیا رسیده اند و در تن کمال که
 عمر او یکصد و نسی رسید و تمام آن عمر را نمای صرف نشر علوم گردید ازین وارفنا

احوال سید زین الدین

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نذیر الدین آید نگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسماعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عملاً
 در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
 و بزرگویر علم و فضل آراسته و بحلیه زهد و تقوی پیرایه اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایر سے کہ لونبر
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر و اردو شوشتر گردید و باندک
 صلتی بدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیصلے علی مروان خان
 کہ از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویہ منسلک بود و زود
 آن وادے و در خرم آباد کہ شہرے بارہ نق و شکوہ از بلاد نفیستہ
 پیش کوہ است تہ طین خستیار کرد و اکثر علوم مہارتش بکمال و در لفظ
 و ورع بے ہمال مناصب شرعیہ بخدمتش مرجوع و در نزد واسے
 و اعظم آن دیار بنایت موقر و محتشم بود و در بہان جاد گذشت
 اولاد و امجاد آن نجمتہ نہاد و ران بلدہ فرخندہ بنیاد
 روزگار سے بغزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را کہ با ہم

احوال میر سید علی جزایر

احوال شیخ محمود باقی
مشایخ جزایر

جدا علاسه خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی مالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگار سے با احتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه و دیگر شیخ محمد
جزایر سے کہ با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشترا آمدہ سکین بنود
دی نسبت با مثل واقران خود بصلاح و تقوی و باطلاع اکثر سے از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انبار بود کتب مطولہ بسیاری از علوم متفرقه در کتاب ماندہ جدا علا
بخط او دیده ام و در ہم آنجا در گذشت و از و پنج پسر مخلص شد
حاجی مومن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیر روزگار و بکنت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیار سے از انما ماند
حفر آبیار و اجرا سے انبار در آن نواح بیا و کار هست شیخ محمود
اگر چه کمین برادر بود اما از برادران همین فہمیش بیشتر و حقیقت از
علم و تقوی سے او منہر بود بعلوم متداوله و دستگا سے عالی
داشت و بصاہرت سید نورالدین سر مبارکات بہکنان می نشست
و ہمہ در گذشتند و اشخاص سے کہ از انما باقی ماندہ اند و شوشترا آمدہ

علی
اخوی شیخ محمد

و دیگر از اکتساب علوم بے بهره و لایق بسایق این دفتر نیستند
 آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے دیار وفادار است
 در حضور سفر با من جلس و ایس و ہونزد و خدمت گذارے من از خود
 بقصور اسنے شدہ است بے نیل و فعال و پسندیدہ خصال است
 از نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام مشہور است احوال این بزرگواران
 جملہ خارج از مبحث بود کہ بسبب ارتباط کلامی سمت نگارش یافت
 نگیدگان اغماض نمایند بالجمہ سید عالی جناب مردم را بہ بنا
 مساجد و مدارس تحریریں نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شد
 بخو کہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعظم طلبہ را باباست
 معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غراوران
 دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شہر جمال بمعرفت و در فراہ
 و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیاری می شد حتی ذبیہ را
 بنفس نفیس مردم تسلیم فرمود و الحق حقوق آن سید و الاتبار
 بر مردم آن بلاد از ہایت و ارشاد خارج از حوصلہ احصا و شمار است
 و از اعظم تلامذہ او بودند مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

سید محمد شاه بقدر است که
ستواین آنرا کار و آئین
نسبت دهند ۱۲ مندر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجے عبدالحسین کرکری وقاضی نعمت اللہ
بن قاضی معصوم و ہر یک از برکات انفس قدسیہ آنحضرت با علا و رجہ
تبحر و فضیلت رسیدند والی الآن تماسے فضلا سے خورستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دوسہ واسطہ بانجناب میرسانند
از افادہ و ارشاد مردم و مالک و تصنیف و می نیاسود و بمواعظ و ارشادات
مؤثرہ گم گشتگان تہ ضلالت را بجادہ مستقیم و لیل و رہنما بود
مسمنفات بسیاری از دور صفحہ روزگار بیادگار است والی الآن
مسمنفات او مقبول علماء عرب و عجم از ہر دیار و قتا و سے او
معمول بفضلائی فضایل شہارست و الحق کلام و حی نظامش با علا و رجہ
متانت است از آثار کلام او است شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات در ان نموده شرح صغیر را
که واجب تمام دارد و در ہشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار تہ مجلد
سنتیج عوالی اللالی دو مجلد انوار العنمانیہ و نوادر الاخبار
ہر یک دو مجلد ریاض الباری تہ مجلد زہر الکربیع دو مجلد
قدوس الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضہ کافی شرح معجمہ کبیر و صغیر شرح

مؤلفہ شہ
سید نعمت اللہ

تہذیب الفحو شرح مغنی اللیب حاشیہ مدون بر شرح جائے رسالہ
 منتهی المطلب ہدیۃ المؤمنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
 جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
 درسمہ مجلد تدوین نمود حواشی بر پنج البلاغۃ و بر شرح ابن اسبغ الحدید
 و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربت حواشی و تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کا زنامہ و احصائے آئنا باعث اطناب است
 شمار ۱۲۰۰۰۰ یکنہ از و یکصد و دوازده کہ شوق ملوفاں مشہد مطہر ضوی
 علیہ النجۃ و الشنا اور اگر یان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعاد
 عظمیٰ و مراجعت بمنزل جاہلین اعمال فیلے ازین سرای عاریت
 بر ملاض رضوان شتافت اللّٰهُمَّ اسْكِنْهُ فِيْ فِرَآدِیْسِ
 الْجَنَّتَانِ وَاْفْضِ عَلَیْکَ شَاہِدِیْبَ الرَّحْمَةِ وَالْعُفْرَانِ لَرِیْثَانِ
 فیلے کہ مشہور است بلکہ بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کما بیش است
 ہر نامی مذہب و شیعہ نظر سے انداختار آن دیار با جا ہے غاسلے بر
 مرقہ او ساختم و موقوفات بسیار فی قف آن سرکار و قرار و خدمہ
 معین نمودند والی الان آن عالی بارگاہ مطاف مروم آن دیار است
 از وجہاں پسر مخلف شہر سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیق

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صفر سن تبمیز نار سیده وفات نمود
 و از سید محمد شفیع اولاد ذکر مخلف نشد و سید جمال الدین از و
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللیب
 العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
 السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
 بمقاد الولد الحریقتی بابائیه الغر مستطاعه و در بزم افاضت
 و محفل آراے انجمن افادت بود تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار
 و شوشتر ۸۸۸ یک هزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی با اشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلیم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صفر سن قبل از تکلیف
 بشوق طواف مرقده امام شترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 ره پیمانی نرسان گرید دوران مکان بهشت نشان بخد مت علامه
 زمان شیخ اجل اوجده شیخ محمد حرر حمده الله که انوار فضایل و مناقب او
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است
 رسیده شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار بر نشد

در بیان احوال
 سید نور الدین

و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک با و داد و از انجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراسته
 بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان که در آن پرور از فضلائے فضایل
 گستر و حکما و مؤبدان دانشور بحکایات و مذاہب مختلفه فیضیاب
 و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه نجمه اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیلہ سلاطین
 صفویہ جو آن مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و شایخ و زما
 بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب این شیوہ را
 بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی
 ہمسری نیست جملاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از ہر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بخو یکہ سبق ذکر یافت والد ماجد
 بزرگوارش بملاً اعلیٰ بالکشاگر دید آن برگزیدہ ملک علام
 مرجع انام و مقتدا کے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانہ روزگار
 بود با سلاطین و خواقین بے ہراس بد رشتہ مکالمہ نموده

چنان که در ورود پادشاه قمار نادار شاه بشوشت خراسان که
از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غضب سلطنت از صفوی و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات برالسنه خلاص
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا وزیر و شایان
از ظلم حکام واقو یا در عهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغا سبب شیرین مقال و صفای
نثر بر مصنفانش کساد افکن کالای فضیله ماضی و استقبال است
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغ جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد نبایت نیکو و سنجیده و سواد میداد ناظم الاحزان
نیل القلابل بر حربه بلغای عرب کشیده زیبائی خط نستعلیق و ست
خوش نویسی این عالم را بخت بسته و در عنائی شکسته اش صفا
بنفشه زار بنا گوش و لبران را در هم شکسته علوف طورت و صفای طوی

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
 دنیوی که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میسر آمد سیهمت نمی گماشت
 مناصب شرعی که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه بار
 مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
 علوم دینی و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
 افسردگی و هور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند
 عزلت در مزارج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم من
 کشید و بآنرا بقیه عمر را گذرانید از آثار علم فیض شمیم است
 شرح قسم طهارت باطن مخبیه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهویه
 که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تخریر کشید
 رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت پشام ترجمه مقصص الانبیاء
 رساله فروق و غیر هم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
 خود بے نظیر اند و دوازده اماسی که در آن اقتباس آیه نور را فرموده
 بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
 از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى**
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْصِ الَّذِي فَضَّلَ لَأُمَّتِهِ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرَضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوتِهِ أَقْطَارَ الْأَفَاقِ
 ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سِرُّوهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيٍّ يَا لِمُرْتَضَى الَّذِي نُورُهُ مِثْلُ نُورِهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِیَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَابِدَةِ أَنْاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلَيَّا كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رِجَائِنِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ يَأْمِدُنِي كُلِّ فَاجِرٍ
 فَخْرِي الَّذَيْنِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِيُّ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهُمَا تَوَكَّبُ
 دُرِّي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِإِلَهِامَةِ
 مَقْرُونَةٍ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلَيْهِ بِنِ الْحُسَيْنِ
 نَبِيِّ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقِدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٌ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطْهَرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
 لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدٌ وَالْبَاقِرُ وَجَعْفَرُ الصَّادِقُ الْهَادِيَيْنِ إِلَى طَرِيقَةِ سَوِيَّةٍ
 لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
 وَالْإِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّضِيِّ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيِّ مُوسَى الْكَاطِمِ
 الَّذِي هُوَ مِنْ زَيْتُونَةِ بَنُو رَأْسِ اللَّهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ بِاللَّهِمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ جَنَّاتِ خَيْرِي مِنْ
 تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ الْمَسْمُومِ بِسَيْدِ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُورُهُ عَلَى عِلْمِهِ وَلَوْ كُنْتَ تَمَسَّسُهُ نَارُ اللَّهِ هَمَّ صَلِّ
 عَلَى الْأَئِمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ بِمَاءِ الْإِسَامَةِ بُذُورٌ وَلِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَسُرُورٌ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ النَّقِيُّ وَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيُّ
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُعْجَزُ عَنْ بَغْيِهِ
 قَلَمُ الْإِنْشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَتَى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَالْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مِنْ لَيْشَاءٍ اللَّهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمَ وَاعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصْرَهُ الْأَمْتَالَ
 لِيَسْتَقِيمَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ بِالْجَمَلِ بَعْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ بِأَنْذَكِ مَلَكٍ وَرَسُولٍ

ثمانیه و خمسين بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت نغمة الله بغفرانه بارگاه
 در آنجا معروفست قاضی مجد الدین دزفولی که فاضل محریر و شاعر
 بنی نظیر بود و در رباعی در تاریخ گفته رباعی در فوت مقرب خداوند غفور
 شیخ الاسلام فخر سادات و صید و ربیع با غایت حزن سال تاریخ آمد
 شد محکمه و مسجد و مدرس بے نور و درین رباعی دو تسمیه است که بغایت
 مانوس و خوش آینده اتفاق افتاده اند و لکن ایضا رباعی از واقعه
 سید فیروز سن مقام و برای بقاع ارض شد ماتم عام و روداد چو فوت
 بهر نار بخش شد و با آل عبا رفیق شیخ الاسلام و از و هشت پسر
 مخلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغانی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
 النخیر مقتدا الانام مجتهد المام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمة شمه از فضایل و مناقب آن دریای
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
 بهمپودن است و اگر نخواهیم که ذره از آفتاب کمزست و فضیلت و معیت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاشش

اولاد سید نور الدین

در بیان احوال
سید عبد الله

و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود و افاضل
 و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصود و در رسیدن با اولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مجبور اند منظر شوارق انوار
 و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود شهر و احوام و فلک را
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه وجود آید و لادت با سعادت
 هفتم شعبان ۱۱۳۰ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار اوسید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا
 و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پدر و دمنود والد علامه کاش از فرط الطاف
 پدران در سن سه چار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
 هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینی و حادی کمالات صوری و معنوی
 گردید و صیت فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف کائنات
 عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیار از علمای نامدار و حکما و دانشوران به استفاده ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتربازگشت و بنحویکه رفعمزد خامه و فایز نگار
 شد و الدبزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بر بست مناصب شرعیه
 کماکان از پیشگاه خسر و نامدار ناد و در شاه با و مرجوع بودند نو بهار
 فیض سردی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیا ضش و سب
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقسام آن امام همام در تحفه لسنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر است متواج از لالی آبدار
 و درجی است مملو بجواهر شاهوار بر همکنان هویدا و بی نیاز از اظهارات
 در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافت
 و رونق بخشیده است مصنفات عالی که در سلاک تالیف کشیده
 بر تهر و احاطه او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفا
 و کتب دایره السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مولفات او سقمی و خطائی
 ندیده و بیکثری از انما علمای عالی مقدار بخط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی

سیفی قزوین برواقفان سیرستور نیست و سیه عالیشان سلامه آن
خاندان و از مشاهیر فضلائے زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه
محریر در قزوین باور رسید مرسله متضمن ستایش و نعوت و این قطعه
عربی که از منظومات آن والاتبارست نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبک ذخو السید الموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
ففيه تمام الکشف عن مشکلاته	بطور زانیق جاء للعلی شافیا
واشرق نور الدین منه بنعمه	من الله ایدی کل ما کان خافیا

بدایع شری حسن نقلی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی به عیدیل و در نظم لحنه و شقیه و ادعخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید و معنوی نشان و نمون فضلا عالیشان از افطار جهان مسایل
مشکله و نکات غاصه را که موضع خلاف فتنه و مدحض اقدام اند از ادسوا
منوده اند و آن علامه نخریر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در ستایل
مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آینه خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از اثر فکرم فیض شیم آن والا جناب در رساله
جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیه
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل و دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نساوندی که از غایت اشتها
 بے نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویراوی
 و رساله احمدیه در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کالشمس فی وسط النهار برابر باب اولی الا بصار ظاهر و یا هر است بالجمله
 سید والا مقام در علوم معقول و منقول و سبغ البلاء و بجا معیت
 ذریه اصفاع بود شگفته طبعی و تکیوئے تقریرش رشک خنده نو بهار
 روضه رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معانی نظم
 بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروه علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش
 خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامه روزگار و نادره ادوار
 و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او ازان عالی تر است که
 شاهباز خیال با ولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد و در سیر
 آن وادی طی این بوادی ازان گزشتہ تر است که مرحله پاید و برخورد پرتوهای
 روشن است که مهر جهان تاب فارغ از مدح و ثنا و صبح بخلی بے نیاز
 از وصف و ثناست بدقت طبع و وجود ذهن و قوت حافظه آسیتے بود

آزاد گے و ہستغنائی داشت کہ رنبار و ز نظر ہمتش قدر کف خاک کی نبود
 و ہرچہ رزاق حقیقی مرزوق نموده بود بیدل و ایثار و انفاق آن مقرون
 بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
 مواخاۃ و مواسات سے پیمود دوستی وافی و مشربے صافے و
 بنایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبہ و جلالت شان کہ حکام
 و اعظم حلیل القدر نہایت آداب و امر سے میداشتند و با آنها سلوک
 بزرگانہ بعمل سے آمد با ادنیٰ کے از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
 حتیٰ با فقرا سے در یوزہ گرد و فرمایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردے
 مسامحات بعلم و فضل چنانکہ رسم علمائے نہایت سے و از جدل و بغا
 محترز و این شیوہ را مکروہ داشتے روز سوم بعد از فوت والد
 بزرگوارش بالتماس مردم از خواص عوام کہ بر در مدرسہ دولت
 از دحام آورده بودند و ہستدعائے امامت جمعہ و جماعت را
 داشتند بخواندن خطبہ و ادائے نماز جمعہ با امامت اقدام و بجهت
 گذاردن نماز عصر دست کہین برادر سید مرتضیٰ را کہ ذکر احوال او
 خواہد آمد گرفتہ و بمحراب امامت برد و خود با مردم با و اقتداء نمود
 و فرمود کہ قابلیت سید مرتضیٰ از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
 در صحرائی شوری سغان که فضلائی نام آورد و حکام و عمال و کدخدایان
 و ریش سفیدان هر دیار را از اطراف و کنای ایران بجهت تصدیق سلطنت
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیره که با آنها
 صلح آمده حاضر بودند و آن مجمع بود مسبب که نادر شاه یکدو کس از
 مشاییر را بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم گزند و آنقدر از آلا
 سیاست جلوه گردید که مرغی خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن زد و
 از بیم سطولتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پر گند
 از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آن حالت
 بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه چهار بان سپید عالی مفت دار
 اشاره رفت که خطبه و تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشأ نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
 از خاطر همکنان زد و در همین معرکه فصحا جهان و ناسخ کلام بلغا
 شیرین زبانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و بغداد
 بجهت تنفیج مذہب مجتمع شد بودند با هر یک از سران مذہب اربعه مناظر^{ات}
 شایسته دار و درستیلائے آزاد خان افغان با صفهان که باره^ک عا
 سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکے از اعظم علما
 نصاری که او را کشیش گفتندی و خل در زمره اسرای افغانه بود و
 مجمع از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالم مقام اطلاع بحال
 او بهم رسانید او را خریدارے و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل
 بیاموخت و بشرحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکے از علما
 یهود را از اصفهان و یکے از مؤبدان مجوس را از یزد به شوش طلب
 داشته قوریت را با شرح بسیار می کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فراگرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون مشتتة و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که حد آنها را خداے داند و بس کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
 و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که مستحیل مصارف بستن نیج
 میشد رصدی میستم که بر زیجات افاضل سلف راجع آید و از گنگی و اندر اس

محفوظ ماند ولایت ذخیره خزینة سلاطین قدر شناس باشد و طریقه
 آنحضرت در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت و مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میان مجتهدین و اخباریین و غیر مود که
 این طریقه با احتیاط اقرب و بصواب است و درین جزو زمان که
 اوضاع روزگار منقلب پریشان و چرخ ستمگر بگام ستم کیشان
 میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
 و ترقی ارادیل و ادوایش مصروف و بسی بیست فطرت و سفله نهادند
 و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این ^{اضل} افاضل
 نامدار بعرضه ظهور آمدن دشوار و امر بیست محال آری در بعض بلاد و فرنگ
 مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قدانین سلطنت و مملکت دار
 کرده یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین محدث گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با علی درجه عزت و عتبار اند آنقدر افاضل
 و دانشمندان در آن کشور بعرضه وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیر است بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت و دانش مرثم و منطبع و الحق مدین آوان انگلستان و وین

رونق شکن بازار اشرافیان و یونان و هر یک از فرومایگان آن مملکت
 ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود و بوجود حسن تدبیر
 آن دانشمندان با فرمانک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
 منسق و منظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
 یافته اقتداری تمام دارند و در این عجا که کنجایش ذکر آنها مفصل است
 اگر زمانه فرصت دهد در آخرین جزوه ششم از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت
 و معاش مردم آن دیار رقمزده خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
 موجب شکفت عظیم خواهد شد القصد از رشجاعت سحاب خامه آن سید
 والا قدر است رساله مدینه النوح حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
 بزرگوارش در رساله در تحقیق قبضه حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
 والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
 بسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صغیه اسطراب
 بالتامس شیخ ابراهیم بن عبد الله بن بحر ابنی که بخد متش استفاده
 می نمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
 در حویزه بافتاده اماست جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود و خوشرو
 فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمده

رساله و تحقیق ضوابط استخراج طلسم طاسانی تحفه السنیة فی شرح
 النجیه المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است
 حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر هوشی غیر مدونه بر مطلق خا
 بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللبیب
 و غیره مخفی نماید که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
 و مقامات علمیه به پستی پایه مخاطبت بآن عالیجناب نیست و اونی
 اگر چه اثر خانی و باد بهیانی است ولیکن چون گاه کاسه زبان
 فیض ترجمانش با نشاد آن جاری گردیده اگر بناست مقام بزرگش
 پردازد باکی نیست اگر چه کم گفتی اما بتانت و اسلوبی که بایستی گفتی
 دیوان او تخمین را با نصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
 فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخشش
 میحالی پیدا در نظم عربی کلک در سبکش زنگ زدانی خاطر
 بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر مستبسی و معر
 در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
 شیراز را صدای احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسوای قدسی
 سروشان در کنجینه معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و مساز گشته صفحہ را می آراید غزل
 یا حیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
 صبح پیری شبهای وصل بگذشت و انا علی لیال تناسع الغدارا
 پیرمغان سحر که برکوی ما گذر کرد دستی زیاده افشانید بیدار کرد ما را
 کی بیدلان شعوری وی غائبان حضور می فاح الصبا و انتم لم تکسر النهارا
 بسبب اندراس و انزجار جو اس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
 و با نچه و ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس مناد است
 و و کس از تلا مذهب آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
 محمد هادی کمان که که هر یک در عرصه سخنوری هم آورد خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز و شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بنجد متش
 و او ند و بنجوی که شیوه ناظمین سخن است استعدای تخلص نمودند
 و در ظهر رقعہ هر یک بدیته جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف
 ای مهر منیر و دشمنی بخش جهان من ذره بقدر و تو خورشید زمان
 خواهم ز عنایت که تا بد برین نوری که تخلصی عیان باشد ازان
 جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجینه دل زد انشت مالا مال
 رایج بتوشد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد مادی کمان کبر در کت ای خسر و ارباب سخن قسمت شده
 چون ناصبه فرسائی من از کمر مت توقع آن دارم سازی تخلص
 تو شهروز من جواب ای نیر فلک تو راست پیوسته بکیش
 بر جیس کمان نهاده است در پیش آواز زه تورا زهر کوشه بلند
 قواس بود تخلصت بکیم و بیش محلا سید عالیناب بعد از صرف
 عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد و در او آخر غزلت گزیده وجه
 بمت از معاشرت خلق بر تافت تادرسه ثلاثه و سبعین و مائه بعد
 الالف از این جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
 بر دل خرد پز و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
 حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
 رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه دهر
 سید خلد مقیم در باغ نعیم جامی او شد قواس تاریخ و فاتش طلب
 از باغ نعیم و از او ده پسر مختلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید
 عبدالهادی سید بهار الدین سید عبدالرحیم سید علی البر سید
 عبدالمهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبدالسلم سید العالم
 السیفمت سید بن السید نور الدین الشیر سید اغائی سیدی عایق در و دین

فنون هندی و ریاضی فشرح الصدر بشعر و شاعر سے رغبتی تمام
 داشت و یوانی تخمیناً سته چهار هزار بیت از او بیا د کا راست اشعار
 برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکمل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
 ذمی جاہ محمد شاه غزت و احتشام یافت در بسنن زریح جدید محمد شاهی
 سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و احدق اختر شناسان بطلمیوس انستام
 بود در پیشاورد در شاه لکھنار و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمۃ اللہ علیہ السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکھل السید حسین بن السید
 نور الدین سیدی عالیشان و در فنون ادیبہ دستگاہی عالی داشت کسب
 فضایل از والد میر و ر خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چند می جاہ
 دنیا چار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دہلی اقامت نمود و اوضاع
 این کشور مناظر طبع آن عالیشان و چنین است حال ہر کسی کہ او را
 فی الجملہ تمیزی باشد باختیار خود رضا بامدن نمیدہد بالجملہ از شاه
 جهان آباد بہ بنگالہ و از آنجا بر چهار سوار شدہ عود بوطن نمود از اسخیای
 روز کار و بغایت عالی بہت بود بدست بذل و ایشار کہ بر سلسلہ و قبیلہ
 نمود از اموال بسیاری عاری گشتہ مجاور ارض اقدس نجف اشرف گذر

سید حسین بن سید
 نور الدین

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن تأب و در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر یار دگار ماند سید محمد
 علی السید الا واحد الامجد السید محمد بن السید نورالدین معلوم است اول
 مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی و ارسته
 و آزاده مزاج بود در شوشتر و گذشت و در چهار دلد بزرگوارش آمد
 اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
 سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین می از اعاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمید مصطفی
 و متادب با داب مرضیه مرتضوی بود استفادۀ علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده و جاد و استماع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب به نفاذ رسیده
 بیک خرقة و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طر
 مدت با از و روزه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزوا و عزلت
 بسر برد و پنجوی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

سید محمد بن سید
 نورالدین

سید مرتضی بن
 سید نورالدین

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حواشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صفاتی طوبیت
و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم و ارکان را بنحو درآورد
و با فقر آئینش نمودی خطب بلیغ اعیاد و جمعاتش آیات غنیست
و در خواندن خطبه و قرائت کلام الله رشک سر نشین داد و بایات بود
با اینکه سبب کبر سن آثار هم و پیری شکستگی در پیکر نورش ظاهر بود اما
قوت حواس و بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بان نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بود که والد مبرور ساعتی سنجیده
تعلیم معین نمود در آن روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استاد
تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسط این کلمات راسته مرتبه تلقین نمود
رب ستمل و یسر ولا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام و حسن کلمات بکمالی انتقال و در بارگاه
سید نورالدین مدفون شد اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک
و از و بیا دگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریع سید نورالدین
سید تقی سید حبیب الله السید البکر مظهر العوارف و المفاخر و المناقب

سید طالب بن سید
نورالدین

السید طالب بن السید نورالدین والد راقم اشم و بعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشداویان را در
میزان همتش قدس سره می نمود و هر چه دست رس او بود حتی قوت
شبان روزی خود و عیال را از ایثار مستحقین و عجزه قصور نینمود و خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقام بود همواره
بطریقه امرار و طرزا عاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویا و ظلمه بی اختیار بود و هرگز ابقار بر باطل و تمکین ظالم
نمی نمود باعمال و کارکنان دیوان بد رشتی و سختی سلوک کردی و عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تہجد و شب بیدار
از وفوت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد اتم از صحبت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاہدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم ۹۰۰ تسعین بعد المائۃ و الالف که در آخر
آتشب و فاقه مینمود بعد از ادای تہجد با شاره و ایما مر اطلب اشته بخواندن
دعای عدیلہ و سور قرآنی امر کرد و بامن قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید
و امر به نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید سکنه الله فی جواره و احشده مع
 اجداده مولانا قوس قطعه بنایت سجیده دریا پنج دارد که دو بیت آن
 بیاد است از دو مصرع خانه قوس زد سال قوتش از دو تیغ
 اشکار بانی و عترت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از او
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
 السید العارف البهی النور الباهر المصنی السید رضی بن سید نور الدین دی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن اجماع و وادگی
 عجبا ز سیامی اولامع بود حواشی و تعلیقات در التری از تب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی به مقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
 سروش و نمک کلام از جمله یک تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
 تحریر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش هندو
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابوالمنصور خان که
 از اعظم قزلباشیه خراسان و بوزارت عظم مفتخر بود اقامت نمود
 بالاخره عازم وطن و در آن روز ماراه کابل و قندمارسد و بود و در حیدرآباد
 پس شد که از انجار وانه شود نظام الملک آصفی که از اعظم مند و شاد و فراتفا

سید رضی بن سید
 نور الدین

دکن بود مقدم او را کرامی داشته در اینجا گاه داشت با آنکه بسی شتاق
 عود بوطن بود میسرش نشد و در اینجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی و منصبی باورفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شریف
 مانند صدارت و امثال آن سفر و دنیا و روتن در نداد و هر چند
 زمانه ناسازگار افتاد بذلت و بیعت و دنیا له روی کردن نهاد
 پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بزم اجتناب آلوده بالمره
 از خلق انقطاع و زبید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
 و حق علی تقیه عمر را گذرانید و در این طرف مدت پانزده صومعه بیرون نگذاشت
 و اصلا پیرامون انتظام معاش و وابستگان بهم نگریذ و در آن باب
 فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه بنار او را
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقد و این مصیبت در
 شب دوشنبه است چهارم جمادی الاولی ۹۲۴ ربيع و تعیین و
 مائة بعد الالف اتفاق افتاد و دیوان بر حسته و نشئات بلنجه اش
 در اندیار بر بسته و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده بارت
 از او دوپسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
 در ذکر طبقه چهارم که این سید علیه السید الفاضل المؤمن السید

سید ابوالحسن

السید ابوالحسن بن السید عبداللہ کرامی اختر برج سروری و فضیلت و
 یکتا گوهر درج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفی آرمی
 نیزم افادت و مشعل افروزانچمن افانست بود و تلمذ و خدمت والد بزرگوار
 خود نموده بعد از حج علیا رسید در جوانی با کجیر آباد دکن افتاده از اوضاع
 زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده خود بوطن نمود مگر مریض بود که
 مردم آندیار از اعلی و ادانی هر یک بپندار خود مغرور و در تمیز نیک
 و بد اشیا بغایت عذیم الشعور و اکثر فرمایگان از خرد یکانہ اند علم
 جملہ را در نظر ما درجہ مسادات و برار کتاب مناسبتی افتخار و مبادات
 دارند با بجلہ حکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی پشکا
 خان نیکو سیرت محمد کریم خان ندبا و مرجوع و بخدمت آن پادشاه
 بہفخر و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطباء عالی مقام
 و اخذ حق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذہنی رسادہ است در مہند
 و ریاضی صاحب دستگاہ و در علوم دیگر نیز افادت پناہ بسی سائل
 شریفہ مدوندہ در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصۃ الحساب را در
 خدمتش خواندہ ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
 فرصت نداد و با تمام رسید آنقدر کہ بہ بیاض رسیدہ منتقم نوشتہ

شده است در ماه شوال ۱۱۹۳ هجری از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
 نمود و حسب الوصیت در مقبره علیحدّه مدفون گردید بارگاه او معروفست
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبداللّٰه سید محمد سید جواد بن السید
 عبداللّٰه مقدمات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بود بهند
 افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود ب وطن
 نمود و در او اواخر باز عود بهندوستان و دکن کریبان گیر او شده در رُ
 بیلی از بنا در سند معروف بکراچی بند را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود بگذریکی از تبه کاران آن دیار بطبع مالی که نداشتند بزم
 بانکه از یا با جل طبعی علی اختلاف اقوال بفاصله ده بیت روز
 برد و نقد حیات از کف دادند تاج و ز اللّٰه عنه از او مخلف شد سید
 فاضل مام سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نور الدین سید عبداللّٰه سید
 المتادب باداب المبادی سید عبدالهادی بن سید عبداللّٰه معلوم
 منقول و معقول فضایل مآب و در خیر خواهی عباد و رنج محاسب کاف
 امام سیدی عالیجنابست و در اکثری از فنون علمی حلال خواص حقایق
 خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فاتی است تا حال که عمر
 او بهشتنا و ترقی نموده و می از نشر علوم و نیسیه نیاسوده و بجهت اللّٰه

سید جواد

سید عبدالهادی

و بجهت آنکه تاجین تحریر و حیات و سنده آرای بزم افاضت روزگاری
 بعزت و احتشام دارد اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
 سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهار الدین بن سید عبد الله
 سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصومات و تحریر و ثانی بین الانام یکا
 روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
 سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال بن سید
 افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن نمود و در گذشت از او
 ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله دانشی
 فارسی خالی از بطلی نبود و به نیک و بدان میرسد و از مقدمات
 علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیا و کار سید حسن
 سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
 سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمیقدار رحمه
 از اکثر برادران کوچک تر با بهره او از علم و تقوی او فر بود ذلک فضل الله
 یوتیه من یشاء از اعیان زبان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
 داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون جشت
 سلیمان را در نظر و الاهی او قد خاشاکی نبود از فرط علم و تقوی با استدعا

سید بهار الدین

سید عبد الرحیم

سید علی اکبر

سید مهدی بن سید

عظماء و رؤسا هرگز آلوده بشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
 مینمود بحکم تقدیر که او را کریبان گیر شده بهند وستان افکند بعد از
 رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعیت آثار و اوضاع قبیح
 اطوار این مردم بغایت نادان و متاسف گردید چند مرتبه بجزم عود
 بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنکال اقامت
 نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرع
 میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق
 بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکررا از و شنیده ام که میفرمود عمری
 برای کان در این کشور برباد دادم چه از آغاز و ر و د باین ملک تا این
 زمان که فزون از بیست سال است تمام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
 مضایع دهشته اند و من همیشه بصعوبت تنهایی و رنج بکیسی گرفتار
 بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه کونا کون رنج
 و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم با بخل و درشتی است و ما قین بعد الا
 ازین سراسی عاریت رخت بر لبست اللهم انش علی صاحب الرحمة
 در یکی از باغات آن شهره فون کردید صاحب آن باغ که سبک از انعام
 و اختیار بود بشرافت مقبره او مسجدی و تعزیه خانه ای برپا نمودن

منورش بنانها ده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نمود
 جمعات و ایام بهتر که رسم مرثیه خوانی و آنجا شیوعه آنرا قد مبارک
 مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عسی تخلص که شاعری
 شیرین زبان و از روز و روز دایم کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
 و در استقامت سلیقه فخر اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
 ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی امی دیرخ زین جهان
 فانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
 و بگوشد ز این خراب آباد پرانده و برنج بر تماشای جهان بگوشد
 جبرئیل از بهر دفنش و بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ
 روح آن عالینجاب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفات
 پر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر
 سید فرج الله در بنکاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
 بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
 بتدریس و امامت یکی از مدرّس و مساجد جزو اختصاص دارد و اولاد
 او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید
 نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبدالسلام

سید ابوالتراب

سید محمد امین

سید عبدالسلام

سید محمد علی بن
سید حسین

ابن اسید عبدالله در محکمہ والا از جملہ عدول و برحق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق کہ البغض مباحات و تفریق زوجاست با و مرجوع و نہج
ستوفہ از و بوقوع سے آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر ذوالمفاخر الحاجی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفضائل پرداخت ہنوز بجائی نرسیدہ بود کہ ولہ
علامہ اش بدار بقاشافت سفری بہندوستان آمدہ باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شہر روانہ شد
و دارالسلطنہ اصفہان با افاضل و مستعدان معاشرت کزید بقابلت
اصلی و مصاحبت شعر از بانہش راز وانی بہم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند کہ چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نینمود با غراز او کوشید بشکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی کہ در فن سیاق و امور دیوانہ مدخلیتی داشت وزارت یکے
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایستہ
بتقدیم رسانید القصہ سید عالیجاہ از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجہ غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دوزخ و نار است کما بیش خواهد بود اگر آن قضایه در مدح آمده
 بدی است در طرز تاز و که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
 افتاده است فی کلکش سحر طر و بانو اسنان اصفهان و شیراز و مساز است
 جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در سخنوری قدوه امثال است
 ناله تخلص اوست بچندیتی از تصدیقه که در مدح میر عالم دارد و نیست
 بخش این ذکر کردید خدیو ملک کن میر عالم آنکه دهد بهر برادرش
 امان ز بیم زوال سحاب دهست امیری که یافته است امل و رفیض
 قطره دستش تمتع آمال رسد بکاک قدر قدرتش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قسمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
 حوادث شب و روز تا زمره و سال بسینه دست ادب زشتیا غفلت
 او برون شوند از حامی امهات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده
 به بینکی که خدایش داد و اجر متعال شد آنکه دشمن تو داشت گریه در آستان
 کنون و می است که با سک نشانیش بکمال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهین قدر اختصار رفت
 و الحقی خامه واسطی تراوش شاطره عرایس بکار و خاطر بحر نوازش کنجینه
 لالی شاهوار است اولاد اجداد و سید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن
سید محمد

سید عبد القدوس الاید الای محمد الاید احمد بن الاید محمد ذہنی رسا و سلیقہ دست
داشت در خدمت عم عالمقدار سید عبداللہ استفادہ مینمود و سرآمد
مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت می یافت یکی از افاضل اعلام
میشد و لا دوا و نہ صرت بیک پسر سید عبد الغفور الاید الولی الاید
علی بن الاید محمد مکارم اخلاق ظاہری و باطنی محلی و از صفات ذمیمہ
مبرا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی کل ہمیشہ بہار و عالم از کہمت
خلق او کلازار بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
نفسانی ممتاز و در چشم اعظم واعیان چون مردم دیدہ بانغراز و در
فہمیدن شعر فارسی و رسیدن بہ نیک و بدان بی نیاز و شعرای عصر در سخن
سبخی او در اہتراز بودند اگر چه خود نیکفت اما شعر درست و سخن را در مذاق
و عجب تاثیر می بود ہر روز ہنگام عصر مجلس شعرا مانند مولانا قاسم ہولی
محمد جواد بن ملا موسی شمس متولی مسجد جامع کہ او نیز شاعری شیرین زبان
و در فن تاریخ زبیدہ اماثل و استادان بود و سایر شعرا در منزل او منعقدی
شدند و ہر کس آنچہ تازہ خیال کردہ بود بخندش مینمود و ہیکل رد و قبول
او را تسلیم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کوکب دقیقہ یا و در ہیات

سید علی

و ریاضی ثانی بطلیموس و جاسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
 مهر جهان تاب و تا بود مدار استخراج در ان نواح بآن والا جناب
 بود معرفه التقویم و رساله در اصطلاب و رساله در بیات بخت
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلاء اعلی انتقال اولاد او و مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
 و بدیع فضایل کسری بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
 و در عراق و فارس و کیلان که همیشه مشغون بدانشمندان و اعلام انبغیض
 صحبت بیاری از آنها رسیده بغایت بهوار و از عباد روزگار بود در
 عاری حین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
 مع الشهداء و اولاد اجداد و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید المراد
 العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان سلالة آن خاندان
 بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سنن
 صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من و ساز و یار و لنواز بود

سید کاظم بن سید
 محمد

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا کسره و در قوت ایمان در ریاضات ثانی
 سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشرت نمودم هرگز فعلی که در
 شرع مکروه باشد از او ندیده‌ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
 در نظر او بقدر و بهاد و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروه علیا
 در شوشتری مقدمات نموده روانه ارض قدس کربلای معلی و در آن
 بلده خلد مثال از فضیلتی مدار و علمای عالیه مقدار اصول و فقه و حدیث
 را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از اینجا عازم خراسان و تا
 حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است و بشهر صنوی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتیاق بی نیاز از اظهارات
 با استفاده حکایات و اکلیات مشغول وصیت فضایلش در آن
 نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقاء ذکوره ازاد و بوجود نیامد
 سید ابراهیم بن السید مرتضی بنده افتاده و در آنجا در گذشت کسی از و مانند
 السید الحلیل لا اله الا الله السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
 اوصاف کمالش بجز و انحصار اعتراف دارد و حاوی انواع فضایل و
 نقا و اتقایی کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
 تقوی در علوم عقلی و نقلی امام بهام و از افاضل علمای علامت است و در شوشتر

سید اسمعیل بن
 سید مرتضی

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان می‌رآن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکماء و
العرفاء آقا محمد بیدادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وجہ فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیداد از اعظم محالات و از اسامی
اصفهان که بغایت معمور و بطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار افاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجام شتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوار شش حیات بود تدریس و ارشاد مشغول شد در سخن
گفتن و حسن تقریر بلیل هزار و ستان و تحقیق طبعش رشک کلمات و بیخیزانست
کوی حقیقت از بهنگنان و افاضل با نام و نشان ر بوده و بصیقل سعادت
در ریاضت زنک کلفت از آینه خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بلاء اعلیٰ بال کشا کردید امامت جمعه و جماعت با التماس جمهور انام
باور رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال کیم گشتگان
با دیه ضلالت بجا و مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپ او دلی بهم رسید و مدت پنج شش ماه زنک میشد و سر و نمیکرد
و نرم میشد از شدت وجع آن بزرگوار بمقرار و از حرکت عاجز و بر بستری

افتاده بود استادان تهر بر و ادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
 نبود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشد و آن نیشتر دوانید که سبکی از
 رکهای مفصل رسیده و آن رک منقطع گردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر بیک پهلوا افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما پای زمین نرسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل کرده و قادر بر راه رفتن
 نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شصده
 اتفاق انداز بصره طلب داشته معالجهها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
 پایی کوتاه و عاقل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
 معرض با فاد و علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش غمول
 و انزوار ایستد و باین سبب هم آن شتهاری که فرومایه تران از منزلت
 او را بوسیله خود نمائی میراند خدمتش حاصل نشد و باین هم گفتا نگرد
 از شوستر قطع علاقی کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
 علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال معاشرت فاضل و اختیار
 کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله و اولاد و امجاد او میدغیر نژادند
 نصرت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدعای والد میر و بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالمقدار والد

علامه اشش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت آنجا بتمن
 تربیت و تعلیم بمقدار کشته جدی موفور میفرمود اکثری از کتب نحو و منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی کافی
 منظوم ابن مالک که الفقه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در
 خدمتش خوانده ام و مادرش شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریده
 و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فرط اشتیاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سوال مینمود و بعد از آنکه
 تأملی خود حل آنها را بیان میفرمود و با بجز بسیاری از مقدمات علمیه را
 تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور القیاسات و روشنائی احوال
 بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوقی ابدی آن ولی النعم حقیم
 از آن بیشتر است که زبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور شد
 من نبودم و بلوث دنیا داری ملوث نکستی بر کات تربیت و انفا
 آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد حسرت
 افسوس چه دانستم که از شایسته دنیا داری کار باین مذلت و غولاری
 که اکنون بچیدر آباد گسیده است خواهد کشید و در این شهرستم بنیاد معاشرت

قومی بجایا گرفتار خواهم کرد و اگر در کوه و جبال و مساکن غیر مسوره
 باددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
 بهتر از این در حال کنونی بود که بمعاشرت این باغچه پرده ماندمی بسر و دو
 اینقدر خاطر شوریده لبر ز طلال نمکینست و حساب مسافرات و وجوه تنگه
 کلال در این شهر از این بیشتر است که احصای آن توانم نمود با این که
 اعظم در و ساهر دوزخ پامید صراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
 نیست خود را بحال یکی از اقویا میدهند و مردم درین حمایت هر یکا نه و
 و آشنایانند و نسبت با نهائی که غلبه دارند نهایت مسکنست و زبونی
 را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و مبدم در دل آزار می آنها کوششند و بیای نا جوان
 مردی منافقانه راه خذلان و ستم بپوشید و مرا خود بمشاهده این احوال
 زندگی با این جماعت دشوار مینماید طبیعت مجبور است بیاری در ماند
 کان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مقتصد و رغبت و کثرت عجزه
 سن هذه القرية الظالم اهلها خانه سید است از طی مرحله و که داشت
 نخواست عیان بر تافت و در این یو لاج جهالت سر سیمینتی ره شافت
 ستم ظریفان از طعن و دم در کشند سید بر بیج این سید مر قرضی سیدی در پیش

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
 قبل از این وفات نمود و اولاد او سید عبداللہ سید محمد رضا
 سید نورالدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ غش باوقار بعلم متداوله
 ماہر و در یکی از مساجد خروامام و مقتداست اولاد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت اللہ سید محمد ارشد تقی بن سید مرتضی که جوانی در
 گذشت و اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب اللہ بن سید مرتضی در شباب
 یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الحجج و ایشان الرفع
 السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه اللہ فرزندان نخستین و الد بزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بودند کا و حدت فهم و متقا
 سلیقه و جامعیت فنون علمیہ و صاریاضی اصول فقه موصوف و به
 تبحر بن الافاضل معروف طبعش نهادیراج و کاسد و محکم ناقص و کامل
 و پیوسته بجاغریا و وضعی بمر و یار و دست دریانوالش شکا بر بهار
 بود و در شوشتر از هم عالم مقدارش سید عبداللہ عربیت و نجوم را انا
 استفادہ نموده بدرجہ کمال رسید و از انجار و انہ عقبات عرش
 درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مہدی فنونی و شیخ یوسف
 بکرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بہبہانی اصفہانی

سید شفیع بن سید
 طالب

وحکایات را از آقا محمد باقر میرا جریبی که صیت بجز و فضیلت بر یکبار
 این بزرگواران خافقین اما لا مال دارد و از غایت شتهار مستغنی از
 اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ محمد
 و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
 و از جمله اخبارین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین است
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
 فن اصول و این مقدار رواج نبود پیش از فضلالی اخباری و قلیلی اصولی
 یا متوسط میان آن اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
 و وفق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات و خارج از حوصله تحریر است
 و او خود در اصول و حید عصر و سرید و هر بود در آن ماکن فیض که عمر او
 از تسعین گذشته بود بحد قش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
 یا بحد سید عالم مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
 انفاس آن وحید و دران با علی و ربه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
 که بمفاتیح مولانا محمد حسن کاشانی نوشته آن والا مقام او را محمد و معاون
 و در آن ماکن بایرکت و اغراض پیوسته عنیا بخش انجمن افاضل و صاحب
 دانشوران کامل بود در فن طبابت بایستوسن مان انکشت نما و در استخراج

و احکام نجومی بدینصیا عینمود و یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حینیته که بارض اقدس می آمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و آ
 و سکنه از قلت آب در رحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی بطریق
 تا آبی برومی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر و در تکلیف سفر بند و ستان
 نمودند که از اختیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از روضه
 عرش و زجات که سبب اندر سس از هم ریخته بود استمداد نمایند سب
 الاستدعای فضلالی حقایق آگاه و طلباء رضات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از اینجا یکی از جهازات انگلیسیه که
 در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم خرم و احتیاط
 هنگام طوفان و تلاطم با استقلال فائق اندسوار شده به معنی عبور و از آنجا
 بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر خنگ
 از اولاد محمد نادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکما
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه و مغرض
 و در مرشد آباد که شست متری کلکته و مقدر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده بهر شد آباد طلب نمود و بعد از وصول

بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را با کرامت تلقی نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بهیسی که اولین بندری است از بنا در این
 سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع رفتار این مردم
 که بغایت ناهنجار و مشابهتی با اوضاع هیچیک از اقایلیم ندارد و از این سفر
 و مهاجرت از آن ماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و لذت
 انجام مطلبی که داشت نیز مایوس گردید و موسم دریا گذشته بود و از برای
 برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست گام و ناکام شش هفت ماه ببرد آباد
 اقامت نمود و در طرف ایام اقامت بشیر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهرسانید و دانست که ازین مردم ارتکاب اینگونه امور خبیثه
 بغایت دشوار و امریت محال محمد رضا خان او را با ندن بنگاله و بمبایرت
 خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و قبول نیفتاد نه ماه مدت اقامت او
 به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب رداست آب و هوای گلگه و بنگاله که در صدر
 این رساله شمه از آن رتبه دکلک بیان گشت بیماری حک و جرب
 که از خواص آب و هوایی آن دیار است عارض خوات مبارکش گردیده ببند
 بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارشش فرو گرفته و می قرا
 و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخار و نندن بدن مود بودند و آنقدر

بقوت میخارند که منجر بعش میشد خواب و خوراک بالمره کنار گرفته بود
 و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بو شهر صوب داک
 الا فاضل شیراز که بطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تحکامه سلاطین ندیده و آنقدر از بهر فرقه دانشمندان و
 مستعدان ارباب صنایع و در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار است
 از انجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
 سرآمد فضلای نامدار و اصدق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری با چشم داشت در فطنی است
 از کلک روانی و روشن بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
 سیحی بویا و از برادر مهر و در حق او شنیدم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مشنوی او که بر تخر و استعداد
 او کواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد بغایت سنجید
 و دوستانه گفته شده است از اطلاب اختر از کردم و درین و چیزه
 ثبت نکردم و الا ناظران اموجب و جدگشتی القصه میرزای مکرم معالجه
 او پرداخت و امر بوزارش نمود و حق تعالی از ان مرض شفا بخشید و تا در آن
 شهر بود با میرزای موصوف اینس و جلیس و بیشتر اوقات در منزهات و منازل

و کشتن تنفرج بسیر میردند کلیات طب را از آن هیچ عهد استفا ده نموده تا
 تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از حامی عنان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بغرم طواف حرمین روانه حجاز
 و بان سعادت عظمی نبره و زکریا شریف مکه را با او مودتی تمام بهم رسید
 بتکلیف و یکسال تمام کامیابی در مکه معظمه و کامیابی در مدینه منوره و کامیابی
 در طایف که بخوبی آب و هوا در آن فواح شتهار دارد با شریف بسیر
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خدعتیهای بسیار نسبت بان بزرگوار اصل
 آمد پس از انجام مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری بارض اقدس سکنی و بعد از
 دخی طلبی مشغول شد تا در ^{۸۶} که مرض طاعون از قطن طنبیه اسلام بول
 عراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی بمیره که عدد آنها
 را خدا بی اندوس فآن مرض گذشتند در بغداد که اعظم بله آن عراق
 عربست و در ذراول بنهادنبراکس میروند و در روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت عبات عالیات که مشون با فضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تا خیری بود سید محمد سید زینا که از
 ادبای روزگار بود یا رنج آنرا طاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسید
 که ^{۸۷} در مثل شد طاعون عظیم فرمود آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و احشام با دیده نشین آن نواح همه
 بردند و من در آن وقت بشوشر بودم مردمی که از بصره و عراق غرب
 فرار کرده بودند و بشوشر آمدند و آن مرض چهار فرسخی خسرتیر
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر را شد حکام و اعیان اندیزی که بخاطر
 رسید و الحقی درست نشین و با تقدیر موافق افتاد و در وازمای شهریتند
 و بخواست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 شود و آذوقه و مایحتاج بجهت آنها بصهرانی که بودند میفرستادند برندگان غله
 را در آن قرب بصهران بخیته بر میگشتند که آنها مخلص نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که آن شرز سید عالم مقام در آن بلیه پای شکیبائی
 افشرد و از جوار رسید الشهدا جدا شد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
 گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی برتفع گردید از فوت
 افاضل و احباب و تنهایی بسوار و مکرر و طول بود بغرم شیراز برآمده
 بصهره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز باشتیاق وصول بقبات
 بصهره برگشت که سانحه محمد کریم خان نندبارومی واقع شد و او در بصره گرفتار
 گردید که مجال برآمدن نیافت بجل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او را
 سکنه عذبات از جماعت قزلباش بدسلوکی رایش خصا و نموده و جوه

کراف بسیاری از آنها و از غلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
 معاصرو میسند و پنهان داشت موتی طاعونی مردم از رفتن آنها
 او بدر بارشاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنکند را که از غلام راوگان
 صفویه و از امرای عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر متبتعان پیر
 پوشیده نیت خان عالیجاه سلاله آن دومان بود جهان دیده و آفاق
 گردیده معلوم شد اوله مربوط و بدانستن اکثری زلفات و اسنہ بیکانخان
 معروف و طلاقت لسانی عجب داشت بغداد و فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از ان حرکات منع نمود او در جواب عرض متضمن بخان بی فروغ
 نگاشته خان الاجاه را از خصت انصرفت داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
 از سابق اصرار نمود و در مشهد کانین جمعی اگر قمار ساخته چوب بسیاری
 زد که یکی از آنها برد اینچ که بحضور شاه می رسید بتقرار گشته محمد صادق خان
 زند برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی عام او بود و هر دو در لشکر
 کشتی و سپیدی شهره آفاق بودند بالکری انجم خشر تسخیر بصره و بغداد
 نامزد نمود محمد صادق خان از شوشر عبور نمود به بصره رفت و آن شهر را
 بمیان گرفت و در آنوقت تسلیم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
 آنها مشجاعت و رای شهرتی داشت او به سباب حصار آماوه دست بجز است

شهر قیام نمود فوج قزلباشش اطراف آن نواح را که کوب هم ستوران کین
 نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بيفشتر رسید عالیمقام از جمله
 محصورین و اعانطهم را با او مودتی تمام بود با جمله ایام محاصره چهارده
 کشید و کار محصورین از زبوسنه حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و غلبه ^{بشما}
 تلف شدند و میان از دره استیمان در آمده سید عالیمقام را بجهت تشییع
 مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان
 مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شیعۀ متضمن عدم تعرض بجان
 ناموس قاطبۀ سکنۀ بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران راجع
 روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده عجزه از آن شکنجه و صیقل برآمدند
 رؤس منابر و کلدستان مساجد بخطبۀ اشاعشری و اذان جعفری و جوه و تان
 نام نامی و القاب کرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ارمنی بیورغمال با پسرخود علی سقّی خان روانه شیراز
 نمود اخوی میر و مکتوبه بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
 با سیرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کشتی از

از مخصوصان او یکی از منازک جاوادم و بدبجونی و غمخواری او پیر و ختم
 ویرامردی با تمکین و صاحب رای متین و غمزم پند یا فتم در آن روزها
 با اینکه من از برایت حال بتا شراست کواکب و احکام نجومی بسبب اعتقاد
 استخراج و تحصیل آن جدی موافق داشتم و در آن مستغرق بودم و بدین
 آنرا از مستقبل احوال خود التماس نمودم موافق قوانین نجومی آنچه بجا میسر
 نوشته باو دادم از آنجمله بد رسیدن بیایه وزارت بغداد که مطابق
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نور و شیراز و از حضور شاه ای غفران
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آنجا با سعاد و
 حسن اتفاق که وارد با اعلی و ادائی بفرستی و مواسات معاشرت
 از شیراز بسلامت برآمد و وزارت بغداد رسید و سلیمان پاشا موافق
 کرد و بدو سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست ساوکی که با سکنه
 عتبات از غریب و بومی و زوار و سردین قمر لباش دارد از غریب و زکا
 است اجل و داد موصوف و غمخواری رعایا و برای معروفست باین
 عهد او بغداد و آن نواح بغایت سمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
 و سکونت نمایند احمد خان خونی که سبک از حکام آذربایجان و از اخبار زمان
 بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل و زکا

بزمحمد رفیع و مفتن

سزمن رای

روزگار و ارکان آنند یار بود با وجهی معتد به بسامره و تهرین را در اوقاتی
 که من از حجاز و آن استستانه کانطین بودم فرستاد که آن روضه علیا
 و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف
 اشرف و از آن پستانه کارکنان و معماران زبردست از ایران با او
 از پادشاهان است گرفته عمل شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا
 سه رانی کردند و در آن دو تا پست گداشته بودند و ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعه
 و ابیعی که تا آن زمان چوب آهن و کیسه که بر آنها چیده بود بحال خود قرار
 بودند از آن کار مجرورم و کمان شد که این دو بیت نیستند مگر از خلفا
 سابقین و خواستند که از اسبای بیرون آورند و بختهای خلفا دفن نمایند
 قضایه و افتد آن بغداد شوشه نموده و بنگر یان آن بلد را که فوج
 یاوشان اند و سوسه نمودند و بمکی بیات مجموعی غوغای عظیم بر پا کردند
 و از این طرف و آن طرف میان میزرای معظم بقدر چهار صد پانصد کس استعداد
 حرب و پیکر گشتن سیر از آنها مانع آمد و صورت واقع را بپادشاه اطلاع
 داد آن دانشمند باتمیز و رای مجلسی شجوان با فدیایان و قضات علما
 و ارباب مناصب عامه آراستند و از آنها استفسار نمود که این
 روضه مبارکه و سرداب چگونه بنیادین و مایین محل غیبت صاحب

الامر کشته است آنچه از احادیث و سایر بر شما معلوم است بر است گفتار
 بیان نمایند آنها بعرض رسانیدند که این رونده منور و خانه سلسله النقی
 و ملک او بوده است که باریت یا به بیع با او منتقل شده پادشاه خود بخواب
 آنها سبادت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین
 خانه داخل شده باشد غاصب متقلب خواهد بود و امر و عجم را که حقیقه
 صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
 عجب نیست و مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقرلباشیه اشارت نمود
 که شما محقید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
 بنا را با تمام رسانیدند و من در آن مکان بترک با میرزا سابق الالقا
 صحتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در
 فنون علمیه خصوص و معقولات و شکایات عالمی داشت و در خداشناسی
 و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبیه و نظیر نداشت
 و ریختن فویش مسموع شد مجلا بر او بر و بعد از وقوع این سوانح اراده نمود
 بروضات عرش و جات نمود و اخراج قزلباش آن نواح را فرود گرفته بود
 و امر بغداد یکسوز شده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
 نیز بر او بعایت و شمار می نمود چه از قزلباش و افواج عجم هرگاه است جاها چند

که طریقه آنهاست بطور میرسد که منافی را می و بودند و طرفه تر این است که
 رو میان او را محرک سردار و نشا این حرکات میدانستند از این جمله وزیر فرمان
 سردار بانه نام بقعه و عمارتی که بر قبر زیر که از عشره مشره و در چهار فرسخی بصره
 واقع است صادر شد که تمامی بنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بیهرمتهای دیگر نیز بعل آوند آن و الا جناب بخدش شتافت و باو گفت
 که این حرکت در مال حال عجم و قریب باش بعبایت مضروخت نازیباست و سعیها
 نمود تا او را از این حرکت بازداشت خدمات شرعی بخدش مرجوع بودند اما
 او نظر بر بحال مال اندیشی تخاصی داشت و ترکیب نمیکشت که درین اثنا
 محمد کریم خان و شیراز در گذشت و محمد صادق خان سردار سبب اعلیه سلطه
 در بر آید از بصره ستاب نمود و بجلت روانه شدن بزرگوار نظر بحرکات و ربا
 نسبت برومی نازدن بصره و در قن عقیبات را صلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
 گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدشاس
 افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بحال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بصره و بغداد بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدش نوشتند و
 تکلیف آیدن بعبایت نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات و از شوش طلب
 داشته و آنجا گذاشت و خود روانه شد تا اقب من بصره

اقدم و او روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و خود بصیر
 نمود شوق وصول بوثاق لوفه اجداد گرام او را گریبان گیر شده روانه شوشتر
 گردید چند ماهی در آنجا مانده باز بصیره آمد و مرا بنجداد فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی بامردم کتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو بنجداد مطلع نشود تا آسود
 روز کار بنانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدایات که در شوشتر نسبت به
 پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقاً درست نشین شده بودند پاشا
 باندن من در بغداد اصرار داشت و برادر میرور را ضعیف نمیشد و مرا نیز بودن
 نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست افاضل و دشمنی
 در آن فرقه بجایت نادر و سرمایه افاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با غر از انداخته است بمسائل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دوسه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت مینمودند حاجی خضر حلبی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل شعبی نجومی را
 خواندی بعد از دوسه سال که در بغداد متقنی شدم مرا بصیره طلب فرموده
 و رخصتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده غرض این مملکت نمودم

آن والا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را بید
لایکذب بله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیهایی
اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران را بروم نمود و نصیحت
اوسو دمنده نشد و بایند یاد آمدم و از آن و زمانه امر و زار آلام و مکاره و تمام
و بهمه بانی و صرف اوقات ببطالت و برای کجای باد دادن عمر گر انما به معاش
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فراطئه
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشی مستولی شده نبی
مرض عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی از و رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم زمره
کوکب بیه خست شبها تا یک شبی ارم با این همه کوکبها و فقرات
و چهار آتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت شربت
را بقرار گردانید تصمیم غم نمودم که در موسم دیگر بخدمت شتابم چند
ماه بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیمار بهار و آنه شوشتر گردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بموانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید و راهبواز که نیمه راه است مرض ذات الحجب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه اربع و مائین بعد الالف بکلا علی بال کشا و
 داغ حرمان بردل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحسین
 مد فون کردید حشر و شمع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان
 بیشتر است که باین وجیزه کنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نیست
 بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم تقصیر را ضی نشد اللهم استکینه
 فی قفرا دیس الجنات میر محمد حسین صفهانی الاصل که احوال او
 در ذیل احوال خاک رومی آید به تغیره پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
 بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل سپار
 رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ^{۱۲۰۲} تقمیه در این
 تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور لازم رسید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پارسایان و زکار و در حسن خلق و بهمت فطری نادره
 ادوار و بنجر خواهی عباد از اعلای و ادانی معروف و وجهتمش با نجاح
 مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رکن صحبتی سلیقه اش
 کمال رسائی و در وجود و ایشان ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید
 طالب

سائل را محروم نداشتند و در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از آنجا بهندوستان افتاده بناگامی بمیر میر و حقیر و از آن
 نواح ندیده بودم هر سن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از و فور
 اشفاق برادرانه از لکهنو با نجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن بلده روزگاری بغرت دارد بطبابت مشهور و نبغات
 در ویش مسلک و از ادهت یاسی توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمرو و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق و
 بن سید طالب و محرم ^{۱۲۱۵} بعد از اوراق سعادت زیارت روضه رضویه
 در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور خلف نشد
 احوال خاکسار که نگردد کان را از مطالعة آن بحر نفرت و ضحرت حاصلی
 و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم طجا الا عاظم السید
 ابو القاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بحالات شان و
 مشهور زمین مبرجها کتاب آسمان امارت و سروری و کویب و رخشند
 سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیابخش ساحت اودانی و اغانی

طالب

سید ابو القاسم
 بن سید رضی علی طب
 میر عالم بهادر

از اطراف و انکاف عالم مقصد طوایف اعم و بارگاه سپهر اشتیاقش
محط رجال عرب و عجم از مبدأ خیاض حسن خلقی با و مرحمت شده است که مرکز
از از دحام عجزه و در ماندگان و هجوم ارباب جویج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرومایگان باشد و خود در بخور و ناتوان باشد افسرده نگردد و
باینجای مطالب آنها گوش دهد در امور ملکی و حل مشاغل عظیمه را می عقد کشایش
بارع و در رسائی فکر تندی و منش سیف قاطع است و لادت با عادت آن
عالم جناب رویش شبیه مفسد هم ماه رمضان تسبیح است و سترج ماته بعد الا
بحیدر آباد اتفاق افتاد حیدر آباد از بلاد نفیسه دکن که تحتگاه سلاطین قطب
شاهی و بهمنیه بوده است طول آن از هزار حالات فقه درجه و کسری عجم
آن از خط استوائی درجه و اما دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه یا دستگاه انقسام داشته و حیدر آباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آنجا
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفایی
دنیا می دون و بی نیازی در کن فیکون دلیل بی شبهه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف اعم بوده و نظریه شناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم بهر دیار که از فضلای نامی و
 از علمای شانی یافتندی اورا نزد خود طلب فرموده با کرام و اغراض و خدمت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منافرات و مزاحرات این کشور گشته
 سکونت مینمود و مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و ولدش سید علیجان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
 منصور شیرازی است و احوال اعلام اینچنانند ان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
 غیر هم برابر باب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه و معدلت پناه شاه
 عبداللہ که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و اردجید را باد و بسهل فاضله سید علیجان نیز ارتحال و مدتی با کرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پیردکیان سلطنت را بان عالین باب منسوب و منبا
 شرعی را بنجده تشرف منقوض داشتند و آلات و اسباب تحمل بخت اوسه انجام
 نمودند که محاسب و هم از احصای آن معترف بقصورت و بآنهمه تحمل و احترام
 بعد از چندی کرامت تمام از ملک در آن مقام بنحاطر او راه یافتند قطع
 علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شیرین نمود و بدست جود و سخا بطرف
 قبیلہ و احوام تنی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

سید علیجان مجازی
 شیرازی

و با شتیاق وصول با و طمان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
آمد و بعد از حصول سعادت زیارت بصوب ارباب السلطنة صفهان تهنیت
نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت و اراده تفویض منصب صدارت باد
داشتند و بوزارت اعظم نمر نوید داده بودند اشخاصی که در پادشاهی و منصب
بودند و سیلها برانگیختند تا پادشاه را از ان اراده بازداشتند علو همت آن
بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده شیراز بیضا رفته غزلت کرد و با یک
جهلتی در بهانجا بجوار رحمت الهی رقت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح
روح سید عالم مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهر و
اعوام منتقصی شده که چون او شاعری در عرب بطور نیامده از آثارش علم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف که وقف حسن و اجاد شعر
أَلْقَى الْعَصَا فَقَدْ انْتَهَى الْقَصْدُ هِيَ مَكَّةُ وَ شَرِيفُهَا سَعْدُ شَرِي
میسوط بر صحیفه کالمه دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او کواه است انتی و اکنون
از طغیان تعدی و نیزان ظلم عا طمان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پرتشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست بیلا
قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اضلاع ریاست در هم و تو این فرمان
فرمانی ما عظم و بی تمیزی و جهالت بر طبلع قاطبه سکنه منطبع و مرسم است

در مجلس این کشور بهر جا که رسیدیم و بیدیه انصاف با وضع آنها نگذاشتیم
 خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاسه که دارند فرومایه
 از اکثری از رعایا و زیرستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکتر هندوستانست
 بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوایی نظیر باشد بسبب کثرت خرابیها و
 اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته روارت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمله
 سید والا مقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد والد بزرگوار
 بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
 از او مقدمات فرا گرفت انگاه از فرط اشتیاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
 و بغیض القاسم آن عالجناب در عربیت بدرجه تعلیم ارتقا یافت انچه را
 از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره می نمود بسن رشد که رسید رؤسا
 و اعظم اوزا تکلیف خدمات و مناصب شرعی نمودند و صدارت را با و مفوض
 داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش
 و گاه گاه صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشائی فرمود
 از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر
 و زندگانی بود چذبہ حسن ماه سیمائی و شیوه دلربا شمایل که دل از دست
 دادگان و خاک نشینان آن سرگومی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اور اشیفۂ ساخت و از دل بقرارش فتنہ و آشوبے برخاست عندلیب
 دل شوریدہ ہش بگلیانگ بلند این نغمہ سرائیدن گرفت بیت مادرین محروم
 سر بخانہ نہادیم بہ اوقات دعا و ررہ جانانہ نہادیم بہ و طرفہ ترا نیست کہ اونیز
 دل از دست دادہ آشفۂ و دالہ بود زاویشینان کاخ و ما غش را طرفہ شورے
 در افتادہ بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفتہ خود دلشادم بہ بندہ عشقم و از ہر دو جهان آزادم بہ از در سس و مباحثہ
 نکل و بشعر و شاعری رغبت فرزد فی منود و صرف فکرش بدستی و سنجیدگی شعا
 بود و اشعار عاشقانہ بسیار می نشاد فرمود و الحق آن اشعار را ردی و اثری
 دیگر بہت بنایت ستانہ گفتہ شدہ اند پس از ان حادثہ باندک فرصتی اورا بہار
 صعب عارض شدہ بعد از دو ستہ ماہ حق تعالی از ان مرض شفا فی الجملہ بخشیدہ
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکے از اطبا جاہل بہت تقویت و رفع نقاہت معجون
 خبث الحدید با و خوراندہ بیمار صعب تر و بفساد خون منجر گردید و ہم
 در ان اوقات والد علامہ ہش بلا اعلیٰ منزل گزید و از ان روز تا حال طویل
 در بخور و بہرہ او از دولت و جاہ منحصر بہت با نجام مطالب سائلین و
 قضا حوائج مومنین ہرگز کسے چہن بجبین او ندیدہ و از در گاہ ہش
 سائلے محروم برنگردیدہ در انشابے فاز سے بطرز ہندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طبیعت و صفائی طویتی بهیال است بعد از وفات والدش دوست
 سال دیگر هم فی الجمله آن سرشته‌ها منسحق و منتظم و کسب فضائل صواب و معصوم
 بر طبع نقادش منقوش و مرثتم بود باغواصی امرای جاہل با پدر مہام
 و یونگہ گذار شتہ بخومی کہ خاصیت جوانان است کم کم مزاج با نظرف مایل گردید
 و با استعداد ذاتی کہ داشت و در ہر فن کہ ہمت می گماشت ملکہ بیشتر و زبرد
 مرتبہ امارت و برتر سے فزونی گرفت و ساز دنیا و احوالے رسا تر افتاد
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و سدا
 بزم بزرگے و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بہاد
 آصفت چاہ ثانی نے نظام علیخان فرمان فرما سے این مملکت گردید با
 فقر و اساس فضیلت را کہ از سالہا و چہ ہ بود برجید و صحبت رؤسا
 و اعظم گردید آنغزت و جاہ نخستین نماند و باور رسید انجہ رسید و حق این است
 کہ مفصل و قایمی کہ بعد از والد بزرگوارش گذشتہ اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چہ در ذکر آن سوانح بیخواسست بعض قبایح امرای شناعث آثار
 اینہ یارب قلم سے آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شتہ بہت
 ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بہر سہ و ناظران
 انتظار سے نماند پوشیدہ نخواہد بود کہ در این جزو زمان مملکت

دکن پنجمار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسلیم دارد و حجت
 انگریزی که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین با
 بتصرف درآورده اند و در حصه خود فرمان فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
 و آباد است دیگر مرهسته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی عدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
 و بیاد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی محالک آنها حالت ثالثه دارد
 و گیرندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوی آنها مشار
 کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقر ریاست
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتامس و قبول
 پیشکش مقتضای مروت با آنها روم نمود و لیکن از دست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امری برای و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین میان
 این سرکار و مرسته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده کشته امر بخاصمه
 انجامید بهر عظم بالمشافه و بعراض نیازی بحضور بنده کان عالی عرضه داشت
 که این قوم بنهاد و عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادند تا در وید خرم و احتیاط و درو خاک افشانند بختانند
 ز بنور است چون اکثری از امراء با غرضی که خود داشتند درین کار متفق بودند
 کسی از سخن نشنید و اگر شنید نفهمید و در چهار ده منزلی حیدر آباد با هم متفق
 نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پایشان را
 پیش رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند از آنها نیز مقتضای
 انصاف بتعاقب نبرد اختدرو ساء و عظام همه سرخالت در پیش فرار حیدر
 آباد پیش گرفتند و برای میر عظم تحسین و آفرین کردند دیگر تینو سلطان
 حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعضی اجهای کشته و
 ملک و متاع گرفت و خود مستعلا نه بدون منازعی فرات و ایود و آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم وصل و رؤسا با یکدیگر مناسبات
 فحانه مماشاتتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندر اس ضعیف گردید
 مرسته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الجا رنجب اندپی باین مطلب
 برده همواره دست تظاول دراز و بیشتر آن نواح را باخت و تاز لکد کوب
 حوادث داشتند علایا وزیر دستان را چشم بر امر ایود که تدبیری اندیشند
 امرای سایش طلب در عرصه خالی بلاف و کراف خاطر محره را رنج میداشتند
 و امری از آنها تمشی نمیشد پیو سلطان که غلبه مرسته و ضعف این سرکار را دید

اندر این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و زو بسیر حداتی که متصل
 ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینمحوال گذشت
 واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه
 گرفته هر کس بفرکار خود بود کارکنان این سرکار را بنحاطر رسید که با جماعت
 انگلیسی که مردمانی پروز و بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 بهم رسانند که در اوقات اضطراب کار آیند بمعنی آبا نه اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را نیکو شناخته بودند با او انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده در میان باشد که بمصلحت
 وقت امور دولتی را با انضام رساند و طرفین از گفته او تجا و زنمایند بجهت
 این مهم ابرام و سا از میر معظم استند عالمودند که سر انگشت قدیر عقده کشای
 این امر خطیر کرد و او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و جنتی مسکوف
 بفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مرهم استقبال بعمل آورده
 با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در اینجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعقد
 بدیوخی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بخوی که خاطر خواه این
 سرکار بود آنها را رخصا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
 کوکبه جلال او رسید و سه روز در استعلام احوال من بود آخر بگایانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمودند و در آن شهر بود بیشتر
 احوالات را بنجدتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف آنکه
 داری کرده رنجی که از نا بهنجاری او ضایع این دیار بدل و جراحی که بجز میرسد
 بهرام مرا هم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
 جلدومی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
 و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دو اردو چهارده سال که هر
 سوال و جواب انگلیسیه منوط بر ای او بود از اینجاستوده بتهدیم رسانید
 و باین سبب ابواب تعدی مرسته بالمرسد و کردید اما تیسو سلطان بغور
 و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال متعجب
 گشته بامر دوسر کار اندر دست و آویز در آمده مکر بهر دوسر حدات از او فریاد
 بطهور میرسید و باین هم گفتا نموده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
 عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عداوت
 فطری با انگلیسیه دارند سازش فرست و آمد سفر را را آغاز نهاد و آنها را تسخیر
 مالک هندوستان که فی الحقیقه بیصاحبان قادهست ترغیب نمود اینمعنی
 را که مایه شر و فساد است و منجر خانه خرابی و سبک دماء مسلمانان و عیاب
 میشد غیرت بنندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را سفارت نزد او فرستاد

خطاب میر عالم

مخاطب انگلیسیه و نظام
 علیخان با تیسو سلطان

و بصلایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در گرفت
 و جواب را حواله بر زبان میفروشان نمود شکری بکران بسر کردی لار و کرن
 والس از انگلیسیه و از این سرکار بسر کردی نواب سکندر جاه بهادر ولد آ
 زندگان عالی و میر معظم تهنیه او معین شد و نیز بالشکری که داشت استقبال
 نموده دوسه بار مصاف داد و منبر زم کردید افواج قاهره ماده فرسخی سر
 رنگ پتن که مقرر بایست است رسید بحاصره پرداختند قیوار در دستها
 در آمده هستند عای صلح نمود سردار انگلیسیه مقتضای مردی و مروت
 بگرفتند و کرد و در روپیه نقد و انتزاع بعضی ممالک که بسرحدات ملکتین
 متصل بودند از ید و قبول صلح نمودند و کس از پسران او را بطریق پور خان
 بصیانتن آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجهه صلح و سپردن مالک
 منتر عهد بکار کنان و عمل و لتین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
 فتح نمایان که بجید آباد و ارد شده از حضورند گاه عالی اسوار یافته راتق و
 خاتق جهات بودند و سال قبل ازین در سال ۱۲۱۰ با زعیو سلطان مقتضای
 فساد درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
 معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن باز آمدن از قبایح اطوار و نا
 هنجاری کردار و از تسایح سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه است

عظیم الشعوری که بر نگارند او متنبه شود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدداً لشکری انجم خشر ازین سرکار بسر کرد کی معظم و از انگلیسیه را و تا
 آوردند او و مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمجا^{انقلعه} صره
 رفیع بنیان که در رفت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداخت انگلیسیه
 که در فتح قلاع مدیضا دارند ضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از برج های آن قلعه را با زمین هموار
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر برج برآمده در اصل
 قلعه و شهر خنک در پیوست تیپو سلطان خود مردانه وار بر یامی آتش غوطه
 گردیده روی نکرد اندید تا بحکم قضا کولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر پای
 الحاح نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیه السیف را امان دادند سردار
 انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان و ناموس
 داد و آنها را با متعلقان منسوبان یکی از قلاع فرحنا پتن محبوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سر شوکش نیارند یکی از اولاد را جهای سابق را
 که بقید تیپو سلطان بودند از مجلس بر آورده بمسند فرمان فرمائی که زیاده
 از اسمی بر او نیست نشاندند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنائیم دلاک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

و بطول رحیل کو قتل کر س تمقرر ریاست خود گزشت میر معظّم نروادر و حیدر آباد
 کر دید بجوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی قیل خاصه کوه پیکر بخت
 سواری او معین با امر او اعیان حکم شد که تا دوسه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی بالا کلام داخل شهر کردید بمفا و حدیث اذا
 تقرا مریدا نقصه امر او اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
 این احوال از علوم مرتبه او بنحوی که شیوه دنیا دارانست دل از رشک
 خارستان گشته بقرار شدند و بکار سخت افتادند اگر چه بعد از آن
 سخت فاحش که از مرتبه باین سر کار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
 بندگان عالی مستحسن افتاد و بود امر با او بنفاق و غطر فرصت بودند اما
 بسبب مرافقت انگلیس که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتن
 نیشد در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظّم رابا وکیل سرکار
 کمپنی که بحد رابا دست نفاذ خاطری بهم رسیده کشید کی بمیان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این دفتر نیست و بدکر محملی از آن بهم ننگ و عاری آید و
 نظران را موجب تنفرد و خشت خواهد بود با حمله بفریب کی از او عاظم که دم از دست
 و یگانگی میرزد و او بغدرو و مکر بود با انگلیس به هم زد آنها نیز از مرافقت
 و امداد او پهلوتی نمودند آن یار بظاہر دوست استقام این معنی نموده

سبب تنزل میر عالم

خود با آنها سازش نمود و با او در آنوقت و طرفه ترا نیست که بحضور ولی نعمت
 آن سید بیکناه را سازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی ماند که وجود متکثره لی انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که بحدی تخریر در آید در هر دیار از این مملکت روسای
 کبار و حکام با اقتدار بسلامی نحت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
 خود بی پرویی و بوسه و ارتکاب ملاهی و مناهمی مشغول و امور مملکت
 داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیزی
 و بوش است که ایشان نیز از باد و سرشار غفلت مست و مدبوش و از
 رکبذرتفاق رای دوتن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه نیز همین بلایا مبتلا میباشند بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و
 تمشیت کلیات ریاست بقضیه اختیار یکی یا جمعی از برابرهت پرست که
 جماعت کودکان صحرائین فرومایگانند میاید و دیگر از او بلند برسی نیست
 او نیز بمقتضای سفاقت و زالت و میل هر کس با بنای جنس اجامه و او را
 راپروبال داده و بعرصه ظهور آورد و باستیصال نجبا و اشراف کوشد کارگاه
 شرک را به صحرایان و عوانان دهد و القاب کار و اشراف را با بیان نهد
 و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشناکشته اقتدار بهر سواد با خدو

اشاره به دو کوم را بجهنم
 کار پروان سر کار نظام
 طلیحان

نعمت او عای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدکمان گشتند ناگهان بقید و اضحلال او پردازند آرمی حاجتی
 که همیشه دنی چاکر و در عدا و کینه بنده کان بوده اند کجا تحمل کشیدن با ده
 پرز و سروری را دارند و چون تحمل آنهم مذلت و مسکنت از این ناکسان
 کور دل متقدور عظام نیست از باب کمال در کج غرلت سرزای و نه خمول نهاده
 اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان برای و تدبیر خالیت و باین سبب
 بیگانگان از بهر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قنار و عقلا
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
 جنک و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق ابا علی مداح
 رفعت نهاده اند کسی را از مستفیدین متاخرین ایشان دعوی برابر نیست
 هر که را که بقرضی را غراض فاسده ادا و معرض باشد در باطن تحقیر نام و تذلل
 مقام تجانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر تعلق و چالپوسی
 بحالی او زار زار بگریند زندگی در این شهری استجماع چهار خیر ممکن نیست
 زار بسیار نفاق و افرحده موفور سانش کامل با برآمدت پرست که
 کنند و دولت‌های عظیم و برانداخته خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خسیسه مقدور کرامت و بر تقدیر اینکه بذلت و باین صفات ریخته
 شخص تن در دینزد می آسایش و آرام غنیت و عجب تر این است که بعضی از
 اعظم که خود را مغلوب بنحاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میداند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و یکنحان افتخار
 کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلم تحت انصاف
 از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و باین کبرین که عمر از هفتاد تجاوز نمود
 در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حواله خاصه در یک
 و ایام تبرکه و قیام بهتجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و یار سایان
 این کشور ممتد و در دل آزاری عجز و افتادگان و غربا مخصوص سادات
 امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت عبادت او کسی اندیده ام و
 سخت ولی و بر می او که بجز ولایه افتادگان متاثر نکرد و نیز ماحدی بر بخورده
 با همه و فور علایق دنیوی فکر و دینداری سوخته دارد و تحصیل کمیاگری
 و تسخیر محردات در حرف فکر قصوری ندارد اما کمی سلیقه رایج علاج عادت نصرت
 ایون بسیاری دارد و دینی از او فاش صرف پسکی و خمار و دینی به برانداختن
 خانمانها اکابر و انبیا است با اینکه در هم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و مرکب قوت طامع را در اقطار عالم بهر افتاده سبک غمان

اشاره شمس الملک

در هر کوه و بر زن سیر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پامان نازن و
 بطلب جلب منافع به بیشتر سداد و ستم در شرابان هر مرد و زن بخار افکن و تخریب
 جاذبه شتهای بنک رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است هر کس که
 غنچه سان مشت زرمی بجهود در گرفتن آن جامه جانش را بزرگ گل چاک ساز
 و اگر در آن گیر و دار زرن داده جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزدان و
 از اهنابه برادران خویشان همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
 الحق کسی که در دور او این تسلسل را ندید زنجیر عدل انوشیروان انعمید بحکم
 آن سید و الامرتت را که بیمار و در بخور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی و شرمی نه از جد و الامی و ساقی کوثر از رمی سکی از قلاع و در دست نظر
 داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امراً اما آن کوه مکین و قاف
 در آن مقام بهو لناک دور از یاران و جوی از دیاران بای صبر بدین شکیبائی
 پیچیده با استقلال تمام با فاده و حق طلبی میکند تا اینکه چهل و نه مرحله
 بیماری و در بخوری از مراحل زندگانی تقدم استوار طی نموده از آلام و اهتمام
 مزمنه قوای بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان غم و دامن افتانند
 اندر گرنجی که شیوه دنیا دار است توسل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت بر چندر و سامی عالیشان کرام خلق از دوستی با باشند و کسی

بزده زبان حال و مقال این دو سبب مشهور عربی و فارسی او را
 ورد زبان است شعر محبت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاطمی
 کان لم یحرفیه سلام التث بلا واء الزمان وذلة فیا غرة الدنیا علیک سلام
 فلک را عادت یرینه این است که باز از او کان داریم بکن است
 بجان می رود و سیاحی را کز او دل شکنج صاحب دلی را نه امروزش
 خنن قنار بوده فلک تابوده اینش کار بوده اگر و خیل امور دیوانی نشسته
 و تشریف قامت و بلوشت چاکری و مذلت دنیا داری موعج نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالم مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مثلاً با انواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
 یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیردوران
 بهادر و ذممش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عظیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسب و فیض
 صحبت علمای دین پرور او را فراموش کرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
 برسد از روز و روز و باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته اینس و حلیم
 من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

میردوران

سید زین العابدین

بود از حیدر آبا و بسرزنگ پتن افتاد و تیموسلطان با عزاز و احترام او و بعضی
 الغایه کوشید مشیر خاص و در سلک امای عظام مسلک بود و بعد از فتح آن بلاد
 و قتل تیموسلطان چهار پنج ماه برض سرسام سلسله وفات نمود و تعمده بعد بخفرانه
 از او خلف است و و پس رسید باقر که طبق است بمیر زمان خان بهار و رسید
 حسین فیضی در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی از انعامی در آن

ذو الکرام و الحماسن السید محسن بن اسید ابوالحسن بحکم در اشته ملاذ الاسلام
 و بکارم اخلاق سیدی عالمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
 با شوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کتب ضایل و تحصیل علوم
 از سید زین الدین و والد بزرگوارش منوده فطانت و ذکاوی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
 مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
 فصیح عمده و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح هدیه است مکاتباتی
 که از جانب خود و والدش بعضی از اسرار آن نواح بموالیان عرب نوشته
 بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشاای عربی کلامش با طمطراق
 منصب جلین شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

سید محسن

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین سنوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین اورا گریبان گیر شده بآن سعادت
 عظمی بهره ور گردید با انار ب بنی اعمام خصوص ب ارقم آثم عاطفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بهیال خود بار دوی کیوان پوی ارتحال و پادشاه
 ذمی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مر ارم شایان
 در باره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتد به حسب الاستعداد او محبت
 سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید او لادامی ابد
 سید ابو الحسن معروف بسید آغانی سید محمد ضیاسید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العظیم ذو الفضل
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی مخیر و عالمی بے نظیر و سرآمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سدا و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیا عالی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
 دینیہ آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و ارسته و
 قانع و بیاخته بود شرح کیفیت سلوک در ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید
 و تفصیل آن در حوصله تحریر نمائید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشو مسامحه

سید عبدالکریم

نزد نیز دفتر ایشان مشغون گردد باجمعه بعد از آنکه بسن چهار پنج سالگی رسید
 جد و ابا و سید عبد الله تربیت او بهت گماشت و او را بهر علوم سید زین الدین سپرد
 خط و سواد بهر ساند و شروع بعربیت نمود بعد از استفاده مبادی از سید و
 آن را مقام خود بتعلیم ام پرداخت بسمل فاصله آن بزرگوار رحلت نمود خود
 بهتعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعضی اعمام کرام بمبرات و حلای
 ارتقایافت از ابتدا به نشو و نما خلوت بمنزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله عالیشان خود نیز دامن کشیده
 گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
 به تماشا شرکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام و درین طرف
 ایام هرگز ندیدم که از امور سنونه از صوم و عسلوه و دعوات مانوره چنیری از او
 فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از او سرزند حتی در افعال مباحه نیز
 با احتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
 بخند متش مفوض و بالاخره از شرط نقوی از ان هم سر باز زده انزو و الجوشه
 منزل خویش او را مستحسن نمود ساله یکمرتبه بزیارت ائمه عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علماء و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
 که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجرودی که از اعلام

افاضل سموالکمان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید و سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکیمات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی نجابت محتاط بود از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترامی تمام داشت مبلغمه نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت و حق بااد بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی دروید و بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجود ستود
درین جزو زمان نمایاب و قبول دلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور بود و ایثار است بدیگران سر همه سخاوت تا گذشتن از دنیا و گذشتن
آن چیز است که در دست تمام خلق است بآنها مصنفات بسیاری در هر فن از
تاثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد
از برآدن سن از ان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح نمری بر الفیه
ابن مالک و نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
و سال قبل از وفاتش از و فرشتاق استادانه مکتوبی در جنگاله ازان علامه رسید بود و با
این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده شکلیف عود بو شاق مالونه اجداد کرام

و رسیدن بپشت بوسی ائمه عظام نموده بود از آن معلوم شد که از شوشتر
 بمشهد مقدس غنوی انتقال در آن مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 واجلان باقاده و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال شتغال دارد و یکسال قبل
 ازین فوتش مسموع شد که در آن روضه خلدشالی دفون گردید طوبی له و حسن
 اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبد الغفور بن سید جواد بود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی سلمه سید بزرگ منش عالیشان و بعدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز از قرآن است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلند می مترسبه و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خارا فلکن است و
 تکاپو درین واداد از غواصی بحر فضیلت باز داشته فاضل از یکجه قبول عام
 و ستایش مردم شخص را با احترام امریت خدا داد هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 بامسو و اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین سید محمد
 سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضل غریب
 و زاهد می بے نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود یکی از فضلا عالم مقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

از و مخلف شد و پسر سید محمد تمیج نقیبه ابوبسید لطف الله بن سید
 بهادر الدین تحصیل علم و فاضل سوخته و بلند و وسیع از فنون متداوله بهره اندوخته
 و علم و فضل خویش بجای تائید و در عرصه جدل و جمله یک تائید و در محافل عظیم
 بخو یک شیوه منتسبان به علم است از مسائل مجوره رایات جدل برافرازد و این
 شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از من صفتا با این شکسته بال برادر و دوست
 به حال است اولاد او سید ابوالکلب سید محمد علی سید صغری بن سید بهادر الدین
 در سید سید نیکو خصال و بعلم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
 سید یوسف و زعفرانی است در یکی از مساجد و مدارس با ماست اشتغال قیام دارد
 سید حسن بن سید علی اکبر طفل بود که من بر ادم شنیده ام که سید عالی مقام است
 تحصیل بیض علم نموده و یکی از مدارس مساجد جز در مدرسه امام است اولاد او
 سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
 علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
 سید حسین بن سید محمد یکسایه شایق و در کارم اخلاق از
 برادران دیگر فایز است اولاد او سید محمد سید یوسف سید یوسف سید عبد السلام
 سید عبد الله بن سید ابوتراب احمد بن سید احمد ام که در تحصیل علم دست پا
 زده است لیکن بجای سید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک لیسرت سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک لیسرت سید زکی
 طبقه ششم این سلسله مختصر است بیک فرد کامل بجلالت ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزرگوار است را شیرین و صفو را رشک نگارستان چین مینماید
 السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموقر السید محمد بن سید عبد الکرم
 حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان منظر انوار مبارک
 و منظر لمحات کردگاری گوهر شاهوار در یاسه عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایقان فضایل ظاهرو باطن را جامع و نور شود از سیما سی اولامع است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بمر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و راغب هدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیار می از نظم و
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
 اما این مانع از اشی را مثل او ندیده ام بخندست والد خود تحصیل علوم خیان مستغرق بود که
 دنیا و تسلذات آن حتی باز تکاب بعض از سته ضروریه بشری التفات نمی نمود
 و بالتاس الدین باقل ما یقنع الکفایه فرمود و حسن بهشت ساسکله باشاره
 والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشکله بمطالعه او درآمد که کمتر
 کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم بر یافت او در خدمت
 والد علامه اشن بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را با من مودتی تمام انسی لاکلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزل برادر جانی بود و بهر حال اوقات منسوق د ششم
 چیزی که خاطر میرسید و بمختلک نمی گنجید دوری از آن برادر و همجواری آن مجلس
 خلداثر بود و یاد آن عهد و خوشا آن روزگار و در پیغ و هزار افسوس بیت
 ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
 و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا مختتم کاشی
 در مدح میر میران ابیات میمنه که بکل نکمت و بکل جان داده بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داده بهرش رتبه عالی بفرش پای پست و زرد
 مصلحت و راه مصلحت آن داده و دوسا لک تشابه سلوک را در عشق به یک
 بوصل بشارت یک به بجهان داده و دو کشته متساوی اساس و زحمت با یکی رسان
 بساحل یک بطوفان داده اگر نا هنجار سے فلک نیلگون و نامساوی بخت و اژدها
 گریبان گیر نمشته و باین دیار نینداخته بود منم بمقامی که بالیت رسید
 در چنگاله و دو سال قبل ازین مکتوبی از آن عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمناً در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یک از ابیات

حقانیت دلالات غلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
 کرده بود و تکلیف خود بوطن نموده و در آن باب فقر استی چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از سلطان آن عزت گزینان کاخ و باغی را طرفه شوری و عجب
 میفرمودی پیدا شد که هیچ چیز نسیه نمی شد شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
 محال گوش هوش منقل غر و مندا این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز حزن از سر و نیا بر خیزه نین کنند من توانی سیحار خیزه تنها تو
 وین انجمن بیگانه به بر خیز ازین میان تنها بر خیزه و همان نامه محرک این
 سفر گردید که از هنگام با همه تحمل احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب
 فرانس خوف و وحول بخت است اخوی میر عالم بهادر و وواع آن برادر والا که
 نیز مطلع نظر بود از خشک سجید را باد آدم که به بیبی عبور و از انجار وانه مقصد
 تا حال که اوایل محرم ۱۲۸۵ است یکسال کسری گذشته که وین بده اوقات
 بسر رفته اعظم بطایف الحیل و رفو است نازن را دارند و غنائ و راز کار خاورد
 رنجه میسازند باجملة آن عالیجناب بعد از آنکه از والدینیک اختر و علما نواح شوشتر
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش درجا
 گردید و در آن وقت مرحوم سهرورد اخوی سید محمد شفیع در ارض قدس کربلا
 مجاور بودند و در او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت تعلیم و ربانی

مشاییر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبانی مشهور بکوچک که از افضل
 زمان و بفقده و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقربان است پس
 اسباب بایحتاج از کتب مدونه بسوخته و در هر فن و سایر ضروریات
 او سرانجام و تبریت او کوشید و نیز در آن شهر روان پرور خطه شال از
 فیض انفاس آن بزرگواران بر تبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید
 البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس خود بشوشتن نمود
 انجمن آرای محفل افادت کشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و الدمبر و شش
 بامید اینکه کفایت شریعتی و انان از ظلمه نماید با حکام و اعیان که کمال آداب
 مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفائی طینت و صفائی طوینت و وسعت
 از نوادر روزگار و از عوام و غم و مایگان بغایت تنفر و نیز ارست بعضی مال
 مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بندق عرفا و ادب
 تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس انقدر مبالغه و التفات میبندد
 که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از اذراک سعاد
 زیارت حرمین و مراجعت بکربین که یکی از بنا در سواحل دریای عمان و قوه
 دوسه منترلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است فتاوه با فقها و فضلا آن
 بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غایب آمده و بهشت عالم و رفته است و اولا

جد عالمی مقام بنیابت ملاذالاسلام راتقی مہمات و مبرجح انام بافادہ و حق طلبی
 روز کاری با سایش و انتظام دارد اللہم بارک بعمرہ و فضلہ و از رزقنا حقن بقایہ
 یک پسر از او بوجد آمدہ است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرسی
 اشہب خامہ نادرہ کار و در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شہسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم کشتگان وادی کشتکی چه باشد
 و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتنی کدام اما چون نیک نگریست
 بچشم حقیقت دید کہ بیان حالات گذشتہ این پریشان روز کار نکند کان
 را خالی از عبرت و فائدہ نیست و نیز خواست کہ این مجلس سامی را صورت
 انتظامی دہد تا نکرندگان را در کلام انتظاری نماید بذر کرمہ کہ در این عجالہ
 بخاطر ماندہ است پرداخت ہذا کتابنا نطق علیکم بالحق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جدایہا شکایت میکند و مامول از نکتہ سخنان
 کرام انکہ بنظر شفقت و ترحم نکرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المنقبضون ^{الغائب}
 عبد اللطیف بن ابیطالب ختم اللہ بالحنی و جعل عاقبتہ خیرا من الاولی
 و لما دبر و فرہم ذی الجوارح اثین و سبعین بعد المائة و الالف بار
 المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چہار پنج سالگی نجوسے کہ گذشت شروع
 تسلیم و امتثال ہم عالمی سید مرتضی فرمودہ و الحمد للہ بخد مت آخوند

سبب کوری عابی
عبدالرزاق

آنحضرت حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالغفر که از اخبار روز کار و در علوم
متداوله بادستگاه و از تلامذه عمم بزرگوار سید عبداللہ بود سپرده
سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیده ظاہر نابینا اما بامور دنیوی و
اخری بر بصیرت و بی ہمتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادر شاہ کہ
ہر کس در میدان خود سری و خود رائی باو عای سلطنت لوای کتبی ستافی علم
و در عرصہ خالی بآرزوی جہان بینی قدم میزد علیردان خان بختیاری نیز جمعی
الوار آن نواح را فراہم آوردہ ممالک قریبہ خود را تاخت و تازہ و
نظا دل بجزہ و مساکین و راز می نمود و ہوسس شیخ شوشتر بآن حوالی آمدہ کرد
فری میگرد دران اثنا بخوی کہ در اکثر سے از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد و رشو شتر ہنگامہ طلبان باشتعال نائزہ آن پر خستہ
اعاظم سادات مرعشی کہ در حیدری خانہ مبسوط الید بودند با علیردان خان
سازش و او را از دروازہ کر کہ با آنها بود داخل شہر نمودند اکابر
نعمتی خانہ و موکی کہ در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد اللہ
خان بن سید فرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سرباز زدہ فیما بین امر بمقاتلہ کشید الوار کہ جماعت احشام صحرائشین
و جبرأت و جلالت خود مغرور و از ہنم و خرد بی دور اندالید و غافل

بکوچه‌های بام بست جمعیتی تمام بدالالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدو تنه
 خان واقعه در محله موکبی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
 تیغ بر آنها نهاده داد مردی دادند خلفی کثیر از آن طایفه عرضه تیغ تیز و بقیه
 را از کوچه محلات برانند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که
 سواره و پیاده مرور دشوار می‌نمود و عیلمردان خان بعد از آن شکست مجال ^{تفت}
 ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
 بارختی که در برداشتند بدون تغیل و تکفین در کوچه‌ها انداخته خاک بر آنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط قیامت بقصد دفاع و حفظ جان
 و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته برد خانه خود که همان محله
 و ایستاد در بین گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
 طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمه هولناک از نور ^{بصر}
 عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر و لاد میر نجم الدین محمود اند و احوال ^{افا}
 این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین می‌عبد الوهاب و قاضی نور الله
 مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و مولد
 الامام مع بر احدى از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک بازرگان و علو
 خاندان شهره و درانند اگر چه درین جزو زبان که بازار علم و فضل فاسد و آفت

سادات مرعشی

متاع کربنها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
 می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای مقدارانند آنخان
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از ان غرت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین جمع نکن بود چیر باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید ^ش فکنی و تلافی
 حکومت ظاهری بسیر میرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار ^{بقدر}
 و سع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پا میزنند از اعظم آنها میرزا
 عبدالکریم خان بن میرسید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیان را با و صفائی نبود
 شکست کار او بیایه سریر سلطنت یحییان نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشنا و در سخوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتانت و
 اسلوبی که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف او کر کعبه پرین
 کند خون در رک صید حرم شک ختن خواهد شدن روح الامین بنید اگر
 از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن بوان
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و نجید
 اشعار بهمت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرا عالی ^{تبت}
 برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسومع شد رحمه الله علیه سید اسد الله ^{خان}
 سید اسد الله خان کلانتر

میرزا عبدالکریم خان

سید اسد الله خان کلانتر

از احفاد سید عبدالرشید که او از بختیاری یادز قول بشوشت آمده سکنی
 نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش فویدی شهره آفاق زکین صحیح و نیکو
 تقریرش شک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز با قوت و ریحا
 بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامه مانی
 گرداران بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید
 و باین پی تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرح الله ولد او در عهد ملوک طوا
 بجه بر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرح الله خان
 ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود ایشار یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
 میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعمره ظهور آمده بحسن سلیقه
 نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
 و الا افراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرامی سیاست سفک
 و ما را ابالی بود از بیم سطوتش اعظم رعایا بنحوشتن لرزان و از خوف ^{بنش}ها
 پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
 تمام داخل شهر میشد او سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
 اخلاق بود بعد چند کس از اشرا مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
 بن سید نعمت الله رسید وی مروی آرمیده و در ویش مسلک و بغایت هموار

حاجی سید حسین خان
 کلانتر

بمبار و بسی نیکو؟ طوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش عایا و براباد
 در مهادمن ایام و اعظم واعیان بکارم سیرت اور طلب لسان بودند
 بمواساة و موافقا با که و به معروف و بعدل و ادموصوف بود و چند قبل ازین گذشت
 و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابو الفتح خان
 سید فرح الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بزور عقل و کیاست آراسته
 و بخلیه پرهنر کاری و عفاف پیراسته است از اخبار روزگار و مؤید بتائیدات
 کرد کار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پرور محسوب هر نزدیک و دور است
 او و همین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدریکانه روزگار
 است از معاشران این بمقدار و بهر دورا با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
 در توت و در احسن سلوک اینخاندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
 در روز و رماندگی و زبونی مقرون بدجائی و فروتنی از غریب روزگار است با محکم
 هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده و سفر
 آخرت کنزید حسب الامر والد مولانا محمد علی نذیب که از خوش نویسان مان بود
 خصوص بهرگاه قلم اندک جلی گرفت و بصنایع یدیه مانند جدول کشی و یزد
 و غیره از قهره بخود و ذهنی باشتعال داشت بتعلیم من پردخت خطی و سواد
 بهم رسید و در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شدم

سید ابو الفتح خان

عوامل و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن مالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوق مفرط تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا منطبق زیادہ رغبت بود و از آن محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی مو نور گیردم و آن بزرگوار ہر روزہ بعد از چشما کی
و قمار مسائل مشککہ نحوی را بپارہ کاغذی نوشتہ میداد و معلوم نبود کہ ماخذ
انہا از کجاست ہمین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد او سید عطاء اللہ سید حبیب اللہ سید اسد اللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف و سطلی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
و بوسع و تقوی ممتاز اقران است اولاد او سید محمد سید علی حسین حسین
سید زین العابدین کہین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کرین و
براتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حروف
قائم و از ارباب عمایم است یک لیسہ است از سید حسین و ہمہ با من مودت
خاص و محبتی با اختصاص است بعد از فراغ از مباحثہ اکثری از روز بارانجا
و مدرس مولانا محمد بن مولاعیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود میفرستم
و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم و می از خوبان زمان و معلوم شد

اولاد سید زین الدین

متداوله بهتر از امثال و اقربان خویش بود بغایت پر بنیز کار و مقدس و مودت
 بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرمی محکم و الا و تولیت مسجد
 جامع و معترفی اباعن جد بنجد متشمر جمع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
 شوخ و طریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواخوادم بعضی سائل متفرقه متعلقه با
 علم را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود والا خود میآموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولای عیدی محمد که خدمات مسطوره با و بر حجت
 ملا علی طاحسین و نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
 مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن ایام از اصفهان وارد شده بود
 بنجد مت او شتافتم و نزد او بعضی سائل حسابی و شرح چغینی را خواندم و در اکثری
 ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف بامن شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه آتش بحال و در
 تحصیل علوم قد و ه اشغال مینمود از فطرط علو همت و تقوی سبزه گز مینا غل دنیا
 آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
 بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک یکی
 از همایم دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و اعزاز بودند
 و امن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند و تحصیل فضایل حقانی و تکمیل

آقا محمد محسن آصف

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب نام
خطیر بود در راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیور غلات مورد
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و در دارالضر
فضیلت نقد کمالانش بخوش عیار سے رقم گردید و هموار و نیکو اطوار و با این
بیمت در مورد سیردن از شمار داشت حالیا در سلک فاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعا است پس بخو یک گزشت بخدمت سید اسماعیل
شتا فتم و شرح مولانا جامی ابر کافیه با جوشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و معنی التبیان و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و در آن مجلس انستعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر و له مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضه آبله از نور بصیرت
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق النحل بالنحل بحافظه او
سپرده بود متن المعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر پنج هزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و شرح حفظ
بودند شمرسته دارد که بر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکی از سابقان مضامین فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثر سے از علیم متداول

حاجی محمد و له مولانا
طیب

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعض رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکھی که او نیز از ملائذ عمه
والا جاه و در فن طب تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کوکب از زیج
الف بکی بشرکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلعت و طی ادا شد کردم و
چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش بر سر از اوقات راضی
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فراغت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بدلول سن فلک بشیخا و مجد و مجد هرگاه که از سید افاضیض نصیب او بود
یاور سید و در نجوم بهدایج بلند ترقی نمود و در استخراج فضایل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فراگرفته تقاویم استخراج من و محمد حسین بی که در احکام نجومی هشتم
در آن ذیاج شهرت گرفت و استادان را از ذهن و نوکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت نمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی
عظیم می یافتیم باگرو سبب از ایشان معاشرت اغلب دین آمد رشده داشتند
و شعر نیکو و سخن باهذلق من کیفیتی عجب بود و گاه گاه به میل طبیعت
چند مصرع می نا بهنجار میزدون می نمودم و نگاه می شدتم روزی من سید نعمت الله
بن سید عبدالکادر بنکرا شعار دماغی سرشته بسیج نیسی بهم یافته بودیم و سودا
ریخته بودند که دالدر حرم ناگاه از آمدن برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

مولانا علی بن
محمد حسین منجم

در کتاب

نشد و بیند که بموزونی اشعار مشغولیم ز جبر و توجیح بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
 و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و واماندن از تحصیل علوم ثمره
 و غیر نیست طبیعت را رتبه ندارند و از بمنقوله هرگز نیندیشند و من پس از شرف ^{نگاهی}
 که فوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بقیه
 و بغایت نازل و بقیه رکننده قائل است و مضم وسط آن تصنیع اوقات
 و وجود و عدم آن را پله مساوات است و مضم اعلامی آن موقوفست بسراپه خطیر
 و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بشمار در کار است که هر یک نادره ایست
 و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند
 امر است خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
 میسر نیاید با افراخته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین ارجمند مشرک
 و مجبور و کسی را با آنها التفاتی نیست هر گفته مقبول انظار صاحبان نگردد و آن
 هر صغیری دل از جارفه نخراند و بر تقدیر اجتماع شرایط مذکوره با اختش شرکا
 در آینه ختن و در میدان مسابقت با برنخ ازادانی اسپ بر آینه ختن است و در
 زمانه ما که آوان فتن آخر الزمان است رسم خنوری و سخن سنجی هر دو در متن احتجاب
 و مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنحویکه بحصول علوم
 متصور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکبار در دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازمی آمد و بخوکیه گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدال می در رفتار و گفتار و اطوار
 اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه ساز و قصه پرداز می به شبه و نظیر بود که خیال
 اما انقدر اشعار بر حسب انتخاب از متقدمین و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر در
 حفظ او بود که از سفاین سخنی می ساخت عمری به متبع خوش صحبتی باخته و درین
 بسے نفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و تئست که در گذشته و دیگر
 مولانا محمد با دو قواسم که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
 و کمان گرمی اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون
 گفته و برامثال و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قد رشناس ارباب هنر
 بود لطیف طبعش را دریافته او را از ان جرکه بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاش آن عالی مقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدایان عظام منسلک و بجز سخن شناسا و بهارج علیا بلند آوا
 گردید بر رخ از او قاتش را صرف کر با پس فروشی می نمود و فواصل آنرا با کتسا
 فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دکشائی
 و در حمله خیالش بتان فرخاری بر سوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
 ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدین ترتیب نمی گفت قصیده
 در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد و قرب پنجاه
 بیت کا بیش کم از هر مصرع یکی از ثواریخ اربعه مشهوره بشرقی که ملحوظ داشته است
 برمی آید هجری و فارسی و روحی و جلالی و با طاعنه این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجبوره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه ایست این یک
 بیت ازان بیادست بیت نعمت الله زحق شناسمش؛ زاسد طالع
 و الایش و ان؛ چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
 مکتب داری اوقات بسر بردی نسبت بوالدش بغایت کم خیال و شعارش
 راه ابتذال می پیود چند سبب صحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پیدا آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
 شده است او نیز ارتحان نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد
 روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات و انشنان
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 منادمت در زمره مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

ملا جواد

ملا مهر علی

در حافظه اش بود که هر یک را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواند
در طرز مناسب خوانی مثل خود داشت با اینکه دوسه مرتبه او را سرمه خوانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بشارت کشیده بود که نغمه
سنبالان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلند کند آوازه در گلو شکسته
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست باربد را بختی بستاند در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انبار و در مرتبه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکی از باغات مجلسی مرتب بود جویش بهار و خرمی اوقات و دوفور گل و ازهار
طباع رامست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوقتون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بیت ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصبح
مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح، هر یک بیت رامی سرانید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر می نمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتی پدید آمد که تقریر نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بن پرواز کرده باشد
گاه گاه بکسب چیلان گری که پیشه او بود و گاه بکمر پاس فروشی
مدار می نمود در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراسم
بایران و رسیدن بغیض استفادۀ علماء عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و ز فلول شدم ذکر و ز فلول و شتم از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمدن از شوستر

شیخ فخرالدین

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخرالدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نواقا طالب که بقضات منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاه و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتیم و همین نحو بود میر اسد قاضی
 و لدمرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کبیر برادر شیخ فخرالدین
 موصوف و تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیّه صاحب غم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادشاهی بود در آنجا دیدم که در
 کنج عزت گزیده مردی که سال جهان دیده بشجاعت و دلادری
 طاق و بقساوت قلب و خونیازی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
 ابالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بقلاوه اطاعت او در نمی اورند و نیز
 هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر در فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوته استیلا از بیم او بیخوله گرد وادی سرگردان
 و پی سپر راه پریشانی بود و اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیوند و فرمان فرمای آن دیار و مبعوط الیه بودند

احوال لرستان فیلی

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قصبه خوش
و مواضع با فضایی دلکش دارد و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آن
عمارات عالیّه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کفایت
نیستند و در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است که قطعه
شک و کف خالی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحش و طیر از تعداد
بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بخیزان آن از حوصله
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرائین اند اما غریب دست
و بهمان نوازی مشهور ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امر و اعیان آنها را شاید ندیدم اکثری بام
الفت بهم رسید و دو ماه کابیش نگاهداشتند بر و بیشتر از آن مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسخت بسره بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رویان بآنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال مویشی بآما
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

کشتن اسدخان سینه شیر را

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریاضات اعتلا بر افراشته بود و سمنی با سمنی و در سجا
 و تهور بی همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سر آب نیمه که از منزهات و
 اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
 معظم منعم در آنجا نزد او بودم روزی با دادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
 و چنگال بخون رفته سپهر آلوده نگرده بود و موکلان رفته سر کار خبر رسانیدند
 شیراز و رمهات از پیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه اشکسته بخورد
 آنها مشغول انداختن شیر میشه و دلاوری و نهنگ بجهتور ازین خبر بقیار گشته
 بی درنگ برخاست و برود و دوش با سله جنگ آراست و از فراز کوه مانند
 سیل کوبساری آهنگ نشیب نمود و سران و سرگردان بجز از در و مانعت
 برآمده بدامش او میخند مقبول نیفتاده اثر همگی و امن افشاند و روان شد و آنها
 همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداخته از
 بزین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه و بار عدم و چند قدم فرار گشته
 دیگری را بقرا من برق آئین با اولی هدم ساخت سومی بشا ده اینحال چنان
 نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویش تن و زودید و هم در آن گرمی حمله آور کرد
 آن رستم صد مقارن حمله آن شمشیر بهی کابشش حمله نمود که برق آن از
 پشتش نمودار گشته در غلطی ناظران غریب بر کشیدند و بان دست و بازو شیر را

افکن آفرینها گفتند القصد من از اینجا بخرم آباد و آرامم و آن محموره است
 بغایت دلکش باغات بشکلف اماکن با صفا دارد و همیشه مقرر موالیان فیلی
 بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجا میرسید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
 جلیل القدر و عالمی منشرح الصدر و لادبر و زاهد کان او هم از مستعدان
 و اشراف و روزگاری بعزت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس بن
 بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زنی درویشان میماند
 تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجیب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
 اختیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
 بجز چند ساعتی که آسایش نمیدادند روانداشتند و در دلجوئی و غمخوارسے ان خود
 بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
 مشغول میداشتند تکلیف مانند آن و تامل نمیدادند و ملایسب نام تجاری زان
 و داعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالیه داشتند مکرره نمیداد
 و آنرا عایق میداشتند و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر این
 و اعیان استدعای نسبت نمیدادند و من از فریاد غیرت که روزگار بر وفق ملهم
 نبود بجز در آن خوشتر و شتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
 دیگر منتظر اند پس از آنجا روانه بروجرود شدم بروجرود از توابع علی شکر قهری با سلف

و دلنشین و جوکلهای دلپذیر دارد و جمعی از اعزّه ساوات طباطبایان شهر
 ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
 اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
 و بعزت بود و چند روزی که بودم بامن میخواست بودند و در خارج آن شهر یکی از
 اعزّه ساکن بود و هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
 آشنائی بنزل من آمده بساجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود منزلی عالی و با
 حلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود و مردی کریم النفس
 میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رافی و پاس آداب ممتاز
 و روزگاری با نظام دشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم که از بلاد
 نفیسه قلم و علی شکر و شهری محمود و انواع ضروریات در آن مبتذل و بوفور^{سلطنت}
 بغایت دلکشا و بانزیهت و صفاهست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
 دارد و جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرقه
 و از خرد بیکانه بودند بقلندری و قلاشی بسیر و ندحا کم آندیار بودند قلایان
 زنکنه احوال این سلسله و عنوان خاندان برار باب بصایر پوشیده
 نیست از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی باقتدار و ضبط و
 مملکت یگانه روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف قهر بآر و موید بتائید

کرمانشاه

بتأییدات کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زبان بود با اینکه در آن نواح
همیشه از دست برداشترالوار که کردن بقلا و فرمان کسی نمیدهند بے انتظا
شیوع و در اکثری از ازمه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن ضرر و بوم را پیش الحار اند دست تقا و دل دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب فزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد و از بیم هابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سردرزا و یخمول کشیده
رعایا و برایاد مهادمن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت بفته و شب را مخصوص علمای دانش و شعرا می سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بنده شش میشتافتند و با هر دو فریق همزمان و
و داخل و صحبت ایشان بود برگزیده ها و در خانه ها کجاست شکان او بودند
که از رفت و آمد مردم باو خبر میدادند و چون که وارد شهر شد و اقای اصفا
ناظر خود را که از اخبار روز کار و مروی جهانیه و تجربه کار بود نزد من سبنا
و مراسم پریش عمل آورد و بجد گرفته در سیکه انستازا عالی و بش سکوت
داد و بامن الفت گرفت سباده می آداب و دقیقه یاب بود و بزرگ ادبی قد شنا
او تا این زمان کسی بر نخورد و دم هرگز ساق دست و کف پا او را تا بجا و گیراند
بدن چه رسد حتی از محرماتش کسی برهنه ندید و دل و دستش عیث در میان و شک

بهاران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر سیهانی
 سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت شهرت آری نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول فروع مذاهب
 اربعه عامه اطلاعی بحال دشت رسایل بسیاری تعلیم موهبت رقم در رد و قدح
 آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مداندش سیف
 قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی با سایش و انتظام داشت خان
 معظم و تعظیم و توقیر و باقصی الغایت میگوشتید و در اجرای حدود و اموال و احوالی
 تسلطش بحال بود شریعی مسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دار و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی مباحثه آن و جمعی
 بخواندن معالم الاسول و من لا یحضره فحشر مشغول بودند و من در آن مجالس
 ارستفیدین بودم من عاطفت بسیاری دشت و از سرعت انتقال من و جد من
 و تا من حاضر نمی شدم لب با فاده نمی کشود و تکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 ماند جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعض رسایل
 نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و دینی با اشتغال دشت و دیگر آقا محمد نامی
 از طایفه کلهر که بصباحه نظر و تند ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفه نگلتر بحسن و جمال و سیکونی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند و حق نیست که اکثر از آنها شیرین شایل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم آن شهر بود حاجی علی خان علم عالم
 خان معظم وی از یحسان و پارسایان جهان و در عدد مستعدان بود صحبت
 علمائی دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
 از خوبان جهان یافتیم با همه جبهه‌یستی که داشت هرگز چیزی از فیض و سخن از
 وی فرو گذاشت نمی شد مستحب و شب زنده دارد و در ادای زکوة و حقوق مشرعو
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 دو شب حسب الاستدعای او با وی لبس بر دم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن اوان بار و وی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز بااست جماعت فایم داشت معلوم نیست
 مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خصال و سیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف
 و نحو نزد من میخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الحسین فاضلی نخریر و در صحبت و پذیر و در اکثری از فنون علمی افادت
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود و بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشر و عه میدادند و حاشاه عن الانحراف غزلت کزیده منروی بود و با مردم
 کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نها
 صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه آوا
 و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز و روستا زاده و در بدایت
 حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سستی گفتی و با
 و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید و آن حالت
 ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
 بموقع خود درست بودند خان معظم که مرتقی ارباب کمال بود از موزونی
 طبع او مطلع شده او را بکبتی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
 خویش او را راه میداد و در صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع
 فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشناکشت و از آن
 امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بخوی که لایق او بود بجهت او
 سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
 نزد من میخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد و اشعارش دایر و ساینده و محفوظ
 قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که
 خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منثرات است بود و از طفولیت بآندیا

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب سیاح و عطار گردید و
 درهما بخاسکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تبه بلند رسید و از جمله
 بار یافته گان آن مجلس بود شاعری ابان کار و از بلند پر واز او با وجود پیری و
 هرم بازنده و طمان بهم بود و یک بیت از او بیلید است بیت تشبیه کرده هر
 مژگان او بنختر - مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی مفرد تکمیل کاری
 داشت و با اصطلاح و قوانین آن شش از عروض و قافیه سنجی ماسر بود شنیدم آن
 عمرش در بونه فنا محرق گردید با من انیس و حلیم و همیشه عرایس آنجا خویش را
 بنظر مردمک دیده جلوه گرداشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان
 و احیار و در غلم سیاق و استیفای طویلا داشت در بد و ظهور محمد کریم خان چند
 دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و آخر از عمده خدمات
 مستغنی شده دران بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ از بیگ
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالم
 درجات بود جهان دیده و در کین صحبت داین هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره افلاق از مبدای فیاض نیکی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که ان دست و نفس را بدینا دو هم سجا توانستی گفتن
 ز مرده عاشقانه اش مشابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

واکثر از دم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و کوه بیستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دور در بی نوگسند کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بزیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحر آفرین پوسته انیس و
 سدم و نبات روان پر و محض را شک بست عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فرهاد که افسانه او شهر است دست و بازوی هنروری بازیده عمارت
 عالی از یک قطعه سنگ خارا کلند بری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صوغیریه در آن عمارت پر خسته و الحق با سلولی ساخته است که صفا خورنق
 و سدیر از طاق و لمانداخته از غرایب انبیه عالم داز و نور سیره و سه بر کنه
 گلستان ارم است غدوت و صفار و دخانه قراسو که از آن حوالی میگذر و حشر
 اقزای نیل و مجون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیا بخش و دیده انجم در
 رود سپهر نسلگون است بالجه منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
 اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید و عنوان این رباعی را نوشته بود
 رفتی و چاکه برین زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 بلباز در فراق تو رسید بار آبازا که کارم از کار گذشت و در آن
 هفت آه چند تنه شکایت از نا انجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که
 بی آرام ساخت غم شو شتر نمودم چون بنا و نماز ندیده بودم از آن راهروانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
 نمانده بودند که از افاضل و مقدسین مشهوره است بودند اگر چه امور شرعه بآنها
 مفوض بود اما از علم و فضل بخوبی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از طی مسافت وارد بشوستر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از نعمتهای کرانایه بود رسیدیم همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
 را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفته ام وی از اعظم ملائحه سید عبد الله و محتاجین علمی آگاه طلاق
 لسانی عجب داشت و از اخبار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران ماده آن
 بزرگوار نبود بعلوم متداوله ماهر بود اما در او اخیر بسبب مصاحبت بعضی شیخ
 ناجس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل و مانعی طول را قایل و علوی عظیم بود
 تناسخ داشت خدمت عقاید دیگران و داهیات آنها را و در زمان نمودی و
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر با و دیدی و بسویش اشارت
 کردی و گفتی که منسوب تو هم روزی مثل ما جمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشد ارباب فہم

از دستفرشدند و نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان سنووی
بود تا در گذشت تجاوز از مدینه و هم در آن آوان بنحویکه گذشت والد مرحوم و قاتل
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز بهار هر چه دنیا و مافیها را کار افتد
بدلت و دنباله روی تن در ندی و در لیالی و ایام شب که بچیزی که دست رس
داشته باشی بار افراوش کنی بعد از حلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از نصبت
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا با اخراجات لایب دی چند ماهه منسب کرد و در رنج و الم بودم
و مراجبت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است بابتیاری بر کافه انام و بابتی دستی و عدم مقدرت زندگی و دشواری
در مصعبیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران
و بنی اعیان و شرافند اصد قای خلیل غیرت برو داشت نمی نمید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی میکند بناخن شیران بوریا
در چه تم که چون شده در یک مقام جمع این بهمت رسای من و دوست دارا
از عافی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت من عقلت
بمته قدرت مقدرته با کمال احتیاج برگزارد کسی حاجت روه فی انچه است

نخواسته ام بیت بردارم و دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم نرکرد
 و در آن سنوات هم غلامی در غلات بهم رسید و تسعیرات بالا گرفتند و مردم
 اطراف تفرق شده در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانی که مانده بودند بحالت
 تباه باغذیه غیر معتاده گذران می نمودند غم عجزه و مساکین بسیار
 همه در دما بود و دست بجائی نمی رسید و از آنها می هم که قادر بر حرکت نبودند و
 بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بدیه بر من از شداید گذشت علام العیوب و اناتراست با کسی حرف نمی زدم و سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رانیده بود که هیچ قسم
 رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میسر و اتم خیزی مشغور به نیگشت سادّه مخصوص بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرش و رجات شوم و یکی از آن اماکن مقدسه منزه
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس شپین و زیارت ائمه طاهیرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بصره
 روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعبه است و رادم شهریه کثیف و بغایت
 بد آب و هوا را از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آید زیاده بر دوسه روز
 نمازدم قاطبه سکنه اش بے تمیز و عدم الشعور و از خرد بسی دور اند و آنجا بود شیخ
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال و انساب مهارستے تمام

و خطمی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود اما در
 او قاتش تبخیر کواکب و مجربات و محاسن و اعداد و نیز نجات بود و تناسخ
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما که اندیشی و احوال و فہم بسیار چارہ چسبید
 قبل عد و عمر شش ہفتی رسیدہ از این ظلم رانی یافت بر و را با من آشنائی
 ہم رسیدہ از انجار و انہ بصرہ شدم و چند روزی مانند بصرہ از بلدان غلطہ مشہور
 و در سال زمان بآن بزرگی کمتر شہری بودہ است از توابع بغداد و سبب
 مجاورتہ در یاد آب ہوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شہر ساکنند از اعیان
 اندیار و در بعض شعبہ بازیہا کہ بر عم خود و عوام عامہ کرامات و خوارق عادات
 عبارت اند از آن شہر ہر روز کارانداز معارف آنها بود سید عبد القادر سید
 عالیشان و فہم و فراست ممتاز اقران صاحب صلح و عفا و با من شہتیش
 استوار شہر جمعی از یہود و ارامنہ بلقانی و راجساکنند و نزور و میان لغت
 و اختتام مامیہ و کہ در آن دیار باقدار و حل و عقد مہام دیوانہ از جانب
 پاشای بغداد اختیار ایشان است و از مقدسین امامیہ در آن شہر و شیخ با
 بحرینی کہ در بعض مسائل فقہی استخفارس داشت قرب یکماہ در آن شہر دوم یکشنبہ
 در آمدہ است و فرستادہ شد و در قمر نہ کہ بر سر راہ بود پیرے مشاہدہ شد کہ
 بجای دیگر ندیدہ بودم بہر طول کہ خوانند مانند کیوان بیافند و با طرف بصرہ

بصره و بغداد بر بند خرابی بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مألوف و اعیان گریبان گیر
 بان قریه و آمدن جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و با آنها چند روز
 نگاه داشتند و کور و انات آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بمحسوس
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر فاقه نبود و وجود آنها مغتنم
 بود از اشترار اعراب خود و اسباب بصورت ماندیم پس بسبب او که میانه بصره و مدینه است
 در آمدن و آنقریه است بطول و دخانه فرات متصل بسرمین نجد و حجاز با آنکه کمر
 آن در فصل تموز با فراط میسر در سکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور سیلی و
 شیرین شمایل و در کل عربستان طاق است مباحث منظر حسن همیشه که در آن
 قریه بنظر درآمد و در کتب حائے دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال انسانی
 از تاثیرات آب و هواست اندکی است و در آن اوان بسبب شورش اعراب
 و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینقال آنکه همیشه خطر علیان
 با جماعت متفق بالذات بسبب تحالف مذہب و بالعرض بعزت اعراب
 دینوی مجاولات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرض
 وجهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب ^{مقابل}
 فیما بین آمده گشته فریقین در نیم فرسخ آنقریه بر لب رودخانه مهتایی جدال
 بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی که باید اودان از

دو لشکر او از طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرایی دست بآلات حرب گشودند
 غریب و رجز خوانان و دلوله مله زنمان پیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و اهل
 بود سه ساعت نایره حرب اشغال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
 پیش در رفته روی برافتنند و خلقی کثیر بخاک مملکت افتادند راه فرار را ازجا
 خشکی خمر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفرو کویان بهجا با
 خود را بفراوات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خمر علی از سر گذشت بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ نوینی با جمعی کثیر
 و شکیمر کردید و آن فتنه فرو نشت اما اعراب و طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان انجام آمده شتران خود را بکرا
 دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه نجف اشرف رسانند و آن سرزمین
 شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم مرا
 را از عطش که بیدار گشت رسیده بود شترانمان بشیر شتر و دفع تشنگی نمیدادند بعد از
 مشقت بسیار به فی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که در آنحوالی بودند کمال مردم مرحم نموده از مسافت
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در آنجا اقامت کردیم آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تبار
 سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
 قطاع الطریق که تمام راه فرود گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبأ
 بدر ذی رقتند مشقتی تمام وارد دارالاسلام غروی گشته در آن سده علیا
 نیاز سودم و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
 از جمله رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
 مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین بانه و زواجر و عطش و تنبیه غافلین بمنزله
 نمازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
 اقدس و مشاهده منوره کاطمین و سرین رای کام رو گشتم و ضمناً بجهت و بغداد
 مرور کردم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف بخوش آب هوایی و دوفور میوه جا
 و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثیف
 میماند و دفرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن باروخ
 دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
 و مسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بخنبد
 و آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتاد و رود و بغداد از بلاد
 مشهوره عالم است هوایی با اعتدال و قوت و لطافت و نراکت دارد و آنچه چون

مسجد شمس
 بغداد

و چنانکه بعد از بت و خوشگوارى آن کمتر رود خانه یافت میشود از یکطرف آن
 روانست بشکوه و رونق و انبوهى از نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن
 بانز بهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر فرار امام عظم
 ابوحنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابناء عالیه و
 عامه اند علمای حنفی که بغن ادب مربوط اند در آن شهر بسیار است بعد از
 چندی که در شوشتر تسکینات منزل نمودند والد و همراهمیان را با اخوت
 محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا مجاور ماندم و در آن ایام
 پرفیض آنقدر افاضل مستعدان دارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
 اگر احصاء آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن بشمون گردد و در این یکده
 فرصت از چهار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بکری بعضی از اعلام
 افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشانند ذوالمناقب و المفخر المومنین باقر البهبهانی
 رحمه الله ذکرا و تقریبات گذشت می از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر تجر و
 اوصاف آن علامه تحریر شکسته و کمسور اللسان و از غایت اشتهار بنام
 از اوصاف و بیان است قرب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
 گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
 ساخت اکثر و آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

آقا محمد باقر

میرسید علی کوچک

میرزا محمد شهرستانی

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صفاخ فلک
 کج بین وساحت غبرای زمین بچیده مستغنی از اطهار است شرحی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از ان ظاهری و پدید است
 بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منہم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیار
 فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از غزلت گزینا
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
 از اعظم افاضل نامدار و علامه جلیل المقدار است در تہذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فریدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش شواہد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش در غنچه
 سکان دیرنا سوت معروف عموم اہالی روم و ہند و ایران بجاہت روا
 مردم یگانہ دوران است ہودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بوم
 بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر تقریبی نرفته بودم خود بقدم و میمنت
 لزوم کلبہ احزان بنورداشتی و باطلہ جلوس و فیض درباری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد گرفت زدودی با آنکہ عمر او از ہفتاد تجاوز نموده در
 عشرتائین بود آثار شکستگی و ہرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با و راہ نیافتہ بود از آن روزی کہ از خدمتش جدا ماندم بپاس شیوفا

و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و گهر
 از من باقتضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عراض یافته است
 آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نرسید
 از بود باش این ملک ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
 جهان آباد افتاده از تپه ضلالت و زشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاع بجای دار
 اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ مینمودند من هم از مستفیدان
 آن محفل ارم مانند بودم بالجملة بیکت آن اماکن مقدسه آن دل مردکی که دوا شتم
 بر طرف گشته مجدداً شوقی مضطرب پیاخته و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
 فنون مختلفه علمی از نظر گذشته و از سبب انبساط و سعی در اوقات من پیدا آمد بود
 که با وجود مباحثات مستعد و بنحمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
 بادیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بنمیرسیده بود
 که از خود بخیر بودم بیشتر لیالی و ایام مقرر که را بمواظبت اذکار و دعوات ماثور
 و احیا مصروف مینوادم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
 همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کثر خیری ضایع میشد و در لاطرف
 رقص و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که بیکلی از روضات
 عرش در چاهات از کثرت شب بیدار غنودگی بهم میرسید میان خواب و بیداری

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بنحوی که بود نتوانم کرد و جمعی از ارباب
 مقدسه شبانه من درمی آمدند و بشارت عظمی دار تقادیر جات علیا نوید میدادند
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که داشت مبالغه
 کرد و مرا آنچنان چیرس نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشنبه که بود با و اشیا کریم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بچیزی دست رنشد بجز عذای فطاری
 کردم و عبادت مشغول شتم از ضعف غنودگی دست و او مجلسی دیدم صدر
 بامه اظهار اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک را خوشنود
 ان علویه نوزار شمع و ذرا فسوس فسوس چه داشتم که کار باین رسواست و نتوانست
 که اکنون کشیده است خواب کشیده و از آن اماکن بهشت آمین فلک
 ناتوان بدین باین بهر زمین خواهد افکند و از آن حالات آنقدر که درین عجب
 بقلم آمد از مقوله ذکر التغم من بضایع المساکین است خامه را کجا انقدر
 حوصله که بگریزی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صغیر طرازی نماید و
 لقد احسن و اجاد زین پیش اگر چه از مد و طالع بلند بودم برستانه اش
 از صدق چهره توافق شد رفیق که چندی بکلام دل سودم همین بخاک
 در سیدالوری - روی فلک سیاه که از بمرودی - افکند و درم از بر آن کعبه

دوری بکطرف که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - بوسف
 نیم چرا بیهوده چاه منجم - بختم بحسب سبب چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی که
 در رنگ - در مرد مردی شده و در عیش صفا - آینه ام سپهر خاکسترم نشان
 این تیره جا و گرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم نذلت ازین خلق بیجا - عارست همنشینشان رو س
 یک زمین عیب است همنایشان زیر یک سما - بار غم نیست بدل
 جان ناز زشت رو - داغی بود بکسیت دل مهر سردفا - باشد ز دیو غمزه زده
 عشوه جان کسل - غنچ و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
 ز کاوش این قوم برگزند تنگ آدم ز صحبت این خلق بیجا - از بس
 گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مراد رپی از دما از کشیم
 ام ز دغا پیشکان خطر داز بس که دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود دشت اقتضای نیم سمان
 زمینی بسی عجب خلقی در آنیان همه در ظلمت عمارت دل بفرغ و سینه پیاز
 چهل دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگاه نه رانتهای ماندم عجب کج و شیبای
 آسمان کردم صلا که فاعبه و ایاه اولی الهی - یاران خذر کنید ازین چرخ
 سفله دوست اید و شان کنار ازین دهر فتنه را ای عمر تا کعبه کولش رسیدیم

من بنده وفای تو کر سکنی وفا خاتم بسیر که روضه رضوان طلب کنم کرام
 دل براید از آن خاک و لکشا چند عرض شوق نهایت پذیر نیست
 حضرتش کنم بهین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا گشتگی
 مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهور و اما
 دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیاء حضرت زون برقرار است و آن
 شهر بان عظمت بحران مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 با جمعی از مقدسین روضه ملائک مطاف عشره اخراه مبارک صیام با اعتکاف
 میباشتم و تمام آن آیام و لیالی عبادت میگذاشت و القدر بخود بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطونم میکردم و بعضی
 یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حد تحریر
 و بسا باشد که بخیر آن محل بر سالفه و خود نمائی گفت زیارات مخصوصه میچک
 از آمدن سید فوت نمی شدند و مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز تقدیری که بالقوه داشتم میگوئیدم و در آنچه متفق علیه بکی بود عمل مینووم
 و مختلف فیها بطریق اخبار بین جانب استیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید طویل الناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بر و جردی از اکابر فقهای زمان و اعظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
و منقول و جمیع الباع و بجامعیت و تقوی فردی اصغاع بود چند سال در حرمین
شرفین مجاور و بندهای باربعه مدرس بود با تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام بهام ساد کار است در اواخر سبب بمن مضطرب و بیمار
خفتمان از افاده علوم و امانه غلت داشت بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل در بهمان مکان مقدس آرید اللهم ارحمه و احشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل نجف
اقامی باقر بن محمد جریسی طاب ثراه فیلسوف زمان و مآدیره جهان و در فن
معقولات و ریاضی و طبعی آتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رساند از کثرت امراض صعبه
قادر بر مطالعه و افاده نبود استعدای خواندن نبد الاصول و الهیات شفا
از خدمتش نمودم از فراط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
نمود طبیب اللہ ثراه و دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بوی
بکیران و در تقوی و در عزمه و در ان است جودی بحال دارد که بهر حال
و مسترس شود و درم اطعام منماید پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
روائی مآدیره او دار است و دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا اویسی بهمال

نورانی باقر بن محمد جریسی

شیخ جعفر

سید محمد بن
سید زینا

بهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده امثال بود در ترجمه شعر فارسی عربی
 یا العکس مدعی داشت که هر شعری را که بر او عرض می نمود ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغییری اندک می نمود مجلس آرا و خوش صحبت و تامل در آن روضه
 ملائک مطاف بودم اکثر انس و طبیب بودند به سنج و یا مردم مطالبات بسیار
 می نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اهل با تبرید
 بشیر الایح تجویز نمودند روزی جمعی از اعزّه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر تفرج می رفتند حاجه الایمی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره
 بان کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلیه دار و روضه عرش اشتباه که سلاطین عظام جنبه نیاز
 نجاک بای او می نمودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 را نمود و نقد کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
 بادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاببت که زیاده از دوستان
 کشید کاظمین و بغداد و سرین رای چند اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت
 سیاندم و بکربلا یا نجف عود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و بکلام دل
 بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمی کرد و اغلب خاطر لغت رغبت می نمود
 که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع کنیم و بنای

با طبع خود ملایم نمی یافتیم علاقه و استگنان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاد بودم لغات مستمره زیارت سرتین را سعادت
 اند و گذشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف رضوی کریم
 گزیده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سیر خجسته قضا گشتا بعد از آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
 شورش بر پا بودند و بهیم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمود و بودند و غیرتیه که بکرمانشاهان رسیدیم
 نسبت باوقاتی که دیدم خراب و دیران یافتیم رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سرویس میر نیامد بضرورت از راه فیلی خود و بشوستر نمودم و بسبب بهیم
 خود و کی در راه رنجی عظیم کشیدیم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوستر
 یا عسکرات عرش درجات مباهسته بخصم کوشیدم همان بود و از آن روز
 که شده بود تا امروز دیگر تار کم اگر گمانا گاهی ندانم که اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباهسات نیست اکنون بذكر مشایر شعرای عراق محکم که الله من و خدا
 و ندان سخن بعضی معاصر و بر سر قریب الحدیث حاضر بوده اند شروع می نماید
 و از ذکر جمعی متوسل به رحمتی که صاحب یونان باشد و برخی که انسی بصاعت داشته شعر
 شان را شعرا قبولی نیز شال بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدبراری
 کشد و ناظران را موجب ملال کرد و مشتاق نام او میرسید علی از سادات
 حسینی عباس آباد اصفهان و از اعظم سخنوران عالیشان بود و طرز تازه که در سخن
 مختار تاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
 اوست فی کلک طوبی شالشی روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زفرم و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهارمیت خواهد بود و در عهد ما و در شاه درگذشت
 از اوست **قصیده** کاه و بیکاه ز بس غفله و چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه کبک جیل کربند در دسرسش هر چه کرد و نشفق صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یابند در او
 عاشقان یاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاید آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی غسل و لغزل کاش بیرون فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زو
 که ز آتش بدکان گرمی باز دار مرا و لعل محوان زود یرم بکعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب بعشه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بقل
 تازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه و آتش خرد بر دپی اگر رسد حسن بقدر
 و لعل بکوی یار مرا بار در کل افتاده است فدا ده بار سن اما بمترل افتاده است

دلش نعل کل شعله بر می گذرد آه که او
 دلش محو فریب که عشق آتش را گلوگون است
 دله نباله صبح دم طیل سحر خوان گفت
 جگر خراشش از این صغیر مرغ هیر
 دله کامی نرفته خار و فاداشتم گرفت
 دله دلم ز خاک ره انقیرت پری داشت
 ققان جنبس کساد و وفا که میسباید
 دله کشاید از در میانه هر در کاسمان بند
 حصار کارند خوبان سهی قد و کبر مرغی
 دله دلم دانسته در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام هست مرسته
 برا عشق کجایی بر ند اهل حسد
 از خیل اسیران کهن نیستم اما
 نیست بیجا ناله ام از تنگی حاد و قفس
 دامن خویش ز خون مژه گلشن کرم
 شد کفن و جستم آنجا که از تار و فاد

سبے پرو بال کینج قفسی افتاده است
 که در پیال می است و چه می کشی خون است
 که از جفای کل آن می کشم که نتوان گفت
 که هر چه گفت ز مهر و می گلستان گفت
 پنداشتم کز آن سر کوسه تو ان گذشت
 رستم این کبر افتاد کو هر سه برداشت
 ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت
 مبادا در بردی هیچکس پریشان بند
 کز این سرکش نهالان بر نهالستان بند
 تو پنداری که مسیّد غافل بود دله
 که صیدش از فریب دانه کردند دله
 مگر کنند فراموش آنچه دانستند دله
 روزی زده ام و قفسی بال بر می چند دله
 مرغی ام افتاده از دام صحرادر قفس دله
 از فراق توجه کلها که بد اسن کرم
 سیاه روز که این رشته بسوزن کرم

قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم	کیشتم و سپهر شد و چیدم و خرمن کردم
آخرم دوست نلشتی تو و داغم که چرا	دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد	تیره تر و زخم از آن شمع که روشن کردم
از گوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم	فریاد که اول مستدم از یاد تو رفتم
گشته از جورم و من بر سر عهد تو بین	بمغا کاری خویش و بوفاداری من
ای میوه مراد فردا می خود ز شاخ	یا آنکه دست کوتیر مارا بلس کن
خوش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خراپ	من خیزم و آویزمش از گوشه دامان
سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من	باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین
چندم افسرده خوشا وقت قدح پیمای	که شود مست و زند دست و بگوید پای
آه از روز جزائی و کشته زارم آه	اگر امروز نمیداشت زپی فردای
حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلیت داند	که بنجا که افکندهش موجه از دریای
منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی	بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی
کشد سر و از گفت چون سرو من کرد امین	تا الی چون باین زاری که مینالم من امین
آدمی وصلت بجایم ریخت آب زندگی	رفتی و در سا غم خون شد شراب زندگی
غافل ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ	سخن مرغ اسیر و قفس می شنوے
این گل کف دست گلعداری بود دست	این غنچه سر انگشت نگاری بود دست

این خار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بر دامن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهان بهتوداد ^{ایضا} آخر جان را بنا تو اسنے بهتوداد
 گفتم دوسته روز شد فلان پیدانیت قربان سرتو زندگانی بهتوداد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شالموی
 بیکدلی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم واد سخنوری داده
 و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیادگار گذشته مشونی متضمن قصه یوسف
 و زلیخا و ازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشا و آن بسے
 نفس گذاخته و با سلو بی که باید گفته است دیگر از آثار قلام آن یگانه عصر است
 تذکره مسمی بآتشکه که همایون سفینه است مشون بجوهر کلم و جوامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر
 خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشید منظور انظار
 اولی الا بصار نگردید و کسے را بان التفاتی بهم نرسید با جمله آن فصیح دوران
 بعلم مته اوله افتخار امثال و اقرا و حاوی محاسن ظاہر و پنهان در و لیس مسک
 و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان باو تکلیف خدمتی از خدما
 دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش از آن سر باز در روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در سبک از قصاید خویش اورا ستوده چپند

حاجی لطف علی بیگ
 آذر

بیت ازان ثبت افتاد مقصید	سپهر مرتبه آذر که قدغیش سپهر
جزا از براس سجود درش و توان کند	تفاوتی بر شخص همت عالیش
لباس پادشاه و کسرت گدا نکند	نه خود بجمعت قارون که ملقت نشود
نه خود به ثروت قارون که همشنان کند	بود زمانه بتو خرم و چپرا نبود
کند سپهر بتو نازش و چرا نکند	شعر آبی معاصر کلام خود را با و عرضه ورد
و قبول اورا مسلم میدانستند در شاه	و فات نمود رحمت الله علیه ابن چند بیت
ازان سخن که از حال باقی آمد قصید	بستی پی خون رنجستم تیغ ستم را
شناختی از صید و گریه سهرم را	مثلت نتوان یافت که در صفی تقدیر
نام تو نوشتند و شکستند و شد در اول	نیارم بی تو ماند و دید محفل خوش آن بلبل
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیان	و بمن که در قفس افتاده ام نمیدانم
چگونه میگردد ای هم آشیان تنها	و در از تو جان سپردن و شوار بود یار
گر میتوزنده ماندیم معذور دار مار	و در از تو چو شمع از دو دو دل روزم شید و ازین شها
ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شها	و در از تو بلبل افغان که آشیان دار
بگلبنی که گلش را بخار پیوند است	و در از تو برای تو گشتند خون بها من است
همین که پرسی و گوئی که از برای من است	من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی
کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است	نفس سید با جز هو س نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای نیست	ولند از جفا و رابتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولند یارب ای سرو سهی عاشق شوی اتاوت
بتلای عشق چون خود ناز پرورد می مباد	ولند ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دلم
که آن رخبش که از من غیر دار و یار هم دارد	ولند از اشک طبیبم شاد شد کس سوخت دل برین
نه انستم که غیر از من و گریه یار هم دارد	ولند کجا شد طوقا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد	ولند بر آستان تو شتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار برخیزد	ولند یا و باد آنکه زیار سی منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولند روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گشت
کان شبای دیده کس غیر تو بدید نبود	بلبله دوش بدام آمد و در ناله او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود	تاریخ کار رسا دست بجای که رقیب
با تو ارم دید بهر جا بهتش کار نبود	ولند اندام گرچه ره در بزمش اما میروم سوش
که تا بگیاگانم آشنا بینند در کوش	ولند چه دهم بد لبری دل که ندیده ام مهنوزش
چه زخم بسیر گلی را که پنجید ام مهنوزش	ولند دلم از پیام مشب شده نا امید اگر چه
ز زبان بریده قاصد شنیده ام مهنوزش	ولند روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم
فرست اندک آرزو بسیار یارب چون کنم	ولند در عشق چندای یار من نیز گدانی کار من
داری سر آزاریم یا نه چنین پنداییم	ولند فریبم میدهی از وعده فردا که باز شب

بصد امید واری در رست چون دشمن شوم و لای تاکی ز شوق کوی خیزم ز آشیان	شرمند کی ز کوی بال و پر کشم
ولای گیر و ز وصل بایم کز دل شود مرا شکر	ظلمی که کرده هجرت با ما بر وز کاران
ولای باین خون ریخته بهین بلیش کردم ندانم	که سحر آینه نوحی به حشر شد بیدار من
ولای شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان	بوسند غلامان تو را کوی شسته و امان
ولای تالان من و در زمره مرغان چمن کرد	گریان من و در بقعه که گمان خرامان
ولای حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو	چون سپارم جان سازم بجا کوی تو
بعد ازین امید می چون بر در جانان رود	من هم آیم از قفا و ایستیم بهلوی تو
یا تو را بیند و بکشایند و بر روی من	یا مرا بیند و بر بندند و بر روی تو
رفتیم از کوی تو گریان لیک شکم میکشد	کز شکم غیر خواهد جست راه کوی تو
ولای شد از دوش چشم تو ام چشم خون نشان هر دو	چه کرده اند باین هر دو بنگر آن هر دو
ولای صبح مگر میداد از کوی تو	کز نفسش شوم بوی تو
ولای بآن کناه که بیکانه کس نکشد	تو بوی فایم یا ران آشنا کشتی
ولای چه خواهد تو که هر بنده که دانستی	نمیکند بتو دعوی خونها کشتی
ولای کلینی که کلش دیده باشی ای بلبل	چو شد خزان ستم است آشیان بگردان
ولای زمین بغیر کو آن سخن که چون وقتی	بمن نگاه تو افتد زبان بگردان
ولای ماه خوش چو بنمود از طرف بایم	

از شرم کاست تا شش ماه تمام نیامی	گیرم ربا کنندم شکل رسم بجائی
زین بال کش قفس ریخت نمی و دام نیامی	ولد و داد که داد خواهم در ر بگذارشاهی
کز خیال او خوابان دارد ز پی سپاسی	ولد دلاگر شکوه از یار بهر استخوان کردی
نکردی غیر ازین کاری او را به گمان کردی	ولد زان لب نیم بوسه خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر پرو گرم خورد کس	ولد گریان عجزم که می بینی ترا می پیدم
گرم از سنگ بودی بردت بخشید می	ولد هزار بارم بخشم گفتمی که ریزمت خون بگفتمی
هزار بارت بجز بگفتم که بوسمت با بگفتمی آری	ولد دیدم که گله بصد و هن می خند و
گفتم ز طراوت چهره می خند و	ولد گریان گریان بسبیل از شاخ گفتم
گفتا که نه بر گریه من می خند و	ولد ایفکار امشب که ز وصلم بگریب میگذرد
از غصه من شبی عجب میگذرد	ولد گرم نزنم فغان که غم می کشدم
گر شکوه کنم آه که شب می گذرد	ولد آقا محمد متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق

آقا محمد عاشق صدفها

و بر اکثری از شعرا با استقلال فایق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد
 نقی جهان بود در شعر و سخن سنجی نگارنده و بظرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از
 جودت و لطافت و طرز زرش از دلپذیری و سلامت از غریب افسانه روزگار است شهبان
 فکیش در صید تن روان مضامین تازه و کشتن بلند پرواز وادهم خامه اش در
 میدان سخنوری یکتا ناز بود و در سیکه از مدارس اصفهان حجره داشت که در آنجا

که در انجا بنحیاطی بسیر و آنقدر که از آن کار باو میرسد قانع بود و قبول صلح
 و انعام از کسی نمی نمود بیاضی و قلمدان نزد خود داشتی هرگاه شعر می وارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و آن بیاض آنرا می نگاشت
 همین متعال سلیقه در غزل سرگایا و کرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همی
 نیست آذر را با اینکه با او صفاتی نبود. چنانچه بقدر سلیقه چهار صد بیت از
 تاجیج افکار او در آنشکده نگاشته است و کمر در حق او میفرمود و صحرای گل
 باز بلند پرواز آن که بنحیاط بصیرت غزلان مضمین میروند اندیشه ما آن وادرا هر
 نیست و محتوای نیست که میان ملاقات لسان نهاده است و سلاست اشعار عاشقانه
 او را مقامی دیگر باید و متر به غزل سرایی او را باستحقاق مسلم است و یوانش که
 قرب ده و درازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سرتابقم
 غنچ و دلال است خرد با شطه خامه اش کند زارش که سلیقه عرب آراست
 در لباس وری اینچند بیت از آن درج مملو با قیمت کرانقار و بحر باب
 از گوهرش و آراست اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب از این کارم سخن بدار
 میکشید با این چند بیت اقتصار رفت و فالتش در اصفهان در شش باصفهان
 اتفاق افتاد قصیدها تاجر عشقم بخت مایه و سودم و ناکه تاکه
 شود مشترک تاجر دهد در بها ما و دل بے نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا
 از سر بالین مرو بر سر خاکم یا
 زانظر غم الامان ز اینظر غم مرحبا
 کردیم سی کتاه و نرسیدیم از غذا
 بانامه سیاه ترک از پرغراب
 من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
 دامان عصمتی که مرا بود در شباب
 چند آنکه کوشش می نکنم نغمه رباب
 در جستجوی آنکه کشد شادی نقاب
 بمن نکفت که داد تو را که خواب داد
 اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد
 بنامرادی همچون حسرت منهد داد
 هزار شیوه که از آنها یکدیگر ندارم یاد
 داد از گلهی که گوشش باین داستان داد
 گفتم رسم بوصل تو مرگم امان داد
 کاین روی نیست آنکه توان دید و جان داد

عذر جفا کاریت فرد و فاداریم
 تیغ فلک تو بچکان تیر زبان کمان
 ایضا آنم که در موای دل خانمان خراب
 طاووس وار میکشدم دل بیایغ غله
 راهی که کم کند بد و صد دیده هوشمند
 کی داشتم کمان که به پیری دهم زودت
 کوشتم کراں ز پیری و صبرم نه از وقار
 آیم ز دیده ریزد و هر سونکاه من
 کس که داد و بیا دمن غمین فریاد
 به ننگ بندگی من بساز و فارغ شو
 چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
 کشیده ام زبان باز و از تو می بینم
 و لعل ایمنی دل کسی چو تو داد و فغان داد
 کردم سراغ کوی تو بختم نشان داد
 کار آن کند که روی تو نا دیده جان بداد
 بنشین کنون بنابر که در این چنین نماید

سرودی که جای خود بتوسر روان نداد	کردم بسی ملامت دلخشان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد	ای نیک اختر ی که بخاطر نیایدت
کامی که روزگار تو را در زمان نداد	ایضا من بجان دامن نشان کشان آن
حسرم بسیار و کام بانگاه و پسین	همچو آن مفلس که یابد کوهر سنگین
اینکه خوابی فتنم از دست میدانم یقین	ولم غم دور داکه تلافی نتواند جفا را
روزی که شناسد بتان اهل و قارا	ولم بغلط از دست دادم سرنلف یا خود
که نیازموده بودم دل میقرار خود را	ولم بحفلی که بریدند دیگران کف دست
چهار سید ز حسرت دل زینجا را	تغافل که فرصت دیدن بسوخته شد
غرو حین تو را شرم دوستی مارا	ولم دل که شد ساکن تو چاقا و آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا	عند ایسبان همه در نغمه و ماکم کرده
کاشنی گامده بودیم بفریاد آنجا	بوی جانان اگر از کوی آید عجیب
رفته جانهای عزیزان همه برباد آنجا	ولم همچو نوای نغمه دل غم نبرد که بار
کم شده و شنیده ام ز مرز و راه را	ولم از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
اگر نشدم تا شکستند پریم را	ولم کشیده آتش برق سبک عنان عشا
که بر روی هم کدازم خس و خاک آشیان را	هوا اگر رفته مرغان نظرم کمی که افتد
به کس کشایم از هم پروبال ناتوان را	ولم ای سنگدل صیاد من تا چند از قهقش

سزای بال خود کشم و گوشه گلزار دله شکار خمیم متیاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن زنی خواهم شدن چاکسواری دله گوش صیاد ستم پشته بیگانه ما
 آشنایست بفراود غریبان ما دله بی تابوت من گفتم بیا کامی دوزیاری
 نگفتم برادر غیر چاک پیرین بکشا دله هزار بار بارها کرد شک و بست محبت
 نمیرسند غریبان کوی او بوطنها دله غنچه ز شاخ زریست نغمه زمره نت
 ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست دله زمی فروش شنیدم که گفت دیزن
 عمارتش بی رفع کزنده گردون است هله دصالش خواهم و دایم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم باز خرابات
 فلک بهیر و ساقی مهربان است دله مرانه زور و نه زرد این میشود که گویا
 کبس ز روی کرم مهربان شوند و کربت دله پرداز طایران حرم خوش بود
 خاشاک زبال و پر زدن بس تو نیست دله دعا کند که سحران دگر نیاید
 شب وصال که درهای آسمان باز است دله انجی صبور دل خسته امیاست
 که کوی یار سید و هم دسگید از دست اغیار در کمین تو و من قرین برگ
 جان میسایم و بخدا میسایم دستی که کوته از همه جا کرد روزگار
 دایم نمی شود که بگردن در آرمست دله بیستو ام که دو جهان گلزار است
 بدو خیمت که چشم من است دله کوچا کیشی که با حسرت کشان باری

از تو باز آموزد و انگاه و رکارت کند و له تعاغل کرد تا در آرزوی دایم او بودم
 اکنون که ز کوشه دامنش پریدم دانه میریزد و له گمان کار کشائی با سمان نیت
 و روزی میگذرد را در باستان بستند و له دیرینه بلبل چه نیم کرچه از ادب
 هرگز کسی بشاخ کلمه اشیان ندید و له فریاد که در قید تو بجز جسم ندیدم
 یکطایر فرخنده که پروا داشته باشد و له مدد که دل سیده نال از نفس افتاد
 وقتی که مرا چشم بغیرا در سس افتاد و له خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
 چنان خورسند بنشیند که بهار دانا از او نشیکویم فراموشش مکن گاهی بیا و آو
 اسیری را که سیدانی نخواهی رفت از یادش و له نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
 هزار بار پریدم ز کوشه دامنش و له دلم آن شکار خجی که بیا و کس بجاش
 نیتم کجا کرید که شکسته اند دامنش و له یکطرف تاج کلچین یکطرف غوغای آغ
 حیف از گلهای رنگین دای بر مرغان غ و له کفتم آنکه در و دای جان باین باشم
 روز وصل او غمزم زودتر گذشت حیف و له بگوئی می سپارم جان غمناک
 که آنجا بوی جان می آید از خاک و له شوق خدمت ز خداوند و مرا فرصت کم
 اول حور تو و عمر بپایان نزدیک و له فرضی گو که کنم فکر پرستاری دل
 آخر عمر من و اول بیماری دل و له زاه شبگیر ز بس مشعل روشن کردم
 وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان بفرام

چاره در د فراق تو برون کردم	بنگر اخیر من کل از تو چه گم شد آخر
بنگاه‌هی که من سوخته خرمین کردم	ولها همه روی زمین یاد غمت از گریه ترک کردم
غیمت بود پیش از گریه هر خاکی بگریتم	ولها از یکدو سنگ جور که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	ولها باروی نگو ناز بسی خوش بود اما
آهنم نه که از حسرت دیدار بسیرم	آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	ولها خورشید اگر کم شود از عرصه کیستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولها بال و پیر است شد از ذوق نشمن
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	شاید که بشی یا سحری در بکشتایند
هم صبح از آن کوچه هم شام گذشتیم	ولها شاید که پریشانیش از تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشمم بر اهرم	در راه هموم است مکان خار بنم را
ایوای مبر فغی که گریزد به پناه هم	ولها خوش دارم از آواز غم اندوز و اما
جائے که در افغانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمر اه
ترسم که سراز خانه صیاد برارم	ولها شب از فراق و فغان روز از غمت بزم
دارم عجب روز و شبی آن خواب این بیدارم	از کویت اسی ما آشنایم بعد حشر مگر
مایل شوی سوگوا یا بیوفا پنداریم	ولها کردی رها چون از قفس در خون بکشن بال پر
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم	ولها بر دل دستی و دست دیگر

برداسن داد خواه دارم وله بجان درود و اعظم که دانسته داد-
 بدارای بیداد کر میبرم وله بر دوشش سبک نیم چون شمع سحر شبا-
 من از در و زبید رمانی در دم پرتارن وله از مروت و در بنود کر خاکم مگذری
 روز گاهی خاک بر سر کرده ام در کوی تو وله سخن بر سر سکیم در عشق و امید
 که بر کشت خوشش آید این ترانه وله ناله مرغ چمن خیز دم از دل چمن
 میتوان یافت که دارم مکن صیاد وله من درین قافله گمشده نالان بوم
 پیش از آن روز که خیر در جرس فریادی وله خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
 هزار بار کریم سستی در پا کرده وله از امتداد و هجران شادم که میتوان کرد
 بگانه وار با او آغاز آشنائی وله حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
 بهتر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آست و وله تو بادشاه خوبان در خوبی و رعنائی
 ما سر خط فرمان تا حکم چه منم آست و وله کلکشت چمن و گلش گلزار خوشست
 مشکل که بنشیند گلچین بتماشا آست و بنشین که برافروزم از باد چرخ و
 تا مشعله افروزند بر کنسبد مینائی ایدل بتو ام خوشنود و از زندگیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی کل پرده کشید از رخ آن تازه کل من کو
 بلبل بفعان آمد کو عاشق شیدا آئی وله زخم خشم و جان در خیال جد آئی
 مرا بغمت اول آشنائی وله مازنی که سوی آن ملک در آسمان بر آئی

گفتند در میخانه هارند آبا بگ چنگی بد عهدی کرد و بسین مهر دل آرا گزین
 بیهری دوران نگر مگذر از کف جام یکبار از شوق نظر سر و لکرم سر بر
 چندانکه در این بوستان آمد چهار و رفت ترسم که گردد جلوه کرانماه و بنیدم
 غلطیدم در خاک ره افتادم در پاوی رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
 رفتم ز پیش مگردن افکنده کفن گفت این رخت که میکشد کفتم تو
 گفت این منت که میکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد
 موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری و ستغایه
 وسیع و رتبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سبزه
 فروختی بحدوت طبع و موزونی که داشت بچس شعر رفت و آمد نموده براه و
 رسم سخن آشنائیت از فیض الفاس موز و نمان و استعداد و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمبارج بلند ترقی نمود و از اعظم شایر شعرا گردید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی و نظر را با غراز و احترام و ادب قالی
 با سایش و انتظام داشت بطرز محاوره و در مره سخن میگویی بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است و اکثر
 از اشعار خویش مجد دارد و این بشیوه را بر طاق بلند نهاده کسی دست
 رس نیست چندی قبل ازین در گذشت حجت الله علیه و از بر آمدن بگونه

ملاحسین رفیق
 اصفهانی

انگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند رسیدن ایشان باعلام مراتب سینه
 ارجمند بر خود سندان دیده در دستیا جان مجرب پوشیده و ستر تنجود
 که تکمیل تقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان جهان
 که از تاثیرات آن آب و هوا و فاعله آن قطعه زمین بهضیاست چه در بلاد دیگر
 وقوع انگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه رجات کسرت اتفاق
 می افتد این خدیویت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاکار
 ثبت افتاد قصیده که است انکه پیامی ز وستان برساند-

کجاست انکه بحکم فسرده جان برساند	نسیم کو که پلسیل شمسی آورد از کل
مسج کو که توانی بنا توان برساند	چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
نوید لطف شهنشاه کامران برساند	بذر نه نامۀ الطاف آفتاب بخواند- اتی قاصد
سجاک رفته اشفاق آسمان برساند	بسوی قالب بیروح و جانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند	بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری-
صفیر شوق مرغ هم آشیان برساند	بان جهان مکارم بان جهان معاک
زمن ثنا و تحت جهان جهان برساند	باد اگر نتواند رساند گر نتواند-
پیا سان برساند که پیا سان برساند	بجویشش خدا کان جدا خاک در تو
که از تغابن این بر فلک فغان برساند	باستان تو نکند از دوش اگر چه فلک مرغ

نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند نهایت امل و غایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن فرج آستان بزند سخن رسد چو بهمیرا بر من به نهایت -
 زمن در دو دیواران مهران برساند - خروش طایر افتاده دور از چینی را -
 بسنبل و سمن و سرودار غوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشه دامی -
 بکوشش بال فشان گلستان برساند همیشه یک صبا تا پیام آمدن گل -
 پی تلی بلبل بوستان برساند - خجسته مقدم بکلی که گاه گاه پیایم
 ز دوستان حقیقی بدوستان برساند ولد غزل ای روی نکرده سوی لها
 سوی تمام روی لها دلها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لها بسوی تو دلربا افتاده -
 دلها باشد بروی لها دل کشد کان بدور کویت -
 کردند بختجوی دلها ولد نمودی ترک من از الفت غیر -
 نخه جو رک جورا بنکر حب را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخو بیکانه کردی آشنارا ولد دلم منخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
 بدال صورت که دل منخواستش دیدم خواب اما ولد تا ماه رسیده آهیم شب
 آه از نرسد بامشب بیا به خوش خفته چشمم
 ایماه توئی گواهم شب ولد دیر شنای من ز تو در حیرتم که چون

شد و دو آشنا تو دیدار آشنا رقیب و لدر هر قدم صد جان خون دیده ام یاد گل است
 از سر کوشش باستانی گذشتن شکست و لم میروم زانکو ز رشک غیر و سبکدیده لم
 ای رفیق آهسته تر گنج را یاد گل است و لدر از دیدن اینان نتوانم چه دارست
 ز آسب چشم بد بخدا می سپارست و لدر شب از دلهما بکوشش محفل بود -
 خوشتر دزدی که مار هم دلی بود و لدر نه خود با من بجای آن بی وفا کرد -
 که با هر کس وفا کرد و خفا کرد و لدر کجا بیگانه با بیگانه این جور -
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لدر مرا در جسم تا جان آفریدند
 بجایم مهر جانان آفریدند -
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر گردید از من
 که آن برگشته مرگان آفریدند پریشان خواهرم کردند روزی
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من دادند آن روز
 که پیر و درو در مان آفریدند نخستین ماه حسنا تو دیدند -
 وزان پس ماه تابان آفریدند من دادار نسیق از بد و ایجاو
 که کردند و سلطان آفریدند و لدر و لم با ما توانی پا چشم بایرم دارد
 جو بیماری که دار و بیم جان بایرم دارد ندارم زهره تا گویم کشتن بکار و فارغ
 و گرنه قاتل من رحم اینقدر بایرم دارد من و جویش که مخصوص نیست اینم حشر

چکار آید مرا بطنی که با اغیار هم دارد و لیر بنو خط گلرخ دل ستم آه احسرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلین نشان بند و ز گل صد دوست اخرون بست گلچین و حالست
 که بر رو تماشا می همان در باغبان بند و لیر مرا خاطر از آن بنجسم نباشد
 که بنجم خاطر هم نباشد بدل در دم نباشد کم ز درمان
 بجان و اعظم کم از مرسم نباشد و لیر قفس آموخته مرغم چه تفاوت مباد
 اگر شش بال کشاید و اگر بشکنند و لیر کی جز تو در دل من و لیر دیگر آید-
 بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذار از دست و امن یار
 کن کاریست این کار که دست من آید و لیر کاش با بل مرک مرا مشب بفروا انگنی
 ترسم فغان همان از خواب بیدار شکنند و لیر بزم خواهم ز او یک نگاه لطف آید
 که غیر بنید و بی اختیار بر خیر و لیر خواهم شکست زاده چون و به بار دیگر
 انکار تو به کردم از باده بار دیگر و لیر اگر روزی و هم صد بار جان دیده و دیده
 بسی زان به که کیش بنگرم در بزم غیاث و لیر می دارم ندیده کس مثلش
 فردن از مهرش زمره جالش بقدر سر و چین در شد مسارش
 برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه و رخ از بال خطش
 بکنج محل لب از مشک خالش ز ماه چهارده بگذشته از حسن
 هنوز از چارده گذشته مثلش پریشان خاطر و آشفته حالان

بریشان خاطر و آشفته حاش و لعل باد کس نشود قطعه بایر سے دل
 تاگر قمار نکرد و بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نمکنند
 مردم از زاری من خواب من زاری دل در دشمنم میشود هر روز افزون کنم
 چون کنم چون چاره این در روز افزون کنم و لعل دوستان بخوار پیر تو دشمن کردم
 کس دشمن نمکند آنچه بخود من کردم و لعل یادم کن از آنکو که زبیداد تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لعل مرگ است علاج من بیا عیسیا
 از چاره من بگذر و بگذار بمریم و لعل زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
 کنج شکال بسته از باز پر کشاده و لعل دل زارم بود در صید کاه عشق بخیر
 که از هر گوشه ابر و کمانی میزد تیری و لعل بغیر آناه را بپیرو با من مهر ناکردی
 خلاف عادت خود کردشی امی آسمان کرد و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مرادید
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من فکار دایم سے
 چون من نه کی هزار داری و لعل کار تو جفاست و جفا کن
 با همه و وفا چه کار داری و لعل گشته عمری هست کارم نشان در فغان
 زور یار که هست کارش با خصمی بخصم یار گشته کارم ز کار هم مجوی درمان خواه مرهم
 چه نفع درمان بد و مہلک چه سود مرهم زخم کاری میرزا طوفان هزار جریسی
 هزار جریب از بلدان نفیسه مازندران و بوغور کل و سیر و انبوی نعم الہی شک

روضه رضوان هست دی شاعری نغمه گفتار و از نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی شائبه نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر عظمی بدایت الله خان رشتی بیکار یکی باز نذران که در محبت و سخاوت
و تربیت از باب کمال و حیدر زمان و از غایت اشتها استغنی از بیان است
با غراز و احترام او کوشید و بغیر تربیت او بهداج علیا رسید در اکثری
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان عظمی کی از شعر او را بر او مقدم
داشته بود از او و لگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض احمد بن خفا شرف
ارتحال دوران سده علیا محاور گردید و در آنجا آرمید و آن قطعه این است
مدح تو کردم کنم از ارم
ابر گل بادو چمن ارم
مهر نودی تو بچارم سپهر
سجقت افروشم از روی مهر
کاش که نمی نشی مستی کنی
ساغر مینای فلک بشکنی
مادرای سفله بی پادشاه
سفله پرستی نتانی دگر
اما بعد از مجاورت از اقسام جوانچه در دیوان او بود نشست و از آن امر
قبیح بوجه نضوح کرده بان روضه علیا پناه جست از او ست قصیده
ز رشک اینکه مبادار رسم بدامن دست غبار کثمت چرخم نمید بد بر باد

دام از دو حریف ستیزه جو رستم بمن رسد که آتشی بد گیرے مر ساد
 یکے ز غیر که آید بزم روز وصال یکے ز برق که تازد بکشت وقت حصا
 شد بهار سے عیان که در گلزار ^{وله} لاله بیداغ رست و گل بے خار
 شد چمنها ز لاله لیسے خینه ^{وله} بوستانها ز بید مجنون زار
 جسمم آنجا که سنگر اندازد ^{ایضا} گردش از چرخ اخضر اندازد
 با همه جسم خوش دلم که خدا کار محشر بحیدر اندازد
 این نه وصف تو شد که میگویند بدو انگشت خیر اندازد
 می رسد تدرت ترا کز نو طرح افلاک دیگر اندازد
 هر که روی تو دید آئینه را سرگورسکن در اندازد
 پیشتر ز آنکه باب دشمن تو نطفه در بطن مادر اندازد
 آسمان طالعش کند جو را تا که تبعت دو سپهر اندازد
 زینت آغوش شد نه آسمان را مدح شاه ^{ایضا} رفته رفته زینت خاتم شد آخر کاینکین
 قبه اش را از زمین بیند اهل آسمان ^{وله} آنچنان که از آسمان خورشید را اهل زمین
 در خلوتی و سوزم ازین غم که برایت ^{وله} چشمت همه رخنه دیوار در آنجا
 گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی ^{وله} باور نمی کنی زمین این مشکل دیگر
 نعمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکل دیگر ^{وله} لشکر که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دیگر

دلی داری بی رحمی دل صیاد از ان خوشتر زبانی در کنایت خنجر فولاد از ان خوشتر
 چنین گزین تینیم ز چنین کنه شوق جانم ^{وله} در خن اهرم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم
 ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی ^{وله} شاهی تو شاه و کامل چتری بفرق شاهی
 شدم پسر و بر دازدم شادمانی ^{وله} غم پیر و آرزو و سب جوانی
 پس از وفاتم چه شو جانان اگر نکالم قدم اندازی ^{وله} نیاید از تو چو جان ستانیا یاز من چو جان سپاس
 در تعریف شطب که بیماری ضیق نفس اورا مفید افتاده بود گوید رباعی
 طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد و دوش بدلم چو زلف محبوب افتاد
 از همیش طالع من گشت بلند این کوکب دوزن بمن خوب افتاد
 حاجی سلیمان صباغی بیهوشی که از دیبات معمره کا شان و بخوبی آب
 و هوا شمرده و در آن است ویرا جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در
 شاعری فیوض اشعار و در قی خبیر و در بخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرا و محاسن و کمال
 شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نشر مرتب قطعه بند بهمال بود
 در عتبات عرش درجات با در صحبت دشته ام صحبت و مجلس آتی او دلپذیر
 و در اشعار عاشقانه با اعظم شعرا هم صنفیست نساخته و وارسته مزاج و
 پیوسته بخوش و قش و ابتلاج بسر سیر و قصاید باری در روح انکه همی و مشرق

حاجی سلیمان صباغی

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوئتش مسموم
 شد رحمة الله علیه یوانش بقند چهار هزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شود آمد قصیده
 چون شد تاجت عاج خرامان خدیوروس افتاد شاه زنگ ز او زنگ آبنوس
 شد سرنگون ز تو سن گردون شمع حبش رام امیر روم شد این اشوب شمس
 آرست ترک روز بتن زرفشان لباس هندوی شب و تریه بر یکگون لبوس
 عورای صبح لب به تبسم نه هم کشود رفت از بهین پرگه و پوش عبوس
 بهر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گرز حله خاور عروس روس
 گفتیم بقول کز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده بهر سحرین زال چابوس
 گفتا برای اینکه نه هر صباح رو بر در گه که یافته از شمه اش شمس
 آرا نگاه مسرور وین مشهور رضا کاجا کند غمخ لایک بخاک بوس
 شباهنگام چون بهفت رخ این لاله حمرا ^{ولله الشهاد} شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس
 نهان شد زیر دامن زمین این بتدین محمر هوا پر مشک فرشد جهان پر عنبر سارا
 بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوسبک ظاهر بهر سوا از ظلام شب فروزان اختری پیرا
 چنان کز چاک پیر این بیاض سینه غلغل چنان کز طلقه کیسوطر اند گردن حورا
 تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون و بارشته حوای فشان از حیار خساره لیلی

برآمده است شیرین طره مشکین بخشان
 گسته در چین باد صبا شیرازه نسرين
 ویا گنجور خسر و داده عرض لولوسی لالا
 فشانده در جهان دست سکنه مخزن دارا
 یکسب چشم من بیدار و چون من محو نظاره
 بناگه دست فراش صبا از جانب خاور
 ز بی تابی زینجا چاک زد پیراهن سفت
 عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم
 منظر الطاف یزدانی علی عالمی آن
 علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
 نوح چون گشتش خیل و خضر را چون دلیل
 کشتی از آبش نشاند و آب جان بخش چشاند
 خواست تا در خیل او باشد سپهر ایش شغل
 رام شد صرصر سلیمان را برین اندر خرام
 سر کوئی که هر دم جان دهد صد بگناه آنجا
 از دیده نهفت ماهم امشب
 چشم منم نهفته افتاده امروز
 ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد
 ویا گنجور خسر و داده عرض لولوسی لالا
 فشانده در جهان دست سکنه مخزن دارا
 یکسب صورت میزان سیکه بر هیأت جوزا
 بزود امان این فیروزه گون خرگاه رابالا
 پی حجت برون آورد دست از آستین سحر
 چو از طاق حرم بهماز مولود شه بطی
 کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار
 آفتاب سفلی و آبا س علوی افتخار
 شد چو هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
 ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش او بار
 خواست تا در حبش او باشد زره سازیش کار
 نرم شد داود را آهن بدست اندر فشا
 فغان کز بے پناهی بایدم برون پناه آنجا
 خون من چکه از نگاهم امشب
 کافتاده ز چشم ماهم امشب
 خاک من از جفائیش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب و له ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
 که باشد کشتن باشد دل به عشق چون باری خوش و له جهانی با تو خوش دارد تو و اگر باری خوش
 و له آهسته نالی عادت من با اسیر خوش و له کرش رحم آمدی بزله صیادم چه میکردم
 میرم نفس به تر از آنست که در باغ و له از طعنه مرغان گرفتار میبسم
 گفتی تو که بگذرم از شوق میسر قربان سرت بگذر و بگذار بمریم
 هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم سلف شود دم خالی و همیشه بمریم
 میبسم و از زاری من انگیزش نیست و له باری که دعا کرد چنین زار بمریم
 از یک نگاه کار مرا ساخت یار من و له دیدی چگونه یار من آمد بکار من
 از من نمایی سرکشی کرد هم در خون ناز از ای زاری تاز من خوش باشد از محمود
 چون روی چمن لاله پر غازه شود و باغ اوراق گل از بهار شیرازه شود
 از نغمه مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان نفس تازه شود و شمر
 چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مثله آمد بهار گلشن دین راز مانده
 شرب بر آورد رفت تعمیر خاک شام بطحا خراب شد تمنای ملک ری
 سرکشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نفس به پیرامن جدی
 نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه مانده غمرو تنی از پیرمان
 آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذاشت می شست آب دیده غبار از عذار و

آقای سید احمد با توفیق
صفه‌های

بنهاد و بروی برادر که یا افاه در بر کشید تنگ سپر را که یا بنی
 غمگین مباش کاندست اینک از قفا دلشاد دارمیر سمت این زمان بی
 آگاهی سید احمد با توفیق صفه‌های سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدود و فن
 طبابت جانیوس غم‌برود فضایل نفسانی را با محاسن صوری جمع‌شد
 بهر مخرجیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی ابا ذر و سلمان
 نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزالی عربی و فارسی در هیچ
 مباح خاصه سید الاوصیا از او بیاد کار است بفيض صحبت بسیاری از علما
 عراق عجم و عرب رسیده و از هر خزنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضه
 فیض بنیان ایبر مومنان و گاهی با صفهان و کاشان بسر برد و در ۹۸۱
 از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غزالی مشهوری در مدح امیر المومنین
 دارد که در تغزل آن صحنه بهاریه با بلیغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
 و مستانه است از اندر اس چتری از ان بنحاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
 از او ثبت افتاد غزل این میکشدم دور ز کویت چو بهیرم
 که مردن من غیر رساند خبر آنجا و لهر در کدامین باغی ای مرغ قفسن بامن بگوی
 تا پیام طایر بهم آشیان آرم ترا و لهر این جور دیگر است که عاشق شکار من
 مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند و لها چه حاصل از وفادار من کوان بیوفادار

وفا با یوفایان بیوفائی با وفاداران و له منم آن رند قبح نوش کم از کهنه نوش
 باشدم خرقه آنهم خبر ایات کرو و له چو ناله دم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدا سئ و له بندگان را تفقد سئ فرما
 تو که بر خردوان خداوند سئ تو بمانی بکام دل کو مرد
 بتمنایت آرزو مند سئ و له با از عشق کز دوست بر لبم مهر سکت
 هر دم رسد بر دل جان فوت و فوت من بنده عشق و مذیب ملت من
 عشق است و علی ذلک احلی و اموت ایضا یکروز کسی که با تو دمساز آید
 یا با تو شبی همدم و همراز آید از کوی تو کمر سوی بهشتش خفته
 هرگز نرود اگر رود باز آید ایضا و نخست ام از ناوک دلد ز فراف
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در داود دریغا که بود عسر مرا
 شبها شب بجز روزها روز فراق احمد میرزای نیاز از احفا و اتمنا
 الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان در جلالت قدر و رتبه آنعالیشان
 که بمصاهرت دودمان علییه صفویه ممتازا عالم وارکان بود بر واقفان سیر
 مستور نیست و میرزای معظم سلاله آن خاندان و از مشاهیر سوز و زبان
 و نیز یکی بی سبیم و سخن سنجی عبدیم الدیمیه بود خود اگر چه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت
 سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدریکم از ربت زیاده نیست اما هر معنی که در سخن سر

احمد میرزای نیازی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد و غمخواری معاصرا شعرا خود را بخدمتش میخواندند
 و با صلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته و اصفهان صاحب ضیاع
 و عقاربوا و قاتش منظم و برقرار و بنجایت با تکلیف و وقاربوا از جای و ممالک
 تخریب نیست از دوست غزل بیک کمرشده زینجا و شی دل مارا
 چنان ریود که بوسف عالی نتجارا ولما فغان زمین دل که دایم در فغانست
 دل است این یاد را می کاروست وله جرس را این اثر کی در فغان است
 دل گوید و رای کاروان است وله دل گرفت ازین و شکست خدا برین
 دل و بیک که زمین کیود و دیگر شکند وله ترسم فغان من بغان آورد ترا
 دست از جفا بدار و مراد فغان را وله بود و بیرون وصال و با سخن جان چنان
 که در پیش است مارا با حریفی خوش ^{خوش} کمر صید حرم آزاد کردی ای شکار فغان
 که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خوش وله از آتش بجز سوخت چون بکمر
 لایل بوفا و مهر شد و لبس را آمد که زند بآتش ما آبی
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش محمد طالقاسنه از عباد
 پارسا یان و در زمره قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاو بعض
 از فنون عجم و ستمی با و صاف شیرین و اخلاق فاضله متلبس بکسو درویش
 و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکست اش بشار بود که در مقابل آن خا

درویش محمد طالقاسنه

خامه و سرگشتان بد بیضای موسوی کالاسے دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشه زار بنا کوش و لبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
 و ردل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته و الحاق و خطاطی بدرجہ علیا
 بود حاجت شیرازی که یکی از شعراے شیرین مقال است رباع درج او گفته و لنعم ما انا
 رباعی ایکنشہ علم نجوش نویسی ز نخت مفتاح کنوز معرفت خامہ لست
 تالوح و قلم بیافرید است خدا نوشته کسی شکسته را چو تود دست
 این رباعی را بعد از آنکہ بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین
 گفته بود بہتر بود مع بہتر خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتابت
 صحبت با مستعدان و موزونان بسر بر روی و در ہما سجاد در گزشت از دست غزل
 ظلم است کہ بیرون کنی ام از نفس اکنون کز شوق تو ام ریختہ شد بال و پرا سجا
 پرسید کسی دوش ز بزمست خبر از من پنداشت کہ من دشتم از خود خبر اسجا
 نشد گیرہ کنہ را رفتہ برای اسجا جورا کہ از ہر سو گیر داد خواہی دامن او را
 چنان گذر بر یکا کان ز من کا بشا کمان کنند ترا با من آشنائی نیست
 ہست گا ہی مہر و کہ کین با منست من چہ خوانم دوست یا دشمنست۔
 جزو ام تو جاے دیگر ہم نیست حاجت بشکستن پر ہم نیست۔
 نہ آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این ہمہ شوخی و دلبری داند

توانی مناع محبت چگونه کالائی که قیمت تو نه باع نه مشتری داند
 کف خاکی تو را بر در نباشد به که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر و اوریها از تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد
 علاج درد دل من توانی و نکنی به فغان که چاره این درد دانی و نکنی
 ازین فزون نتوانی بمن جفاورده توان نه که جفائی توانی و نکنی
 که از فغان و زاری دایم که رحمت آری و نه تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
 رباعی شادی که دلت شادی عالم با آید آگاه نه از این که غم هم با اوست
 گفتی بجهان غمی ندارد و دل من داری دل من که یک جهان غم با اوست
 اید دست ز من کناره تا چند پس است ایضا یک لحظه مرا با تو نشستن جویس است
 عمرم شد و با من نه شستی بکدم بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجزیره گردانی
 احوال شواصی نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتیم بالجملة
 چند روز خوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر بکتابی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا بکشتی درآدم و بعد از سه روز
 وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دربار سخی سخت برداشتم برادر معظم
 عاطفت فرمود بعد از دو هفته روز بیماری غیب غارض شده سه ماه طول

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را بنجا بر امور س که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و بدین
 بود شهر از بنا در محوره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنا در دیکر ممتاز
 است و در تابستان هوای بغایت کرم و مطلوب دارد اکثری از سکنه که باوتی
 دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
 نیز نداشتیم به بقراری میکشیدت آرس به سبب افراط گرمی بیماری در آن
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در اینجا بود شیخ احمد بحرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف شایسته
 ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمدی دیگر از آنجمله
 بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و استعداد رسیده و از هر بستانی کلی چیده مدر
 عالی و ذی سنی قوی دارد و پرتو افوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
 سرفرقة از دشمنان و آینه شش باخته و در تهذیب خلاق بسی نفس که اخته است

احوال حاجی خلیل خان

اماکن عالیہ در عراق عجم و بندر ابو شهر دارد و به کام آرام و انتظام سلطنت
 بسکونت عراق پروازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر قامت اندازد
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است
 با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من بسیه چاره
 هندوستان و آوارگی ازان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
 التوالی براسلات الطاف سمات خاطر اقرین انبساط داشته ازرقام او و
 سار وستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
 و بخطاب ملک التجار قرین مباحثات و افتخار فرموده و در اینو لایز معلوم شد
 که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتح علی شاه قاجار که صیت سطوت
 و عدالت و رعیت پروری و خافقین را مالامال دارد و بقدر شناسایی که آن ^{شاه} باد
 معدلت و سگاه راست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده و بر کلاه
 لطف انساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه بخار برآورد و لباس
 دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام و نسک
 گردانید و مراحم بیکران شایان و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساخت
 احوال و تافت و ازان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجای سرفراز
 یافت خدمت بلند پای جلیل القدر سفارت مملکت و وسیع الفضل هندوستان

بهند وستان باد مغفوف و سر آمد اعظم و اعیان گردید یکا نگیشن با من بجد بست
 که نه بر می بران متصور نیست اعانت و یاری و دلجوی و غمخواری نسبت بهموم صدقا
 و ارباب کمال خاصه باین عزلت کرین را ویه طال بیگام بود باش باین کشور و وزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را در طی بهر حال از احوال مطمح
 نظر و نصب عین بوده و هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در همین تسویم
 این احوال که شروع سال هایون فال نشان زدیم از مایه شگای سیزدهم است در خطه
 حیدرآباد بامید تقای آن یگان و روزگار جاذبه شوق عنان خستیار را از دست
 سیر و قرار بوده چشم در شاخه راه انتظار و دوچار است تا بقدم مهمنت لزوم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده دیدم بحران کشیده روشن کرد
 سابقه پیش در معاشرت امام دوست خلق و خوش مشرب را بعدی است که
 با هر یک از امام مختلفه الفتی استوار دارد که هیچک را از رگبزد وصل دیگری کرد
 کلفتی نرسد آفتاب چندی در بندر بو شهر بودم که مرحوم اخوی بصیره طلبیده و خد
 روانه محبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیکانه وار بودم و در سر کردانی خود تخری
 داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بناسبت حال خویش این رباعی و در زبان بود
 رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل نشاند

عهدی دارد فلک که تا گرد جهان خود میکرد و مرا سستی کرد اند
 و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین
 که از جوانمردان روزگار و نسی سیکو اخلاق در گمین صحبت بود شنیدم که یکی از
 فرماندهان زندیه او را از نوز دیده عاقل ساخت و دیگر در آن شهر وارد و بود و ملا
 محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی خرد و در علوم معقول بی نظیر بود و سواد عالی مفطر
 بمباحث غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
 علیمراد خان بهوس سروری کرد و قریب سیصد و بیست و شش نفر از نواح برود جرد
 تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده
 و سگیش پاداش آن زار خاها و بار پیاها را که در مزاج داشت و دانهها را
 کشیدند و عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بر زبان نمی آید
 پس از دو سال بر او و الا که خود دارد بصره و مرار و آن بعد از دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارت مخصوصه هر یک از ائمه بدی مستغنی بودیم و در
 بجهت زیارت بقصبة کاظمین میماندم اما اوقات بطلالت میگذاشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بسا ختن مرقد منور سرین را
 آمده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بصره آمدیم اخوی را بهاری شب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای روانه شهر شد
 بعد از شش ماه معاودت نمود و چون که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و در میان
 مالت می نمود و من پس چنان بر اصرار بودم برادر نیز بر بنا جوئی من رضا داد
 روزی اشوالیسه بر یکی از چهار زات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا به از مشایعت نموده و وعاع کردند برادر
 معظم آیه مشهور را بگوشت خواند و دعا فرموده نوازش کرد و عصری بود که ما خدا را شکر
 کشیده با و باها مبارک است و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرای و بیت
 درین دریای پائیا در این طوفان شور افرا دل افکنده ایم بسم الله مجربا و مرشدا
 مگر این بحر بے پایان حریف در ددل گردد که دارد در حکم دریا آتش حریم استقا
 کوهان سرسوریده دارم بر کتب انوار غم آستان دل دریا کشی دارم نمکستان
 روز سوم به بندر ابوشهر لشکر کشیده چهار روز در آنجا اقامت رفت احمد فارا
 و وعاع نموده روانه شدیم هوای دریا و ادضاع کشتی مزاج را بر هم زده در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز بسکت که بسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بساحل دریا مقر ریاست خواجه کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای ثبت
 گرم دارد احوال خواجه و عقایدی که دارند بر صا خنظران پوشیده نیست و بالجملة
 همچون الشیخین و یغنیون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلدا ما میوه در بعضی از آنها

مسافرت بنگاله

احوال مسقط

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعید
 که در یکی از شهرهای صحار میانه شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در سقط وکیل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند و در من
 مراسم ضیافت و مهربانی تقدیم رسانید و مرا گذشت از نهایی که داشت از اینجا
 زمان با ختم طریقه ضیافت اجتماع بدینگونه است که در خانه علمیه سفره گسترده
 اطمینان داشته باشند با کاه و بهیای نمایند و خوانند و از آنجا که برای بنده نامیه همان بهر طریقه
 که خوانند و در غرض آن و آتش سیدان و علم آورده عدل و داد بخوی که در آن شهر
 رواج دارد و در کتب حاکمانه اعظم و در بیان فرمانات کلی و در شیخ مسکب عدل و داد
 موصوف و بر عین بروری معروف است و در این سبب مکتبی که دارند با آن بد آب
 و هوایی که شهر و افاق است که بدان و معروف و مردم از اطراف عالم بدانند که از
 و آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز و بجهاز آمده نگر بر و اشتیم تا نواح سقط
 که بحر فارس و عمان بود و دریا را آنقدر عظمت و شورشش نبود بدریای هندوستان
 که چهار اقامت شروع سلاطین و بازاری نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آیند
 که آنان را کبکین را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب استخیزای از آن بحر
 سبب پایان بدیده آمد حق شناسی و قدرت کامله او جل شان و سبب ظهور میراث
 بحری و چرخه بر کراخا سیلی غرور و جش آسمانها

در تلاطم بحر

انداخته موجش از قاع
 عت و برسد طان بخرم هضم
 موجش که بخرم برده و دلا
 ماهی ز طال زد بقلاب
 هر شوکران محیط بسته
 از لوح فلک ستار شسته
 خواص و شنادش که بوده
 بر منجره دسدر پای مسوده
 فرسنگ زمین ز موج آن
 چون سنگ فلاختی ز پرتاب
 کف برسد موجا بسیار
 چون برف بقلهای کسار
 گاه از طبقات اوج هستی
 در چاه عدم شده ز پستی
 گاه از نظرم سپهر بواج
 پوشیده شده از بلندی موج
 قریب بسرازیب که مهبط ابوالبشر آدم است
 محاذی جزیره سیلان که نشش درج
 عرض میرسد هوا بجای تنیدی نمود که احدی را از خود خبری نبود
 از شدت باران و تکرک و طوفان و لواتر رعد و برق روز روشن شب تاریکشت و آب دریا از اطراف
 باندرون چهار میخیخت مردم چهار سید یکدیگر را نمی شناختند و هر کس بحال خود
 گرفتار و بهر مذنب و زبانی که داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری طبت
 عظمت مشغول بود طمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روزی
 الجبل طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بجز و بریاری و حافظ حقیقی
 نجات دهنده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بجای بند که از بنا در دکن

و اول معموره بود که ازین کشور نظر فرآمد رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا
 تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه و آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محفه سوار کرده بجانهای خود بردند و مراسم نکو خدمت با نعل
 آوردند در راه که میرستم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر سیاه
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بیهیم و حشرات الارض در صحرا و کوه و
 و بازار و حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیه ش - چون میشه که در وی
 افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و تمامی این
 مملکت اوضاع بدنگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعواب که شمع بالمعیدی خیرین
 ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانه بنگاله شدم مسج
 روز نهم محرم ۱۲۸۵ سواد کلکته نمودار گشته از چهار برآمده برگشتی کو چکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد و سبزه
 زار مشاهده می شد و ساعت از شب عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت
 اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیاء هشتم فصل در

در تگون بجا

در افشانی قلم به ابع خار بند که بعضی از عجایب جزایر و
 غرایب بجا حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تگون بجا
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تحضیف
 کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بجا
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بجا
 غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بر زمین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اطاعت
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بجا بدید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوند
 صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریا بی نبوده است و بعد از آن
 بسبب ترو بوجود آمده در غایت سخافت و حق این است که کره آب کره است
 بر آنکه که بقدرت کامله او جلت عظمت بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و بحال قدرت او
 پی برند کما قال و اجادیت فی کل شیء که آیه تذل علی الله واحد
 دریا می بند و ستان اعظم بجا عالم و گویند از آن دریا بی بزرگتر نیست

دریا می بند

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبه تا اقصی هند و روم و چین و
 فنک و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا مناسب
 آن مملکت با مسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که بذکر آن
 فایده نیست غرایب بجا و عجایب دریا بمضمون *یا مَنْ فِي الْجَارِ عَجَائِبُهُ*
 از حد مصر سرون و از حمله شمار افزون است از آنچه صاحب عجایب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم گاشته است منقول از عبد الرحمن بن سرون
 که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود
 که انوضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و بعد
 کیوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا *لا اله الا الله* در پشت سر آن محمد
 و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
 شبیه بادی مکرانیکه دومی کوچک دارد و اکثر از سنوآت بساحل بحر روم پیدا
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
 و از بر آید شرساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی تجفه آورد و اند او را با نرنی ترویج نموده از او داد
 بهم رسانیده و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی و بحر و شکار
 بزنان دارد و از پستان و فرج و مودود و زیاده از دریا بساحل آنند که برینند

در غایبات دریا

آدم آبی

بقیه بخند و با خدایان و طاهان انس کزید و مقاربت کنند و باید بدین روند
 اما زبانشان بفهم نیاید و اگر زبانه بر یکروز و خشکی مانند بیزند و دیگر طاهوس آبی
 و اسپ آبی در بحر بند و دریای نیل دیده اند اما طاهوس آبی بر آب رنگین است
 از خلیس بزمی و اسپ آبی در صورت مشابه سپان بزمی و بدست و پا مانند کاه
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
 گرفته بسا حل نجات رساند و بسی از سبب کونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
 مرقوم است که بزرگ آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
 فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقوله افسانه اند چه
 بیک از حکمای سلف و سلاطین با تقدم ب فکر تحقیق این مراتب نبوده و صرف
 اوقات چنانکه بایست نموده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا یکی از کتب مجر
 ویده اند تعلیم انجمنه نگین کتاب هر لائق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از انجمنه فیثا عورت حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت شهنشاهی نیاز از اظهار است و بعضی از مولفات خویش نوشته است
 که از ادضاع فکلی چنین مستنبط میگرد که در سمت خوب که غرق است آبادی
 بهر سد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالمقدار علامه سید عبداللہ طاب

سوار شه ن اسکندر
ذوالقرنین بر دریا
باستقار ارض
جنوبی

و طلسم سلطانی که از بدایع موفات آن والا جابه است حکایتی از اسکندر در
ذوالقرنین رقم و کلک در مسکن مسدوده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیطه تصرف در آمد بفرع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
این مراتب کرد و آنها بعضی رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیل سامع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقام حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطه جنوب که بیچ طرف مایل گشته کشتی را انداخته و مشهور
و اماکن معروفه ناخدا یان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب آذوقه
که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیدند و
عود نمودند که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت و کس را آنها بشاذه ای خالت خود را
بر یا افکنده بشاوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید و
بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی ترویج نمود و لادای که از ایشان بهر سید
گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر و خارج عزم و کدام اراده بکشتی در آمد
بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهر سید اسکندر نام و آن در غیر

و نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزیران
 بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد و بفرار رنج شمالی افتاد و باین غم تبحشتی در آمد
 و بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربیع شمالی بظهور نرسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دو چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه بملخصاً و انا اقول حکم دانشمند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسیده اما نه او
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و یا بخاطر او خطور نکرد تا
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و احاطه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ربیع جنوبی مانده
 ربیع مشکوف آباد و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن غم آنست باز دیگر اگر کسی
 بخاطر او سرزد نشده و کسی از حکمرانان نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر و مشکشف
 کرد و اندواید که اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریادور و از جزایر معهود
 ناخدا یان گذشته بقبه دریاکشتی را ند محل تامل است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بحاصیت مقناطیس پی نبرده
 و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود نداشت
 و در میان بنود کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود و اندواید

داشتند و کسی را جزا ننبود که قدم پیشتر گذارد این دریا نوردی و باین تنگسج
 چهار رانی که با استقامت قطب نما در تاریکی به سمت که خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
 چهار و سدر انجام آن پرداخته دایره بحر محیط را گاه از مغرب مشرق و گاه بعکس
 با تمامی بجای عالم که خلیج آن بحر بکیران اند بیده بصیرت دیده و بقدم استوار میروند
 و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال مکررات سیر نموند تا آنست بر زمین
 یا بیخ بنی منتهی رسید چهارات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مکرر بسبب سرما
 تلف شده اند و دست برنداشتند بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سبع و نه
 در آنها روی روی نبود که کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحویکه
 گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
 کرده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیدیه نقد
 خناین و دغاین بتصرف در آورند که مقدار آنرا خدای داند و پس همه آن
 نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی آلان بفرمان فرمائی در آن حدود اشتغال
 دارند و الحق امر چهار رانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
 همانا این پیشه و معارضه با بحر بکیران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا و
 فرنگستان و خامه آموزم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای

شروع احوال
فرانستان

بحالی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی تجسین و آفرین آنها هم درستان
اند سخن که بد آنجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از ادخاع و احوال اند بارخاکش
رود و باکی نیست و سگاموؤا علیکم مینه ذکرا بیت سرگذشت عمد کل را -
از تطیری بشنودند عندلیب آشفته ترنگی پیران افسانه را امید که سنجیدگان
و اناول این دگشش تحریر را بدید و اثر دلی یا ستانیانش نه بنید و چشم پادشاهی
تقدینش ننگند چه پس از مدنگاهی و اندک سیاحتی هم این حقایق از پرده
احقا بجلده گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود و مقدمه سخن چند گذر
عقنی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسین باشد
و چون در سالف زمان این فرق را از مردم یورپ که فرق دیگر و فرنگیان اند
و آمد در ایران و توران بشیر بود و بعدت و شوکت نیز در ایران یاده و تعلیم
تمامی نصاز فرانسئی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراد فرنگ نامیدند و اما
نصاری بر بانی که دارند ممالک خود را یورپ بیا و داورای مهله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را چهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
یورپ که در آنست تمامی ناک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته یخ بند است و از جانب

تقسیم عالم موافق
آرای حکمای فرنگ

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصله میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوند که فاصله میان آن و امریکا است و دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و شام و چین و خطا و بعضی از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز دریا بحر محیط که کناره آن پنج بند است پیوند و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوند و سوم آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال بحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از جنوب بحر محیطی که فاصله میان آن و اشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله میان آن و امریکا و یورپ است پیوند و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدیدار گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع کثوث و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود و اربعه آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله میان آن و آفریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله میان آن و امشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب شمال آن تا هشتاد و درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از اوم و ماکول و مشرق از سرمانند سنگ خشک شدند و بر قدر آتش فروخته میکردند فی الفور خاموش.

کیفیت شمس نزدیک
دو قطب

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک روس و نیز از اطراف عالم تا بهشتاد و دو
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیت عجیب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین حکایت کنند که روحی دور قطب میگردد و لحظه بلخه بقدر دو
 ساعت کما بیش شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 سُبْحَانَ الْمَلِكِ بَرِ جَزایر عالم را نیز بهین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
 را یکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تگون جزایر
 در بحار و بدید آمد نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر آنند که
 رودخانه ها و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریخته مخلوط با جزایر ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی بر در و دور و تقریر را جمع شوند و تفریع بالا آیند
 تا به روی آید رسد پس بخوی که در بدین مناسبت که در حدیث و اوستا
 را باشد اشجار منوی هست نمو کنند و با نقضای اشجار و احوال هر قدر که مادر
 آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بر تربیت آبای علوی
 و امتهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض برکمی از آن ارا
 زیاده بر تو افکن کرد و کان جواسر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
 آید و هرگاه و توانا از موالید بهم رسیدند لا محاله سومی که حیوانات نیز بعمل آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خواب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

در بدید آمدن جزایر
 در بحار

در تگون حیوانات

و از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرد و چه انسان یکی از انواع حیوانات
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان قبول تربیت
 کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند اولی را از خویش
 آدمی و دومی را از قسم سمیون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 تعد و بهر سید حکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صغی را که کتب آسمانی از توریه و انجیل
 و قرآن مجید بران ماطن است انکار کنند و از قد عالم ملاحظه سخن رانند و
 مقالات لایق باین دفترینند و از این قبیل که گذشت جزایر و در تصرف
 سلاطین و ملک بسیار است که در ابتدای تخیل و جاهل دوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنا بر جل و مرد و ختن و گیر زندگی میگردند و از باران
 و زخم آفتاب بسایه و زخمان بسیر و باد شایان جمعی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوششیدند و مدتی بسیار معاشرت آن
 مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد داشت
 که این مردم منجلی راه و رسم سپاهی کری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند بهتر
 از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین و افواج

در افواج رکابی و خل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست چرخال قبل ازین
تا حالی بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایا
و دیات و قری بانگ التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لاندست از قبیل حشر
الارض و دهمه انصاری و بدین عیسوی آورده اند و خود شطوط و آبها
جاری را و در عالم و ریختن آنها را بدین چنین گویند که بحار خزاین سحاب
منبع امطارند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضا حکمت هر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرفی که از آنها
چکد شیرین و عذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدا یان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از انحره شبیه بخار طوم قبل از پائین
باریک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا در آن متصاعد میشود و قطر آن عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد
گویند و سرعت تصاعد انحره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توب بران میزنند تا از هم داشتند و بلندند
و اینکه عند العوام مشهورست که ابرها از دریا آب بردارند نشان آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مره بعد از آن

علت وجود رودها
و کیفیت بارندگی

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره بریاریزد و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت در آن اینست که متعفن نگردد و تا انسان و حیوان از تنفس
هوا سستی آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات و گیماسه عرق کشی
بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذیب لطیف گردد و بهاران را
بجست تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت باضمه سبب نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در تم و یک مانند که آنرا در مسلمات بکار برند و سهلی است قوی
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بمقدی است که تاسمه
ربع مکشوف را تخمین کرده اند بیکصد کرد و آدمی که در سی صد ملک و یکی
صد هزار است از آن جمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی نشست
و پنج کرد و خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدیم از بسیاری با احوال که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکوه
که از زبان ایلمچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در آنجا بالافراد و بنفاد حکم است سلاطین از اولاد و پسران خان تا حال طره

احوال چین و مردم
آن

و اوضاع خلیجی است اما از سفک و باد بغایت محترمانه و عایا و مردم دیگر
 همه بت پرست و بعضی از اعظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیارتی
 توالد و ناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کهن دست زمین بجهت غرب
 و شتکار نیست ایلمچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتابی مدون نوشته است که به پنجگانه رسید در آن مرقوم است از جاز که
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار سلطنت اتصال دارد بر شیتها کوچک
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز
 سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از زمین هر یک گمان می شد
 که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالییه متصل
 یکدیگر و در میان مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه از باب حرف و پیشه و زان
 از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع مدنی نفایس گران
 از اقمشه و استعده بر آن دیار ختم است و همه بمقدور به از قلت مکان و کمی آذوقه
 مردم به بفصاحت بیکد و فرزندان کتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد دریا غرق کنند
 سخن مردمان چین است که تمام عالم بنا بر فرنگیان یا کچشم است اکنون شروع
 بذکر مجمل از احوال و اوضاع فرنگ می نمایم در تقسیم نصاری است که قبیل
 از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و بر خه بدین موی

کلیم الله بودند که از قیصر روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسو بخواند
 و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
 شدند و در میان هرج و مرج بید آمده ملوک طوائف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه بهم رسید و قرنایا بر سر مذہب نزاع
 و جدال و تنبی انتظامی مصروف بخواری و قتال بودند آخر الامر بد و ازده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال همان نحو است
 عمود و مواثیق با هم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگر
 دست انداز نشود با هم برفق و مدار سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میان
 دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و جہازات یکدیگر را غارت کنند و بشکر کشی و زیادتى خرج خصم را
 بسنوه آورند و هر گاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر کسی در عدت لشکر یا در سبب
 جنگ مانند تو بخانه و تفنگ زد و بگیرد زیاد باشد دست بآلات حرب نکشایند
 و از طرف قوی الضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشتر ام یا در بقا
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب نا کرده باشم خویش و لشکریان خود راضی
 او اگر بخود می بیند که سر انجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مهلت طلبد او نیز
 راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ نا کرده به سیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
 در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قصی الخایه
 کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقہ رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
 در شجاعت با هم یکسان است و آلات حرب نیز یکسان است درین صورت
 لا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و مقاتله درینجا
 بجز سفاک و ماسه جمعی بکینا مشتمل تر است دیگر نیست و اگر طرفین بی کرم و زیاده
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیہ صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یاد برین گیرند
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی رخصی شود
 و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگر می گهربند و سلاطین دیگر همگی با ملایمت
 ضعیف برونیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و بصلحت دین
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یک قوی است گردد و محتمل است که بزرگان
 نیز تاخت آورد و مملکت را از نیمه انتزاع کند پس ایداد مغلوب و حقیقت محالست
 ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تشخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه روسا
 آن مملکت با طاعت رخصی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت بخوبند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بخیط خلش
 در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
 و عثمانلو بحمله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است
 که پادشاه دیجانه روم در انتزاع مصر از امداد خواسته و ما را نیز امداد و موافق
 قانون از لوازم است چه اذین در سلک سلاطین یورپ و امداد و در صورت
 ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است
 از اهم مهمات اگر چه فرانسویسان همه در جواب گویند که اعظم هندوستان نیز
 ما تو سلجسته اند هر گاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رونمایند
 ما هم مصر را بسلطان روم و اگذاریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک هند را
 از شما انتزاع نماییم لیکن سخن فرانس در باب هندوستان فروغی از صدق
 نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس
 استمداد کند تیمپ و له حیدر بود که بسبب خلل ماغی تهوری داشت و دیوانه وار
 با طراف دست و پائی میزد و او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
 و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاء و مصر را که از کثرت آبادی
 و وسعت مملکت تمام بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است
 داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم

متصرف شدن فرانس
 مصر را و محاربه انگلیسیه
 در آن سرزمین بایشان

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده هیجده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای
 دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح
 اقتدار می تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نموده اند و جهش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برخیزد گره آب از جایی خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و
 وجده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از حاکم
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
 نظرشان بود و جهازات جنگی بسیار از انگلستان با سکنذریه آمده
 ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مد و نرسد و پادشاه روم نوشتند
 که ما راه آمد و شد فرانس را از دریای مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند می توان
 برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاه

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 و سبانه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از نیکوچریان و صاحبان اوجاق
 بسرکردگی وزیر اعظم کسب و بشرفین مکه و ایشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهر ای وزیر اعظم خود با فوسج که دارند بران جماعت مخدولت
 آورند و بمقاد کریمه *أَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ* از قلع و قمع آنطا
 بدسکال فقیه فرو گذاشت نکند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعت و کشتکار و تنقیه جداول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیوندند صداسی
 آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسسیان با جماعتی از مصریان
 که معتمد علیه ایشان بودند بمقابل برآمده در صحرائی وسیع سر راه بر رویان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین خواندند اخذند که تو بخانه را از پیش محاذی افواج
 رومی و قدر اندازان چابک دست فرنگی نژاد را بسهم طرف آن درایمی آتش
 آماده و مهیا و اشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه سردی یازیده عقدائی که در ملقوب

و تفنگ گره شده بود کشتودند در شلک اول انقدر مرد و مرکب با تش فضا
سوخت که از تعداد و در گذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از بجای و پای از پیش
در رفته و برگریز تکا و انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
بیشرفت نشد انگلیس به امشاده این احوال از رومی مایس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با اسکندریه فرستادند و قرب
بیست هزار کس افواج کار از موده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حدود
فرنگیانی که بر جهازات جنگی با اسکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر ماند و دریای جوشان و در حد و نشان رواقا هر سه روان شدند
جماعت فرانس بامصریان بمقابلت شافتند و در یقعه ۱۲۰۰ و جنگ سلطانی چنان
دست داده و هر دو مصاف فرانس پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماند
بیت به بنیم نامهر و کین قضا، نواز و کرا خوار ساز و کرا، قضا یا می مصر
ادبم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین انمروم با فرنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پایا بود که در روم
در واد سلطنت طایون که شهری وسیع و بنایت سموریت بسیار خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میداشتند

احوال پایا

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار و جبهه نیاز بخاک پایی او می سودند و با او
 توسل می جستند احدی را یار مخالفت او نبود و اعتقاد می نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با انواع بلا یا مبتلا و در عقبی بعباب آید
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکتی بدون استصواب کلیل او چرانی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باغلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 با اندازه آن مملکت ضیاع و عتقار بوظیفه او معین بود و وکلان نیز بجهت ضبط
 آن مالیات شهریه بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
 عشر عشر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
 و آیین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاده آمده بود انداخته میماند سپاه
 و لشکری نداشت مگر قلیله بجهت تجل جابجا ساخلو بودند بطریقه سلطنت او
 بدینگونه که او را بقتاد و دوامیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
 امثال و اقران مسمی به کار و نه نالان بودند کار و نه نالی بر وزن چار و نه سال یعنی
 فاضل مقدس بهمال و مدارا نهام با شوکت و اجلال را گویند بطریقه دربار

طریقه سلطنت پاپا

سلاطین هر کس را خدتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس بی سپر
 و اوی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود و هرگاه او از میان میرفت بعد از وفات او کاروه نالان در عمارت که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشدند چهار امیر از خان
 معین بود که بعد از فوت پادشاه و دیگر سی معین شود راتق و فائق مهمات بودند آن
 چهار امیر کاروه نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روز نهاد میدادند و بار
 حرف زدن نداشتند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکی از کاروه نالان را که بنظر او بخلافت و پادشاهی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
 نوشتند و پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخواند
 بر صند و تخته ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را و تا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
 بمن در رسد آنوقت نوشته میدادیم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس بنحی
 عظیم آراسته آن صندوق را می کشوند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
 برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز و حامی تمام در بر روی او کشوده مرثیه

و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از انجا بروش خود سوار نموده ببارگاه
 سلطان بر تخت خلافت می‌نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزرگوار به خدمتی که داشتند
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد ملوک و شاهزادگان
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطمع ریاست جلالت او طاعت
 نموده بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می‌آمدند و بساعت بخت اول
 بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سرشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ هجری
 هجری حکماء و دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنقیص آلتا بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمی‌رفت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان مخرج
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود با و تله و بر این حکم خوار و حقیر گردید پادشاه
 و کلاهی پاپا را مقید و محبوس اموال و اطاکی که داشتند همه را ضبط و بسبه حصه
 مساوی تقسیم کرد و حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و سا و لشکریان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورد
 اخراج البلد فرمود این خبر جان که از که بسمع پاپا رسید فوجی بکیران

محاربه انگلیسیه بابا پاپا
 و بر افتادن پاپا

از رجاله و ایلمجاری کیل از سلاطین دیگر نیز مدوخته خود با افواج بیحد و مر
 و جمعی از سلاطین که بدو او بر خاسته بودند بشوکت تمام رو با انگلستان آمدند
 و تمامی فرنگ لوله و غوغا و افتاد و در انکلیک فرنگ اکبر بر خاست آنا فائاد مردم
 مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسی به اظهار حکما بشت گرم و قومی مل
 باطمینان عاصیه و احیاء بمقابل برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و خلقی بیشتر از طرفین از لباس بسته عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار
 و لجاج بودند و استیصال یکدیگر می را میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی رسید بلکه روز بروز قوتی تر
 گردید و پاپا نیز از غیب مدد میسر در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قصور نمودند هر کس سرخوش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بمملکت خود
 کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمام ممالک
 نصاری پادریان کوشیشان در نهایت بی اعتباری و بحال ذلت و خواری
 میباشند و جوذ الطبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجمیز و تدفین اموات است و از پاپا
 تا حال هم در روم کمند اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دفع
 بمردهم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان و افتاد و پاپا
 و فرشتن آنها قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیترین در شش هجری دست داد و بادی درین کار با جماعت
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند
 در کلیساها ناقوس نهند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فردمایگان بمعابد روند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوجه انیت خدای احد
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و رفتن بکلیسا
 همه را افسانه دانند و گویند **حیث** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طبعی
 جائیکه باشد مرغ و می بیکارند این کارها با طایفه مخدوله فرانس قائلیم الله
 ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسارا بر یکدیگر
 مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
 پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها
 عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد
 کرده و عرض و دیست و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر کما بقصرت دارند
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
 و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار شش صد
 قصبه بزرگ و هشت هزار دویست و بیست و چهار کشور مخلوق است و
 افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلادری

قایم تازه فرانس
 رضاع مملکت ایشان

معروف و به بد حدی و خلعت گفتار و صوف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بوده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بنگ آمد استعدا
شور و طریق انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواہش سر باز زد و فرمان بقتل
جمع کثیر از کناہگار و بیگناہ داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را بازن
فرزدان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین رومی داد که از تعداد بیرون رفت دار السلطنہ آن مملکت
پارس ببلای فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکو
آب و ہوا نسبت بمالک دیگر غرنگ مشہور است شہ چار سال قبل ازین
شخص پونہ پاتی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و محکمانی شروع کرد و حسن
تدبیر و ذہن و ذکا اجموبہ وقت و نادردہ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نموده خود بذاتہ
تا آخر در صف اول جنگ البتادہ مانده است بعد از فتح مصر خود بادوسہ ہزار
کس از لشکریان کار آزمودہ بر مکہ کہ بندر شام است یورش آورده
جہازات انگیزی از مصر بد شامیان رسیدند و در یکشبانہ روز کہ جنگ
قائم بود گاہے بانگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آورد آخر الامر

پونہ پاتی

شامیان بحلیه بر خود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حرم
 بقعه در نیامد شامیان دور آنها گرفته هر چه در اندرون بودند بسیار سارسانیدند
 بقیه السیف با او منہزم شدہ بمصرفت انگلیسیہ کہ او را اعدا عدو و بینہا عداوت
 جلی است و ہم باقی مردم فرنگ بشجاعت و راک او راستایش نمایند و حکایات
 چند اند تہیہ و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند کہ ہر یک کارنامہ است
 و ذکر کترے از محاربات شکست یافته است بہ عہدی و خلف وعدہ و خدمہ حیلہ
 در سرشت او محمد و عہود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و سبے اثر است
 بعد از قتل پادشاہ کہ بے انتظامی در ان مملکت بہم رسید اکثری از سلاطین بر قاتل
 انگلیسیہ مجاہدہ برخاستند و رعایا بہر یک گاہی جنگ گاہی بہار خود را می قتل
 می نمودند تا ظہور پونہ پاتی کہ اکثرے را منہزم و بکرات شکست فاش و چار و ناچار
 بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینارک و ولندیز و غیر ہم مگر عہد
 انگلیسیہ کہ با قلت عدت پامی ثبات افشودہ در بر و بحر باد مردانہ می کوشند
 و حق اینست کہ انگلیسیہ درین معاملہ داد و مردے و مردانگی دادہ اند اما بطیفیل
 تنازع ایشان خلایق ہموارہ در رنج و عناد با انواع محن و بلا یا مبتلا میباشند
 ترکیں کہ یکی از بنا در فرانس است قطاع الطریق بحر انداز باب دول و صاحبان
 سرمایہ جہازات جنگی سازند و مردم جنگیہ با جہارہ بر آئنا سوار کنند و بدریا در آیند

جنگ دو کس با هم

بهر فرقه و هر جهاز یکشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر یا اختیار خویش اگر چه در فرقه
دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرقه است آنچه آن است
که هرگاه کسی در مجلسی از کسی بنجسید یا اعتبار اینکه درین درشتی با او گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سرزد شد شخص بنجسیده بخانه خود رود
و رقعہ با کس بر نگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طلبانچه است یا جنگ شمشیر
هر چه بخواهد رقعہ که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چارونما چای
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعہ با و نارسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برسد
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که مبدء و دخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعہ را می برد بگویند که این رقعہ جنگ است با فلان
کس با و برسان او نزد رئیس برد و نزد مریدل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعہ را از من گرفتند و اگر رقعہ رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
مانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آوردند
که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نگذارد

چه اگر بغلبه یک کشته گردد و در شریعت قاتل اقصا صریح نمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک کشته شود باز پرسى نیست بعد از حضور متخیمین
 و عدول در آن میدان ده قدم زمین پایش کشند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپا بچیه هم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 بپایند و برگردند و هر یک یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپا بچیه با فرود آوردن
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و اگر یک کشته و اگر
 یک را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
 شخصی از اواسط الناس آمد که بشمشیر بازی ماہر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاق
 و غرور انگشت نما هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استهسا جنگ شمشیر
 کرد و مردم را بکشتی خلائی از بے اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
 روزی بعد از آنکه داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته با و پیغام جنگ داد و فردا هر دو
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با و گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی امروز
 که قتل مرا بسته میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
 میزنم و دست را افشاند سیلی به بتا گوش او زد و از یخکت مرد غیور بغیظ برآمد

رعشه بر اندام او افتاد و در فرو آوردن شمشیر خطا کرد و حریف منکوح شمشیر بر سر او
 زده تا سینه بشکافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع بنشیند را در معارک و شتی
 حواس از لوازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و سحر بملاکت خواهد
 دیگر از جمله قوانین مشهوره فریق فرنگ خاصه فرانیسان فرامیسن است
 و فریسیس نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضح این قانون شخصی
 بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاسته
 با هیچ مذہب ندارد و هر کس هر مذہبی که باشد و بخواد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
 سنیست با وضاع نیکو پران روم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یارویسان
 کرده ایشان را بروشته اند یا ایشان متبع رویان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکم موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که بخواد
 داخل درین فرقه شود در آن خانه درآید و یکشب سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن
 فرقه طعنا پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضرات
 آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و با و مبارکباد

گویند ابادان شب چه میگذرد احدی نمیداند اعظم هندوستان در شکست
 این امر عیها نمودند و مردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
 مردم در آن خانه درآمده بعد از برادن این نقد گفتند که افعال شنیعه که مردم را کمان
 مطلق نیست، باقی را هر کس بخواد خود رفته به بیند یا اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خطیر گذشته و گفتند و فایده این کار این است که در شداید یار
 و یاور یکدیگر باشند اگر یک را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از
 خالصه خود با و چیزی دهند تا صاحب بر مایه معقول گردد و در قضایا و دعا و بهر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که سیکه از
 مغرب و دیگر از مشرق باشند بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
 بسیار از مسلمانان در مملکت و خل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است اگر چه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر اما حفظش از رای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر و معشیت
 در کل جهان بے انبار اند اگر نخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را برنگارم عمری باید و سفاکین
 بآن مشغول گرد و چون بسبب مباینات تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه آنس

احوال انگلستان

و انبساطا گردد و بزرگتر شده صفحه مد از نی نمود و سنقر تکت فلا تنشی انگشت
 دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
 اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا شده
 و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و در آن قریب قلعه سپهر پویه
 بر ساحل دریا مغرب که دریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
 کوه بجبل طور و آن قلعه نیز سطر ادا بهین اسم می است و فرنگیان تا حال تاجیه
 آن اسم جبرئیل گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودک جمیع قریه
 مگر رومی و تاتار و در آن مملکت دست انداز و از قتل و اسیر و اخذ اموال و تفتیش
 فرو گذاشت نمیکردند خلایق و رازار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بخوبی که
 گذشت در سنه ۹۰ هجری حکماء دانشمندان پدید آمدند و خنسین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند
 و برگرد هر دو جزیره ساخلونگاه داشتند تا دست بیگانه بملکت نرسد و باین
 اکتفا نکرده بهستانت جهاز بفکر مملکت گیر و کشور کشائی افتادند بخوبی که
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و بی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جوزا به هجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

امتداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
 بکاری که دارد برونی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است
 و خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آن میان بعضی معموره دیده اند
 از قبیل صحرانشینان که آفتاب بر آنها رجوی گردود و در آنجا شش ماه روز است شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دوزخ دست بلند تر نشوند و سیاه فام
 مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکین در زیر زمین دارند و در نهایت
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول بر بلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کرده است و از اسطنة لندن گویند
 طول اهل شهرش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضامات و ملحقات که
 مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه و رونق و وفور
 تاز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که جهازات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کف دست
 خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفه
 و نقوش بدیع و قریب بهم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
 پادشاهی و اعظم را به بشم و عیق و منبت کرده اند و در تمامی خانه های آن شهر

احوال لندن

سته جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است سیلک بجهت آشامیدن و سیلک بجهت
 بلخ که در سطحینا روان است و دیگر سیلک بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
 و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند سیلک مخصوص سواران و دیگر سیلک
 بجهت پیادگان و سومی خاصه عراوه و حیوانات بار بردار تا بیکه گیله مخلوط نشوند
 و مردم باسانی تردد کنند و بنایان از سر کار شاہی برگذر با معین اند که اگر
 جائے خراب شود فی الفور بازند و خاشاک را از کوچ و بازار بردارند و بدریارینند
 در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین نامسموار بوده است بریده اند و بچرخانند
 کوچک و انداز صغار پل بسته اند که تردد باسانی شود و در کل قلمرو راه نامہوا
 سنگلج یا نہر آب کہ باعث زحمت مشرودین گردد نیست کار و انسراهای عالی
 در راهها بقاصله سہ میل بنا نموده اند مردم خدمه مثل طبایخ و دلاک و مکار
 کہ انواع سوار پیدا دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کار و انسرا مسکن دارند
 و بہاے ہمہ اینها از اکل و شرب و سوارے و غیره معین است مسافرا اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا بہر جا کہ خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر
 در بہر خانہ انا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بہر یک فانوسی از شیشہ
 نصب کرده اند کہ از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچ و بازار

اندکی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بیکانه در آن شهر در آید چنان پندارد که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف
 یا باران بار و در موسم سیاه و در غیر موسم کمتر و این سبب هوا ناموافق و درختان
 و درختان آینه و میوه جات شیرین نشوند مگر تبه ایبر که در باغچه های سلطنت
 و اعظم کار برند که در زیر باغچه های شهبستان سازند و در آن آتش افروزند تا در آتش
 آتش بد زخمان رسد و میوه شیرین شود و این تبه ایبر میوه که میری نیز بعمل آورند
 و سیصد و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر و شیش و عقیق و مشکلفه تمام در محل لندن
 ساخته اند و مدارس و دارالشفاء و سقاخانه و خمره خانه و برکنی کلیساها
 و نوزده از شمار است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهر سده هشت
 که کرور زیاده نیست اما با عانت بحدی که تجارت باقی بلاد مالک عالم رفت
 کنند تا چهل کرور و پیر بعمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بجای
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتاد و روز همه در یک جا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه خاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 مصلحت یکدیگر بناید و از آن محکم اساس بکار گذارند و در امور کلی و
 جزوی از سلطنت و حکم رانی تا بصنایع و بیعت آسایش و رفاه مردم
 کتب مدونه بطور و تدریس و تالیف نمودند و بنا بر نوشته کتب را بقالب

چهار کتابها

مانند چیت ساز گذشتند هر صفحه را یک قالب کنند و در یک روز از آن هزار صفحه
نکارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه واران و کاتبان و بختی تربیت پسران
و دختران که با هم بکتاب روز مردان را کسب معیشت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و ضمنا سرود و قص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دیگر و نغمه سران
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند همچنین بار باب صنایع هر چه مناسبت
بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
برده هزار کس در آن تواند گنجید بنامها و نه هفته یکروز حکما در آن خانه میفرستند
و مردم را اصلاحی عام میدادند و آنروز و آن مجلس را یوم الوعظ و مجلس عظمی
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بکافی فرا تر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بخواه
که خوابد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار بقسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و انور غامضه را بیان میکرد و اگر تفریر
زیادتی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل
بودند مثل کره و اشمال و لک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع
عوام مسائل حکمی منطبع گردند و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

گروه در این سبب خواهم و فردا بجان این فرقه همه ریاضی دانند و در بنگاله هم بنکا
 نوشتن کتب با غالب گذشته اند و کار خانهای عالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یک مجوز و کاغذ بهین قسم نویسد و از آن پانصد ششصد
 تاجب زنند و با طراف مملکت و بخانههای هر یک اناء عاظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از
 بازپرسی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس که او را نوزاد گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست نرسد
 بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور متحد در دست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
 نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر اس فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذہب از جاده صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر و مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و بدینجا ^{بسیحک}
 ازینهار از فراموشی کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب نیست و تصویر است
 که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
 کشند و با علی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

خانه رقص

بدینصورت و اما آنجا میسازند حرکات مخصوص بخودیکه هست و بدان مشاهده میشود
تفریح طبایع بر شهرخانهای عالی بنانماوند و بخانه رقص بیت السرد و موسوم
ساخته جمیع در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر آئینه وسیع ستونها بسیار و در تابست
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان
صغیرا گاه دوم مشتمل بر سه درجه ساخته اند و درجه اولی عظیم و خواص کرسیها
نشینند و متصل بایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جایی مردمان
اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بران ادائی و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب ب بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را
حایل نشود و چهار طرف آنخانه طاقها متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند
و طعام خورند و بر سقف همه این طاقها بزرگ کوچک یوارها و ستونها با سلوبی
و لکش چهل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر نیاز چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری تکلفت
یکروز قبل مردمان و عمده آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه است
رقص و سرود مهیاست مردان زنان هر یک از ان درجات که خواهند زران را

نزد بزرگ آنخانه فرستند و هر یک را رقصه و هدا و اول شام بعد از روشنی مردم
 دسته در آیند جمعی مستطبر در خانه اند که بیکانه داخل نشود هر س که آید آن قوه
 بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضرورت بخواد بر آید قوه
 از آنها باز پس گیرد و با خود برود و بعد از سر انجام آن مهم باز رقصه را سپارد و و آید
 و این زرسی که بجهت اکنه میدهند در آرامی طعام و شراب و روشنی است و هر
 کسی از ادانی بهای درجه اول را و بد با اعظم در آنجا نشینند و باین بهامردی
 که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یکشب بستم هزار
 روپیه و زیاده بانها رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعظم و ارکان اند
 با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوای
 زن خویش از زنان دیگر با هر س که دوست است او را انتخاب کند و گاه هست
 که با هم وعده کنند که هشب و فغان خانه من با تو فغان رقص را خواهم کرد
 و علم موسیقی و طریقه رقص الیفات مدونه دارند بدخراش زانهای عاشقانه و
 حرکات و ابراز مجلس را شک گلستان ارم سازند و اغلب از روز شراب شور
 بچود شوند و بهوش آیند و باز بهوش شوند اما بدستی و عربده و حرکات لغو و آن
 مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبعی تا آخر مجلس میشد و رسائی کیشب
 معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت

تبدیل صور

حیوانات و هر سخه بصورت مروج بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
 کنند که کسی که رانند و پاس آداب از میان برخیزد هر کس سیاقی که دارد
 در آن خانه دراید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز و شوارست با هم حرکات طفلان
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثلث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخوابد
 در آنجا طعام خورد و یا بخانه خود رود هر روز و دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان
 مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روز عاضری و طعامها سبک خورند و در شب مطبوع تناول کنند و برین
 شراب آتشاند روزانه شراب نموشند تا مانع کار با نگرند و از دو ساعت از روز بفرام
 تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدى چیز نخورد جمعی که با هم
 اتحاد دارند بخانههای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشتراک در روز و شب
 خاصه زنان پری پکیر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
 از دست خویش حصه بجا میان رساند و بس حرکات دلبرانه در آنوقت از و صادر شود
 و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

عدم مزاحمت زنان
از جوشش بامرد
بیگانه

از جوشش بامرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست بامرد غیر علامت شود و زن است بر او اگر کسی در مخالفت بجد شود
آن زن در محاکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقة
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام رای را از فی دیگر با شوهر می گیر نیست مگر اینکه
یکی بپیرد از خوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میان
بر خواسته است خلایق همه در سندان در اعزاز و احترام نساکوشتند آنقدر که مافوق
آن مقصود نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت انیان در
شود و قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقه یونانیان
بحمد که هرگاه زن را بشوهر دادند و گیرے او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذار و تا جنازه او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسید
و چنین است بیماری آبله اطفال مرض آتشک مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند و تمام عالم شیوع بهمرسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحذات فرانس که بتازگی در میان ایشان

آدم تنباکو و آبله
آتشک امریکا

زنا شوهری فرانس

شیوع یافته است اینست که از بی پرگی زنان ترقی کرده مناکحات و
 زناشوهری را برداشته اند بجهت معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت یا مشکی
 عقد منعقد شود و صینه در میان نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
 با هم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند با هم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بر جادو خانه هر کس که طفل متولد
 از آنست در انساب اصلا بلامعتبر ندانند و چنین گویند که در تاجی شهر و احوام
 زن و شوهر با هم مکر میشوند و از هم متنفر گردند و باین سبب تقاربت کمتر کنند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
 با هم تقشوق خواهد بود و کسی بلا عجب نیماند چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جای
 دیگر خانه او می آید و اینکه طفل از لطفه شخص می باید امر اعتبار بی است بهر قسم
 رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه است
 که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلایق ملاکند از ندر باغ روی می کنند
 و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 والا هر کس بطرفی رود و اطباء این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
 اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه و باو
 رسد آثار بکارتی در آن نیست خوبی که در بعضی ختران کم سن مشاهده میشود

کدخدائی انگلیسیه

خراشی است که آن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میان نیست و این هم
 از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بر بنا نسبت ندهند
 و مفسد بر پا نگردد و چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متعادل می‌نمود و مرد جوان که
 نمونه پنبه و شمر و شیشه و حجر اند با هم در خلوات بسر برند و اغلب باده ناکه حجاب
 بر میدارد سرد گرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد وزن از هم
 بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند و قریب بطریق
 رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیز خورند آنرا میزنند
 بزبان فرس قدیم و از اینجا است میزبان و در چیز خوردن دست هیچ طعامی
 نرسانند میانش و برج را با قاشقی نقره خورند و نان و گوشت میو را با کار و برند و
 بدین بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
 فرا گرفته اند از عهد پادشاه خو خوارچین گیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از او
 که ترکان در آن دیار فرمان روا بودند این طریقه از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان
 از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
 برهنه کنند و زانو بر زمین زنند تفادقی که دارند این است که پادشاه انگلستان
 خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکیک پیش آیند و زانو
 زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و روسا

وضع میز

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او باله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب اعرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمرزنند
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از آنها
بنایت زیبا و برازنده است و از آواضع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیست وضع ژاک ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم بطریق قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بقاصد هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را بایک نموده در آن خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی میزنند و بقاصد دهند و این دو فرسخ یا
یک نفیس دیده مردم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میگوید
تا سماع از صدای آن میزنند و مردمی که با آن خانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
حمایه رفتن شود و بجز در رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین
بطریقه چایپاره و در آنجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جایی را بحسب قریب بعد اجرتی است علیحده خطوط را

سلام زنان

وضع ژاک

وزن کنند و در مشقال نیم را روزی یک آن گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
 مشقال نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مشقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مشقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد اعظم و ارکان هر گاه خواهند بسرعت بجائی روند
 بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بردوش بردارند و شتاب روان شوند و دو
 کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم نادو
 فریج روند و در آنجا باز اینقدر آدم میاست محفه را بر زمین نارسیده دوش بدوش
 کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مومان بیفزایند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر اند
 وضع اخراجات علمه و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلائق آسان کنند و خود مبالغه منتفع شوند و فواید
 متبع روزی همکنان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت با آنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را
 ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور و خیر گیتی

سبب آمدن و تسلط
بهر ساندن انگلیس
به هندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و عدلت گستری طاق و برادر
و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسماعیل میرزا و سلطان محمد
خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت و لندیس و پرتکال و بعض بنادر
فارس و رجز و هم از استقلال می زدند و پادشاه را بمقاومت
و لا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْعِ وَ قَمْعِ اِشْأَانِ
منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بناماد و ایشان
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا حصولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیحجه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه تقلید
آن خاندان بجهت قمع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بکلمه جاسی داد و ایرانیان که بالذات سباع خاصیت
و بالعرض خشم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان احدی در یارند خاصه با
مردم بیگانه خصوصاً مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احياناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگه دشوار گردد
و هرگز آرام نشوند بخوکیه از غفلت پادشاه خسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و امرای آسایش طلب جماعت افغانه که از ادنی جاگران بیکلر بگی هرات بودند
 مسلط شده چندی باقتدار فرمان فرما شدند و رعین شوکت و استیلاى آن جماعت
 مکرر مردمان شهرى صحرائى بر آنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
 و همه را با توابع و لواحق بیا سارسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلیانکا
 و بر و جرد این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر بیا بجزیر
 رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
 از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادشاه همین ماجرایی
 که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بجلی نمود و چنین
 بوده است و رحمة اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورکان که مقام ذکر آنها نیست و بروافقان سیرتورنه در یکی از تواریخ دیده ام
 که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
 قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکماء عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب مردم
 این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
 اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا در آیند در اندک مهلتی همین
 خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوا آن دیار است
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود و مجملأ مردم نباد و یا انگلیسیه بدار و دار

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پروبال
 بهم رسانند که یکی از خدمه خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
 بمرو عامه آن بندر غوغا نموده در آن واحد هکلی را عرض تیغ بید ریخت نمودند و چهار
 ایشان را که بلند گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کس که در اصفهان
 و جاکا دیگر بودند بر فرستند و اما کسان که در کلکته بودند بعد از استیصال حاکم
 پرتگال با مردم بنگال که از قبیل حیوانات وحش است الارض اند بتماوی اعوام
 و شهرت بالیف لهامی زدیکت و در پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
 بذل ایشار عامه مردم را با بعضی غایم بخود گردیده کردند و چون قاطبه نصاری
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه رایجید و از چنانکه از جمله آثار پیر که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب عهدنامه که در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت سیکه این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسید جمیع از خود و از منور و جماعت بت پرستان
 و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند با طرانه مملکت تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و پادشاهان نموند و در کلکته قلع و عمارت
 بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بت التجارة موسوم ساختند و سبابت

از توب و تفنگ آن قلمه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره مادرینجاست بآلات
جنگ، بجای گمان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز لوگر گذاشتند و سلاطین روسا و مستوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طربستغرق و از باره غفلت و غرور بهیوش و هر کس هر جا که مقام داشت
مست و بهوش بود و چیز کسی که در عالم غفلت بخاطر نشان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از ترک سامان جنگ و خیر و آذوقه و لوازم نگاه داشتند
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند که نمی فهمید و اگر گوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیگلریگی بنگاله و داما از خمار بنگ آواز چغانه و چنگ بجوید و با او را بی غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بجلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما در کل مملکت افزوده
دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار چاموسان و اطلاع
با و ضاع هر نزدیکی و دور بفکر اما کن دیگر افتادند و بدینگونه بنانهادند که
هر مملکت را که تسخیر آن منظور نظر باشد او را بر نفس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای و کیله

تسلط انگلیسیه
به بنگاله

طریقه مداخلت
انگلیسیه در سرکار
اعظم هندوستان

از جانب خود آن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی در پیشند عرض عام است
 از آن نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و بر خود ببالند
 که از یک انگریز چه شود و از و چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه منور
 جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نقایس چین و فرنگ
 روان سازند رئیس بدست چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش
 نگنجد و فرستاده را بعزت نگه دارد و کیل که در اینجا قائم شد بخو یک گذشت است
 جامی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنا کنند و سباب حرب
 آنقدر در آن خانه بگذارند و شکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهنش و ریزش کوشد تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بزرگوار
 و با اعزّه جوشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند کی که از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامه تازه بر پوست آهو یا بر مس شتمل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعدای آن دیا
 از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
 سازد و آخر عهدنامه از دستاورد که چون کارکنان سرکار کمپنی خیر خواه این سرکارند

ما چه گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صواب بدید ایشان بیرون
 نباشیم این عهد نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
 صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و بشکست کار
 یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
 که کیل با طرف قوی سازش کند و از جنگاله افواج انگریزی ببرد او طلبه بعد از
 برواشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که موجب
 این فرج بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگمدارد سرداران همه انگریزانه
 در آن خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجبهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و شکران را نیز در آن قرب جایی هند چند ماهی که گذشت مبلغه جواب
 شکران در آن سرکار جمع شود از سيطرت مطالبه شدید و از انظرن پست
 پس بگذرد بحرف سیکه از کارکنان و ملازمان آن سرکار پیغام دهند که اگر داد
 موجب شکران ماه به ماه گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب
 شکران از ملک جدا کرده بپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
 و جواب نماند با جاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
 رئیس را اجل رسید بان جمعی از اولاد و خویشان او متلاشی ریاست اند

هر که ام که قبول پیشکش سالی مبلغه بسمر که کمپنی کند او را بر پایست بردارند
 او نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدری دیگر از مملکت بقیضه تصرف ایشان
 دهنه تا بجای تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تجاوز با احدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگت جبال ملک کسی را متصرف نشوند
 و هرگاه امر با کسی بجای که شید سبقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کار سه باد ندارند اگر همه در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بجای
 خود گذارند و چیزه نعل با گیرند چنانکه با یمپو سلطان در مرتبه این معامله
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یکشته شود مانسند
 یمپو سلطان در نمرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
 داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و سپهر خوانده
 آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بریاست
 بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار امری داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
 اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
 بر فاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنقدر ارباب
 مشاهیر دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بغزت و توقیر
 برنورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنها نیکه گشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا آرام بگذرانند و حق اینست که
 مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین حضرت از جمیع فرقه عالم بهتراند چه هیچکس دشمن خوبی را بعد از تسلط
 زنده نگذارد و با وقوتند هر رئیس که فرمان فرمایی بذاته از دیرنیا بد مملکت داری
 چنانکه باید نتواند و بخوابد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باد و خوشگوار
 مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و تق مہمات را دیگرے کند بهتر از بیخاعت در کل جهان یافت نشود
 و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امر
 اگر خواهند بر زیر وستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دور
 در مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگے ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
 پاس آداب از جانب پادشاه و عظام در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و باید سے
 گفتگو کند و زود را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیرہ بد آب و هوا که

یکسان بودن
 مردم در انگلند

مردم و زودان

بجحت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
به کلکته جزیره برای این امر بسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا
بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علیده سوای السنه جمیع عالم در میان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجحت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعضی از معادن هم
در آنجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگر بعلیه مسلط میشد و بسبب مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بنظور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز چلیم داشتند و در اکثری
از آرائی پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را رای بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجحت او
و نه معتمد به معادل کرو و روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجحت هر یک جوی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوی که گذشت

طریق سلطنت
انگلیسیه

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمه خود را قادر نیست مادام که حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آری هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخوابد
 شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتوانند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
 بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرست
 گیرای نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا دادند
 و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
 پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سر اوار دانست
 وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
 یابند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
 بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که بیاقت این کار را دارند بهر حد
 عرض نمایند و هر کرا به پسند و اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
 سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگرے را معین کنند و هر گاه
 امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جماعته یا امداد کسی بزر یا لشکر

طریقہ مشورت
 در امور عظیمه

و امثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی
 با حضار سران و مهر کردگان و تمامی امرا خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و مقصبات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آن خانه رود و بجای بلند
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امرا از همگی سوال کنند امر او و کلام هر که را هر چه
 بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان دانند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک امی و نصفی دیگر را می علیحد اندیشند
 پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن را پسندیده است و دیگر کسی را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منفعی شد هر چه
 خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بعد
 حصه خود در خرج آن کار بد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
 نماید و بجهت پادشاه نقد و نسا را جایز داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
 با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
 از ان زن اولی باشد شایزاده و بجهت ایشان وجوه کران معین است و باقی
 مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
 یا صنعتی بیاموزند شنیدیم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
 علاقه مفراطی است و هر ساله از ان زن فرزند می بعمل آید از باب حل عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه نزد شاهزادگان موجب یادتی خرج
 از خزینہ و بیت المال است و ولایت عہد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسد
 و اگر اور و رعیات پدر بمیرد بہ پسر اور رسد و اگر اور اولاد نباشد بہ برادر دیگر کہ بعد از او
 باقی پادشاه را اولاد ذکور نباشد بہ ختم اور رسد اما اولاد صبا یا بہر چند
 شاهزادہ باشند بسطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر کہ سلطنت با و قرار یافته است
 حکمرانی یکے از برادران پادشاه سابق یا یکے از اولاد برادران اور رسد بترتیبی کہ
 معین است و بر عین پنج ارث پدر با کبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
 بزرگ و زندگی پدر بہ پسر اور رسد و این در صورتیست کہ متوفی وصیت ناکر ذمہ پدر
 و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بہر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان کہ
 خواہد و وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاہ باشد کہ تمام اموال خود را خیرات کند
 و رشتہ را حرفی نیست و پدران ہر چہ خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا ہر وقت
 کہ بخوانند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانہ بعد از آنکہ پسر بحد رشد رسید
 و کمندی پیدا کرد از و بازستانند و بسن ہشت سالگی کہ طفل رسید پدر یا مرنہ او
 ہر کہ باشد بیت ہزار روپیہ بسر کار کمپنی دہد و ہستہ عا چا کری اور انما
 کمپنی بمواجب چار صد روپیہ مشاہرہ اور انو کر کند بحد تکلیف کہ رسید
 بہر کاری از کار ہای سرکاری کہ خواہستہ اور اما مور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجزو هر ذاتی مصدر خدمات شود
 و برجاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک
 امرای اعظام منسلک گردد و نگاه باشد که در رتبه پادشاهانزدگان شریک سهمی گردد
 که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال درین دهه و دوازده سال راه مغربحت
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از شش کس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند مختارست یا سیصد
 کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از آنست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 ارث پدر او در صورت عدم وصیت با کبر و ولد دهند و باقی محروم سازند از آراست
 جدید است گویند منازعه از میان برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب مایه
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
 سبب خاندانها برستند و برادران نروند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قراست معمر بزرگ خانه
 بنانند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
 بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجراست سیاست پادشاه معین کنند

رای حکمای حال
 در باب واجب القتل

خانه عدالت

و ایشان را بچ خوانند یعنی قاضی موجب هر قدر خود بخوانند از سر کار شاه ای
 بجز بدو و جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
 مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف دار و رفتوی خیانت کنند آن زمان برادر کشیده شوند
 و در آن خانه مکانی بر تر بطرز شاه نشین بجبت نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلا می حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند و خدمت ایشان مقرر کنند و آنجا عت
 کونسله گویند و جمعی دیگر مردمان با بهوش را که عالم بالسنه اغلب فرق باشند
 زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را و کلا خوانند کسی را بر کسی ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کند
 و بر طبق آن بهر مذہب که باشد بطریقه خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
 شخص همت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و گمان فرار با و نمیرود خود با و رقعہ نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اہمال نمائی او بعدالت شکوه
 کند و بر تو دادن رسد او اگر بامدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
 بی اعتنائی و ارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
 که بگیریزی دنی الفوری مدعی و ارن دهند تا او را گرفتار کند و آن عیارت
 بروزن جا چن ۱۲

از کاغذ می‌ست که بران ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دو آرد
ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متهم که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
شود و یا بجهت خود و بقتید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات
خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال جواب بگزیند
و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در حجره باشد و در بر سر او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از آن حجره خلوت برآید و اگر بر او ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تار هلاک کند یا زخم کاری زده شود آن شان هدر است و از باز
نیست و بر جاسعنه که از قبل سلاطین این اطراف بوکالت در پایه سر شایسته
یا بدار الریاست مامورند و ازین ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوجه
شوند و در انتظام ریاست تخیل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از بر آمدن و ازین
مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را یکی
از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر خانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و ازین
بقتید راضی شد و بجهت رفت دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن ده

واژخانه خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه
خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بان ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بان ده یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی
بر او دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگیند
و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود او
حق مدعی نکند بزور از و نگیرد آرسه اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بنایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و بخواه این همه را گویند
که درینا اجرای کار خلائق و مصالح عبادت و تغلب را ازین عذابا بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانه در بسته یا بکلی از دیات بماند و اجازت بر آمدن در روز عالم
یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
کار باراه مفرتی داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جای است
بنایت وسیع برگردان دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلند می ساندند
و بنیاد دیوارها را لب رسانده سنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین
تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و اطلال
مالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بشکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارند و اعظم زبان اماکن عالی و ادانی را بنامهای تحتانی نگه دارند

زندان خانه

و از مردم متمول کرایه عمارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر سر کو ایشان بنهند و ~~صحنه~~ بکشایند هر که را بل محبت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصه را بجائی که دارد طلب کنند
 و در تمام شب سستی و عیش و کوشش نگهبانان همه انگریز و روسی و دو مرتبه بدل شوند
 تا کسی با ایشان سازش نکند و اجانت این همه کارها بر زندانیان ازین سبب است
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمملکه اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بآنند و رسم شفاعت بالمره
 مفقود است و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضا
 و در انجا شفاعت را راه نیست و خانه های دیگر برای محاکمات و اجرا سیاست
 جذبی دارند که بمناسبت آن کار با سبی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در آن
 خانه های جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
 کلکته رسم و آرن نیست جملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی او عائی که دارد بر نگارد و مدعی علیه در
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرف
 نوشته شود تا هر که را هر چه رد و قح یا طریقه اثباتی باشد بر نگارد و هر کس وکیل خود
 وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

طریقه نفستگویی
 متخاصمین

عرضه دارد تا هر چه مقرون به دل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب
 ورقه و قدحی که متخاصمین کنند یکدیگر نه سپهند و با هم مواجه نشوند نه در عدالت
 و نه در جائی دیگر معرفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
 نشود و اگر یکی یا هر دو را شاید ضرر شود در آن سوال یا جواب هیچ کند و نام
 شاهد را بنویسد و کیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بهر عدالت که فایان کس ترا
 شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالییه حاضر شود
 تا هر چه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
 بشاهد اگر بکیر و حاضر نشود بکیر و بکیر و بکیر از و جریمه گیرند و شاید را قسم دهند
 و مراتب را از سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ ندارند هر چه گوید بنویسند
 بعد از دو سه روز عاده کنند تا صدق و کذب و درست معلوم شود و درین امور
 کالج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
 و کیل و کونسل هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند و کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
 نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و
 هزار روپیه خرج شد و بجای نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
 با خود قضا یا را انقضال کنند و ازین نفیث آسان بعدالت رجوع نکنند
 و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بمانند مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

طریقه طلبین شاه

رفع قضا یا میان
 فرق مختلفه

باشد دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انفصال نمایند و باینده مسلمانان
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرا احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با تکریری ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
 باشند و بعد از انفصال مقدم هر کس بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند
 و گاه هست که دوسه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی ^{علافیه}
 و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
 بدستور او را تنید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذسب یا بطریقه
 قضاة سلامت حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل تقسیمی که مناسب دارند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر تخمین یا احدی با حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکهای جزو که ذکر آن گذشت
 بعدالت اکبر که به تسمیه گوشت موسوم و دوران و ارن است روند و در اینجا اکثر
 موافق خاطر خواه نشود و بگویند و اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعظم اند رجوع
 آورند ایشان نیز بدینچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
 نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پاریس ^{بسیکون} موسوم است رجوع آورند و در
 تغییر و تبدیل راه نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدم

نسی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاضمین بفرقه ایشان رسد و بجان حاکم
 روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از باب اول
 و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گذاشته اند
 که قدرت بر خرج بومیه نمانده است آنوقت از لجلج باز آمده اند و مقدمه
 همان انفصال نشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری نوشیروان
 کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمزده و منفعل
 گردد در ماسه سه روز فضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
 خود را بپارایند و در آن سه روز اجزای حدود و سیاست برگزگان کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یک
 اینست که در تمام علم و از بلدان عظیم و دیات بزرگ کوچک اول بخوی که
 معمول عالم است شهریارا بمحلات تقسیم کرده اند و خانها را هر محله را
 نوشته اند و هر کس بر سر اسرای خود بالاس دروازه قطعه سنگی نصب
 و بران نام خود و آن محله و کاری منصبی که دارد و عدد آن را که خانه چندم است
 از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله برگزگان سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانها را آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

وضع بنای محلات
 و خانها

دانستن عدت رعایا
 و برآید در کل قلمرو

از محلات و قریه از دیات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و که خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
 ملک اعظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام بچه سن اند و اگر و بانی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
 مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سعت شهر و آبادی
 بے حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
 بر گذر با سپان سوار سی و سوار یهاسے دیگر و مردمان پیاده اجوره کار جا بجا
 ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائے رود و از خود سوار سی نثار دیا بخواند
 بسرعت رود و سوار یهاسے اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محل دیگر
 و در اینجا از مردم آن محله سوار سی گیرد و همچنین بطریق دیگر تا هر جا که خواهد رود
 و اگر کار بے دہشتہ باشد از خانہ خود رقعہ نویسد و بدست سیکے از
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و بدست بدست تا بهر خانہ و
 نزد هر کس که معین است دفعہ رسانند و جواب ہم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما
 آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت برو و بخر و بخیار مالک بعید
 افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و نجاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبوس بود و وی مردم جزیره العرب و بلیت عربی
 و تمامی سینه مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود و موجود فنون ریاضی و هندسی
 بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجای عالم آگهی یافت
 که در روشنی و تاریکی روز و شب در دریا و خشکی به سمت که خواسته باشد
 رود و جهاز باین دستگاه و سبایان بخو که رواج دارد از نتایج افکار
 آن وحید عصر است تفکر پس آبادی بسمت جنوب کرده از سلامطین عصر
 استمداد کرد که بگفت ادا اعتنا نکرد و اکثری بخت عقل منسوب نمودند
 و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان
 زنی باهوش و رای بود رفت و مافی اضمحیر خود را عرضه و از ویار سه خواست
 ملکه با داد او برخواست سه جهاز بزرگ مشحون با ذوقه و وساله و مردم خدمه
 بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بقیه دریای شتی راند و او اول
 کسی است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
 در آن بحر ذخار و دراز خشکی و کنار و رمانده و گرفتار دیدند و در مبدم از نظام
 کشته مرگ را عاجل و قاجل رواج را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
 هلاک حکیم عازم شده اند او حکیمان را ایشان گفت که در بودن من امید نخواستی
 هست و در قنای من سبب شبهه احدی از شما زنده بساحل نرسد بهتر این است

پیدا کردن ارض جدید
 که سیمای با مرگیا

انجست که چندی صبر نمایند تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
 کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری را و بنقطه جنوب گشتی را اندر وزی
 رنگ آب تغییر بر سر سلسله حکیم همراه ایشان را بر رسیدن ساحل مژده داد و بعد
 از سه چهار روز بجزیره از امریکا که مدین زبان پهنیوله اشتهار دارد رسید
 مردم انجزیره از دیدن جهاز زخم کرده را به شکل و بیشه فرار نمودند و چون
 در اول در و بخوی که ضابطه نلخدا یان است حکیم چند توبی متضمن رسیدن
 پیوند سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
 نشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
 حکیم با اشاره و ایما بدلت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عا که بکلی
 از جان خود اطمینان بهم رسانند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر
 نهد و جواهر حکیم و مردمان او دادند که چشم از بکلی جواهر اکیه و مطایک
 آماشان از نفایس و اقمشه آند یار پر بار و سنگین کردید بفرنگ برکشند
 و آنچه جواهر و نفایس را بلکه شکست نمودند او با غرض حکیم کوشیده برآید
 طبع و دجات سینه ارجمند سرفرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود
 برداشته بران مملکت ماند و تمام امریکا جنوبی را بجمعه ملکه مستخر نمود و باز
 بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه و نیا داران است روسا ملکه

از تقرب او و یک حد بچش آمده او را با دو عا سر و بری سعایت نمودند
 حکم بجس او رفت و هم در آن مجلس قدس^{۹۴} به گذشت و در عهد او و بعد از او
 امرها از رانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت
 هندوستان از کربان خاطر تمامی سلاطین و فرنگ سر بر زو^{۹۵} با طرف
 عالم نونه^{۹۶} که کاش^{۹۷} جز^{۹۸} آد^{۹۹} منتشس^{۱۰۰} متفرق گردیدند و هر کس اعتبار
 حوصله بهت^{۱۰۱} مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهت تجارت
 و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در نخستین
 جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دلت است
 که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر رو هم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
 و منافعی که حاصل آید موافق اس^{۱۰۲} الما^{۱۰۳} تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
 خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش پادشاه دهند
 چنانکه کشور دهند و ستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی
 سالی سی هشت^{۱۰۴} لک روپیه بسر کار پادشاه دهند بموجب قرار نامه که روز
 اول بخزین^{۱۰۵} شاه سی سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است و هم
 با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل^{۱۰۶} هندوستان بعد از وضع خرج
 که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکرانند و بعد از خرج اعظم

را احوال کمپنی

اعظم و روسای انگلیس به سالی بقدر بیت کرد و رعایه سرکار کمینی و خرج
 اعظم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کرد و میشود و این مراتب بر پادشاه و امرا
 پادشاهی معلوم اند نظر بقوائینی که دارند چیزی نمیکویند و چنین است کمینی
 ارض جدید که او غیر از کمینی هند و ستانست چیزی قلیل بسرکارشاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی اینقدر دخلت
 که کورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام هشتمار و در اجرای امور با کورنر
 شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالی درجات عدالت که
 ذکر ایشان که نشست از حضورشاهی معین شوند هرگاه کمینی خواهد از این اشخاص
 یکی یا زیاده است دعا کند تا از حضورشاهی معین شوند و عزل اینجا نیز
 با پادشاه است او را عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند
 اختیاری نیست و در این تازکی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
 را عزل کنند و بهر خدشی که مامور کنند در فرمان او برنگارند که از این جهت
 ترا عزلی نیست مامور که خود دعا نکند و چنین است حال اکابر و ادای
 از کورنر تا نویسنده جزو بدی که دارند هر یک بذاته مشغول اند و تازکی
 که خود استغفان نویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورنر بخیر بدی از
 کارکنان را بمبسی معزول کند یکی از کونسلیان عظام و خبر و گوید که بفلان

معزول نشدن احد
 از خدمتی که دارد

بگو با ثبوتی که از این خدمت استغفار دهد که بودن او در وقت باین کار است
 نیست آن کوشلی با و میگوید یا مینویسد و استغفار نوشته میگذرانند و خود را
 معزول میازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از
 مامور خواهد شد و در هر کاری آن مقدار واجب دهند که کارکن را سیری آید تا از زوری
 و خیانت مصون باشد و اگر با این حال از کسی دزدی بیفتد رسید در سفاین هم
 او را به بی رتبهی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
 کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
 سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر بدهد او را دور
 نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نه بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قیام
 سرکار کمپنی و سایر مردم قریب است وضع را با و سود که بغایت بدان
 مشغوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته
 و آن چنانست که زراعتی نزد دیگری بگیرد و زراعت او اگر اندازد سود بگیرد
 و ازین خوف قرض دارد و در طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معلومست
 این است که هر کس از ری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسیار جمعی بجهت اینکارین
 نزد ایشان رفته زراعت را بسیار و انجماعت تمسکی بهر کمپنی و شهادت کور زور
 کوشلیا عظام با و دهند باینضمین که سود فلان مبلغ زراعت را بخرند که چندم

در اینجا سود

ماه فلات و سته فلات عیسوی است صدر شش باشت هر چه مقرر شود سال
 بسال بکسی که این تشک در دست او باشد از سر کار کسبی رسانیده خواهد شد و دیگر
 هم صاحب زر و در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تشک
 چندم است و بجا غذای بسیار نازک نویسد که زود خوا شود و اگر آن کا غذا
 از نالک کسی بدزد و یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن کار
 سود را بلا عذر گیرد و مگر اینکه نالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
 رود و اظهار نماید که تشکی از من مخرج بتایخ فلات و عدد فلاتی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به جهت گرفتن سود آن را می آورد مرا خبر کنید آن
 کا غذا که بایشان رسد او را مطلع کند و سود را با آورنده دهند باید که مالک بعد از
 عمالیه عرض نماید اگر با ثبات رسیده که مال اوست بخری که به جهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست و بکار او نرسند که
 توان بجا آورده و اگر احیاناً آن تشک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوی دیواره گردد
 که از آن چیزی نماند آن نزد بخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه دیر تر از سر کار داده باشد و امر در آن کا غذا تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیر و این مبلغ زود داده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با ثبات رساند آنوقت کا غذای دیگر آید و بهر دو آن تشک

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تسک زر با سود و زری که بسرکار کپنی داخل شد
 تسک داد و دیگر از و بعل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود و هد اگر مالک را
 احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تسک را بفروشد مشتری آن
 بسیار است و سود و رسالی صدراشش و هشت مقرر است که هنگام احتیاج
 که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دو اوزه هم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن هم زود او اکنند ازین قسم تسک بگذارند و عجب است که
 پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صدرا چهار یا پنج سود بپاؤن
 است چه او را معتبرتر از کپنی دانند و جمعی دیگر در انخلستان که زر از مردم
 گیرند و صدرا سه سود دهند و تسک بنام رعایا و ملک بپارند و این فرقه
 از پادشاه و کپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این پنج من انخلستان
 و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بزمه رعایا است که سود دهند و از
 سال است که در کلکته کاغذی دیگر و راج یافته است که آنرا نوت گویند و
 آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات
 دیگر دارند هر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
 کپنی متعینه نوت کسی که این رقعہ را آورده بملنی که در آن مرقوم است با و
 رسانند رقعہ را بستانند و در این سودی مند بچ نیست آن شخص هر وقت

کاغذ نوت

هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم بردید رنگ با و زر رسانند و حکمت در آن
 نیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زیر گیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه بنخواستند باشند زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم ^{خط} سال
 آن کاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسیکه زر داده وستی فیکت گرفته است
 سود یکساله هرگاه بنخواهد کاغذ نوٹ با و دهند و چنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این سبب ^ش خوا
 معاطلی است که اعانم و اربابا مقدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را با ایشان سپارند و بکاغذ پارهای را راضی شوند بحدیکه در دوا^ن
 زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بکالا دهند و بشار
 نیکو میداد است که اگر این بساطلی که در بکالا و چیده اند بر چیده شود و دنیا را این
 اموال عاید احدی نکرد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرو و از رعایا
 نزد کمپنی است که سود میداد از یکی از کورنران مستر جان شورشندیم که میگفت
 انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آن مقدار غرض اند که اگر خاک و کل آن
 سرزمین هلا شود معا و له با عشر عشیه آن نکند و این هم سبب خوشنود است
 و راست معاطلی است که بدالالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است انتی کلام

و هی فی غایۃ المتانۃ و چون امر جہاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن دواج
گرفت حکما و بدند کہ در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بشمار است
مروم بطلب طلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و ہر گاہ یکی آفتی رسید جمعی
تہیدست و محتاج بلکہ سیال بکف شوند بنای ہمہ را نہادند کہ جمعی از دولتمندان
اموال خود را بجا کنند و با ہم شریک شوند کسی کہ بر جہاز چیزی بار نماید نزد
جماعت رود و اظهار نمایند کہ من این مبلغ را بفلان جہاز بار کردہ ام و آن
بفلان بندہ رود و اجتماع وقت را مینند کہ اوضاع دریای بچہ نحوست از آن قسری
از و طلب کنند بیش و کم آن بر قریب و بعد مسافت و امنیت و اعتنا شرح است
برچہ چین شد آن زر را از او نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و ہر یکی کہ
خطر این مبلغ مال از فلان شخص کہ بر فلان جہاز بار کردہ است نام جہاز
و ما خدا را ہر دو و نہ پسند از این لشکر کا و تالشیکر گاہ آن بندہ را غرق و در
و غارت سلطانی و غیرہ بدمہ ما است و ہر گاہ آفتی رسید بعد از انقضای
شش ماہ از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را بازرسی کہ در بہای بیاد و کربلا
صد پانچ آنہ بکمی بچہ اخراجات برداشتہ باقی را بلا عذر با و میرسانیم و چنان
کنند بعد از آنکہ خبر تحقیق پیوست و شش ماہ از آن گذشت صاحب مال را در
عدالت قسم دهند کہ در ابتدا دروغ نلفتہ باشد انکاه صد پانچ از او کاستہ نام

زر را با و دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صبا مال را
 نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و اصحاب بیمه چهار بسیار
 را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافیرین بر و بحر عالم جاری است و عادت
 سلامتی همه چهارات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یاد و تاملت شود
 آن مقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر به جازی کم شود و از دست فواید آن
 خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
 جایی خبر او نرسید زربالکان رسانند و در هندوستان بنود به تتبع فرنگیان
 این عمل را نیز کنند و در رودخانه های شیرین که کشتیهای کوچک و بار بدار
 اجناس هر جایی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تر و نمایند همه را بیمه کنند
 بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر فاحش
 نرسد چند کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
 معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بهنم
 در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سصد هزار جمع شود
 و مباشران آنکارا سامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند
 و همه آنها را بوضع مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

قمار بازی مردم
 فرنگ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
 هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و
 بهر یکی پانصد و روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 منبوج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر موافقات تاه کنند که تیز کاغذ
 ساده و کاغذ زرد نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه
 رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعه زرد و دو هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلو که اینها نیز سه هزار شوند گداشته شد
 انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از بهم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یک صندوق ایستاده
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر بهم زنند و یک رقعه بر آرد و بیست
 انمای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
 از آن رقعهای زرد با نام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوای
 آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زرد بر آید
 همان کاغذ را فوراً بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بمقاد فاما من اوتی کتابه بمینه فبقول
 ها و مراقب و کتابیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویل آ
 گرفته شاه و مان بخانه خود بر گردد و این بازی تمام و از ده لک روپیه هم
 رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولت مند از راه
 طمع و هوس بیت رقعہ نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
 هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند و ده کس یا بیشتر
 جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک
 و نام خریداران را در ده رقعہ نویسند و در ظرفی سربسته بگذارند و نام آن
 کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
 با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و دو تا
 از دو طرف بر آرند با نام هر کس که آن رقعہ بر آید مال اوست و گاه هست که
 فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر گردد اما کارکنان و
 مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حقه نگیرد و صدرا
 پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
 بخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باختند
 و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
 مالک افتاد و در کلکته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
 قسم بفروشن میرسد و لیست کس مجتمع شده بر یک پانصد روپیه داده بود
 اندانجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطراب
 دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد و یکی از انجلیک که
 در آن مجمع سیر میکرد با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
 که ما این کار را نکرده ایم و مرا برز خود افسوس هست آن بیدار بخت ترجا
 از جیب خود پانصد روپیه برآورد و با داد و بمباشان آن کار گفت که حصه
 این شخص را من از خریدم و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
 دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بان انگریز که خریده بود رسید
 اگر بر یک ازین کارها صورت شرعی بود از او ضایع پسندیده می نمود
 و در معاملات و بیع و شراکت را در قیمت را جایز ندارند بهای بیع بر حسی یا معین
 کنند و بران نویسند یا در رقع نوشته از ان بیا ویند مشتری جنس را بیند و قیمت
 را بخواند بخوابد بگیرد و نخواهد چیزی نکوید و کا کین عظیمه مشحون بنفایس عالم ناشی
 الانفس و لئذا لایعین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه در
 شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

طریقه گرفتن کمرک
از اموال

مردم در آن اماکن تماشا و تفریح روند و هر چه خواهند خرید بکنند قیمت بیک
مردم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کپنی بپند وستان
راه و از خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کمرک گیرند و در بنا و هر چه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنا و حبشی که از خشکی و رودخانه‌های شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه از شش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند
از غله و ماکولات و اقمشه بتدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند
و از امتعه سنگین بیا و چیزی که بمصرف اعظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز کمرک بر آن زیادتر است کویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت کران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی که آن استعداد نباشد نکیر و نخورد و در تمام قلم و یکجا کمرک گیرند پیرکات بلا
مملکت که گرفتند عمل آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
و بپند متضمن اینکه کمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جایی
دیگر از دست کم و کپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دوکس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار محطل نماند و دوکس کمتر خجالت
کنند از آن دوکس بچی که بزرگست رائق و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دوکس معین کنند

تعیین دوکس و زیاد
در هر کار

طریقه اخذ خراج از
رعایا

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریب بتمام نیمی که ضابطه اسلامی است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیخته بر مع خصوصیات فرستند
بر اعمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب نزنند
و قید نکنند و بعد از آن بستانند و اگر از اعمال بر رعیتی تعدی رود و نزو قضا
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و پیرگاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نکرده و بدالای
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از اعمال یا از قضات دهاست بیدادی نزو و چهار کس قضاة معتبرترین مقتدی
و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان مینو معین اند که این جماعت را
از قبیل تسمیه موصوفه بصفه عدالت دایر سایر گویند و وظیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمتی
باشد بایشان اظهار کنند و تذکر آن از غزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش
سفیدان دیلات و خاندانهای قدیم اخشام از اسلامیان و مینو بر فرق و هموار
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علماء و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعزیر

قضاة دایر و سایر

سلوک بابیکانگان

و متعرض نشوند و باید همه پیشوایان هندو که از راجایان سلف سیورغان بجهت ایشان
 معین است همین سلوک را امر می دارند و محب تر است که در اکثری از مرسومات
 مسلمانان و هندو و شریک شوند و با مردم جو شش کنند و محرم اگر چه خود تحزیه
 نکنند اما در تحزیه هاتما روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
 بتخانه ها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
 دارد از یکی از دقت داران هندو شنیدیم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
 قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر خواهند کلاً و بعضاً
 از ایشان استزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمالی را از هر فرقه که باشند
 بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
 خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و تربیت
 و اقتدار قمران فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
 ملک پادشاه و نیکنامی و قریادتی مد داخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
 روزگار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش عقد ایشان
 و آیند بخدمت او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
 متولد شود پس چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
 شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر

و بدو را بپاری یا خیمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارش خود نیز چیزی
 بجهت دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانی و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
 یکی از مسلمانان برآید فحشا است پسران و دختران بعد از آنکه بسن مینرسیند
 هر چند سبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری برون زنان از هندوستان با نکلستان ممنوع است و در این تشدد و کنند
 و گویند این امر موجب تقصیر نجاست و اعتشاش انسان است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیاوند و خاک
 سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان باشند مویها سفید بنظر آیند و فرق
 میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
 گذارند و از محنت شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهر سدموئی
 میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن نظر
 می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری
 که دارند تنگ و قایم مقام گیرند است و زنان قریب بکمر چین بندی رختی پوشند
 چسبان و دراز که بر روی پافتد و بگذرد اعظم را و کس از طرفین خشتان را از

بیات و رخت
 مردمان و زنان

را از زمین بردارند بطریق رومیان و رسم از آنراست نیست و جامه که
 پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بیادگی و تربیت نشد
 پسران و دختران در یک کتب خانه رسم عشق و عاشقی در آنکستان شایع
 و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
 بسیار گویند شنیده ام که در دناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم کفو
 کمتر می رسد با پسران ادانی بخش پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
 نیایند پدران بناچار بی از خانه بیرون کنند و از پی دل ردد و با هر که خواهد
 الفت گیرد و گویند در کوچه و بازار اندن افتد از این قبیل بزرگ زادگان
 برگزیده باشند که اندازده شمار بیرون اند و پر در دازه خرابات خانه ها تصویب
 زنان فواش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوانم نهم نکاستند که پس
 هر که را خواست بکان آوردت و با او صحبت داشت و آتش پزخانه های تکلف
 هر دیار دارند اطعمه و اشربه زهر قسم میباش است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
 جمعی را ضیافت کند محتاج به انجام دود و دودی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
 پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبه شاهی از طرف طلا و نقره
 و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که بدینسان موسیحا
 و دم جان بخش میسحالی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه
 و آتش پزخانه

طریق طبابت و معالجه
 مرضی

و در کل جهان طاق اند آلاقی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشا به درست شده
 اند که عقل و در بین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
 مخالف یونانیانند طریقه جدا گانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخ نویسی
 معمول نیست طبیب از خود و او دید و بعد از صحت بهره خواهد از هر کس گیرد
 گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاناید و این
 باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بر زبان ایشان داکتر گویند و محبت است که
 ماماچه در آند یا ربهم نمیرسد هر کس طبیب او قابله زن او ست در وقت ولادت
 حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فنزک را با قوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
 و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
 بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
 نظر طبیب معالجه پذیر است بجهت دارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
 پذیر نیست همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لایه از ایشان نشنود و همین
 گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
 این جماعت البته نخواهند زلیست نکاهاشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
 و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و پیوسته
 تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

قابله

بود شنیدیم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت
 او بجزر شنیدن این حرف از لشکر کرخت و فریاد همی زد و یکی که حکیم فرنگی میخواست
 مرا زنده بگور کند و رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و معالجه او پرداختند
 و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز نگاه بفتاد و جان تسلیم
 کرد و مشاق و بستندی هر چند با علی مرتبه عداقت رسند داخل سلک
 اطباء نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بیع یاد و اسائه تازه مفرد یا کب
 منکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بینند نگاه
 مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطباء سجاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
 منسلک گردند و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا بر فاه بگذرانند و تکمیل
 گوشت و هریک از ایشان را و قتری است که هر روزه احوال بیمار آن خود
 باد و ای که بآنها دهد در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر
 دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگر
 چیزی بنحاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
 بر دو دفتر او را بنهند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
 او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
 خطا کرده باشد تعزیر شدیدی کنند و از جرکه اطباء اخراج نمایند پادشاه و اعظم

بتعظیم و توقیر این فرقه با بعضی الغایه کوششند و مرقه و معرزه دارند و هرگاه
 یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید بدیگران نیز
 که در آن شهرند و هدایا بیاورایند و با قصای تسلیم و نزد همه اطباء بر داک رده
 سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و بهیکی بخوبی آن شهادت
 نوشتند بجنور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرام بیکران
 دارد و با و تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد کجایش انرا بچینند
 اگر بجهت امراض صعبه عسر العلاج است و زوداثر کند زیاد و از بیماریها
 سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و بتنامی اطبایی قلم و نسخه آن از سرکار شاهی
 مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلاق رسد در این وقت
 عرفی بجهت جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در قرنک تجربه رسید
 بهندوستان فرستادند و بعضی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو
 سه سال بران نکند شسته است زایل کند و کمند و فرمن را بهر جا که رسیده است
 نکند دارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید با اینکه
 آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خیر و رسالی جمود
 با و میرساند آن نسخه را بدولت اشته فی که هشت لک روپیه است از او
 خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم قرنک بهر کسین هر کاری که

وحید عصر و آنرا با علی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابر
 نیست و در سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانداران بیشتر
 هر یک علی قدر برابر هم گوی شدند و مرفه نگه دارند یکی از جمیع افکار فارغ البالی
 باشد و صرف منکر بدستی کار است که دارد نماید و هم هر کس هر
 کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلاً متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نمیکند
 گویند اعمار را نقد رگتجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه و در آن هر کس هر کاری که هست بشکلی آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 بدین منکر کرد بدستور در سر کار شبای خرید کنند و مردم دیگر از آن
 فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران
 مآذون در ساختن نیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
 و برتجار قدغن است که هر کس در فنرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
 و یک هزار دیگر را بسته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قچی و غیره بگیرد

اوضاع ارباب
 صنایع و پیشه و در آن

تمام رومان پیشه و معطل نمانند و از اینست که خرازی خرنک در سایر ممالک
 نسبت بآن مقدار که بانها کار کرده اند بمقدور بها است با اینها همه بعلمت
 بهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
 و طلا بفروشن سد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمر بهجا
 روپی و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
 برنج نیند به قیمت جواهر فروشد و آن التي است معروف و بعضی ساعت
 گویند اسمیه شئی با اسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
 ساعتی با او نباشد کار با همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
 و تمامی اوقات را از آن نظم و منق دارند و انواع آن از چیز شمار بیرون
 و از اندازه قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
 کلکته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و ایژه آن
 بقدر که موجب و شغل بود و بیشتر عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کره ارض که آنها متحرک
 دانند ستاره و زبانه و آنکه با اعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
 موافق هیرس که کوبی که بر آن مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کره زمین
 ساعات و دقائق ایام و ایالی مانند ساعت های دیگر معلوم میشد مابقی بکمر تبه

یک مرتبه کف کردن ضرور داشت بر بروج را باد رجات و دقایق بر دایره آن
نوشته بودند بر هر یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن
قبیل است و در بین که انجوب و شیش سازند و از کوهر شایب و اگر آن بمصر
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپرنیکوس است و بعد از آن حکمای
دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که فریادی بر آن متعصبان قیام
آن بسیار است و اعلای آن بر چیز که در آن بیند چهار بنابر مقابل آنچه نیست
انظار جلوه گیر سازد حکیم معظم فاضلی تحریر و علامه بی نظیر در صد بندی و تفسیر
یاب و دانشمندی فیثا غوث اقتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد و که هر یک بحدوث
و جلالت قدر او گواهد و دایر بر آینه و افواه است و از عهد و تاحال در هر
خاصه در لشکستان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی در هندسی
و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان نیز یکی بسته میشد و بتدریج اندر
بیافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامات
نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر سال آن مقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدید بنده تا مستخرجین از
زلل مصون باشند رأی حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فزنگ این است

کوپرنیکوس مخترع
دوربین

زای حکمای فزنگ
نجوم و گردش ثواب
و سبب

که آفتاب عالم تاب روشنی بخش ثوابت و سیار و ازان افاضه فیض زیج
عالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه برود و رآن کردند
ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر کرد و مرکز خویش از مغرب بشرق
روی کرد و و کره زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دور
آنرا چهل و پنج کره و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین ده کره
و دو لک و چهار صد و سی و یک است و اینکه ناظران را بنظری آید که آفتاب از مشرق
برمی آید و بمغرب فرو میرود و غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بدینم ادایست که این حرکت از زمین است که بر کرد و مرکز
خویش بر خلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی برجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و بر این مطلب
دلائل و براین بسیار می ذکر کنند از آنجه که ایست که بحکم سلاطین فزنگ
مانند ایان و المتمد حکیم مانند بجهت پیودن دایره بمرکز از یکی از بنا و بر چهار
ساده اند بعضی ر و نقطه مشرق و بعضی ر و بمغرب که به پنج طرف مایل
گشته اکتی را ندانند و ناخدایان بعد از یک هزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر
هاجرت ناخدایان یک هزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

دلیل برگردش زمین

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت تا خدایان در سال و
 کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
 دلیل کردش زمین است چه در برابرین رصدی مقرر است که هر کس رو
 بنقطه مشرق رود هر روزه از بست و چهار ساعت شبانه روزی او سیر
 ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه پا
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
 و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس
 و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
 این جهان ایام کبیسه است که در زیجارت سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
 و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیرج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
 سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
 سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند خبر نموده اند و آن چنان است
 که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
 یکروز محسوس کرد و و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و اما
 نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
 دلیل کردیت و استداره ارض است و بجهت کردیت و استداره کره آب

وزین دلیل هستی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
 هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دوی که
 از همه بلندتر است و از کوه قلعه و از قلعه کنسکر و حصار آن بنظر می آید
 و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یک مرتبه بشاید در آید قاتل و افهم و گره
 قمر را از کوه زمین خورد و تر دانند و آنرا سینه خیزت یکی بر گرد مرکز خویش
 و یکی بر گرد این عالم و یکی بازین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهوت
 بدید و گو اکب و دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بایست
 و دو ستاره اند که در آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر و دایرستار
 دیگر را قطع کنند و از همه گو اکب بافتاب نزدیکتر روند و حرارت با آنها بیشتر
 از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی و رضه
 گرمی اند با یکی از گو اکب سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا بسوزانند
 و قیامتی که بیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
 متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدامی
 که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد نیست که هرگاه گو اکب سبعة در
 یکی از برج قران نمایند بهر فراخی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
 کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی گو اکب در

گو اکب و ذوق و اب

در برج آبی قرآن داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و
 غلامی که بدید آید و جهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بر زمین بدیال می
 آید و اینها را شطوط و زراعات و میوه و دختان نقصان پذیرد و باعث
 قحطی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
 این رنگ نیلگون محدب که بنظر درمی آید مدنگاه است که بهر سمت مساوی
 رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
 رسیدن بر زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان کونی پیدا گردد
 و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها و از بدیالی نیست که کواکب دنباله دار
 مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
 محالست انتهی و بی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتمس شوند
 مانند ساحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
 ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب میوه
 شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و پس بهر سائند
 مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
 آلات نفی و برین فلک فرمایند که کواکب را بآن بینند کواکب را
 نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آن بگذرد و بنظر درمی آید بزرگتر کند از مختصات

در نفی آسمانها

و در بین آسمان
 و احوال حکیم نبوت

و آثار ضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نبوت حکیم است که ظهور او در سال ۱۲۸۰
 هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالمیقدار و مرجع دانشمندان
 کبار و از غرایب روزگار و نوادادوار بود قرنهای باید تا دانشمندان
 مثل او بعرضه وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
 او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 تلمذ را با و رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
 بود قرب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 بیست سال مبارزت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گذارخت چندی
 قبل از این اینجهان فاسد را وداع و داغ حیران بر دل خردمندان
 اصقاع نهاد و دانشوران انگلستان را و صاف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم و فنون همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
 مانده اقادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین
 فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار
 او را تعظیم و توقیر نمودند که شاهزادگان عظام و وزر اسرار با احترام
 حد بحال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضاع بدینگونه باشد چرا
 هر روز دانشمندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم معظم از ان دورترین نظر

بنظر وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بیخبر
تجیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و از آن روز تا حال بشی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و بعد
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعة سیاره ثبت کنند بقضا
و یک ستاره اندبیت و دو از آنها دنباله دار و چهل و نه دیگر تفصیلی اند که می
عطار در ابعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات شمس و اند و بعد از آن
زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنها در آن و در بین دیدند قمر بود که در آن کوستان مناره
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع انگوه و عمق مغاره را پیمودند و ثبت
و قاتر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز
کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر کرد مشتری و پنج کرد زحل و حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله
دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را عققاد
باین شد که هرگاه جبال که یکی از مواجید است در کره قمر بیدار گشت البته
و قوامی دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل
تکون انسان و حیوان و نبات و بجا و سایر مخلوقات این عالم است

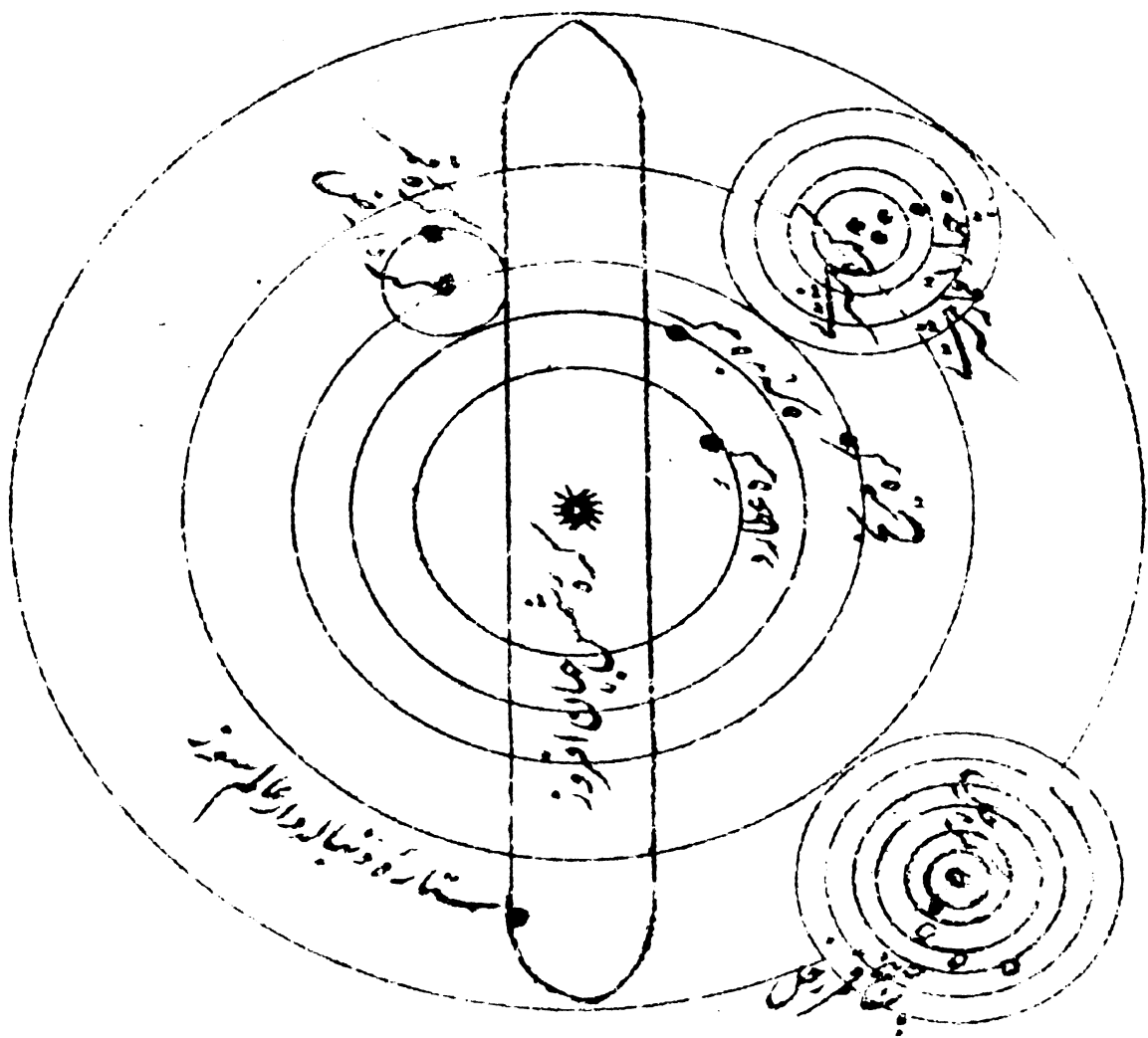
اوضاع سیارات
باعتقاد حکیم نیوتن

و از بدو پلا می که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کوه قمر است که در آن
 موالید ثلث متکون گردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را بر آنها
 قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدو و هلاکشان مرئی نگردد و
 اقمار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب بعد از آفتاب
 اند یک قمر حجه تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار حجه شتری
 پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید
 ثلث و آنچه از قبیل باله کرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید بآن نرسد بسمی روشن بر دو آن از قبیل شیشه آتشین
 آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
 اجسام لطیفه مصدقه مانند شیشه تابد خامه اگر آن نور بسبب تحدید مجتمع
 گردد و حرارت آن اعتداف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور از سراج
 آتش باهری که هر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
 که در وقت ضرورت از روشنایی آن آتش گیرند و بشاید اکثری از خلایق
 در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محذب که دایره آن یکدفع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و براتب سریع الاثر تر از آتش و از آن

شیشه آتشین

و از آن زودتر آب کند و که اخترین هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و فقره و سقا
 فلزات و چه قدرت از نور آن شیشه کداخته کردند ضبط دارند که در نظر
 نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجه کمال رسانیده اند
 بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بجای که نور آن قائم مقام برق شده است
 هرگاه کسی شیشری یا پارو از فلزات دیگر در آن روشنی بگذرانند بخوبی که از
 بالا بپایین آید و بهر سرعتی که تواند بجزر و کشتن آن شیشه در آن نور کداخته کرد
 و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
 بگذرانند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
 بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
 این الت با سهل و جوه بریدند و گویند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
 که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن
 سوخته اند القصه از مشاهدات و امارات مذکوره که باستعانت ذین
 حکیم دانسته اند را بنظر و آید منظومات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
 کرده اند نیست که بقلم می آید آفتاب عالم تاب که وجودان از روی حکمت
 بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
 و یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون متوال

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
 که بهیچ علی قدر مراتبهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صوره
 که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاده
 که محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین پنج است



ثلث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع سشان
 در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس و آنند که هر یک آفتابیت که بر گردان
 مثل این کوکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید^{ثلث}
 اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مری نمی شوند و بر ترازین ثوابت و سیات
 نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
 و محل تکون موالید اند و چنین اشیاء غیر النهایه که بجای محسوس رسد و در جوف آن نیز
 شمس و موهوم و سیارات اند که مذکور دایره اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
 مبنی ثبوت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم و دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر اعم هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان بوده اند
 تحقیق کنند ذات و رسیدن بصفات او جل عظمت و حقیقت غامضات کسوفیت
 آفرینش عباد پرور و اخته اند و منظومات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
 در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نکرد و بدیده بصیرت بیند و آن
 که آنهمه کوهرین نامهای باستانی و افراخته کاخهای پینیان مانند
 و نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا که به فکریت این ره نمیشود طی
 بکنه دانش خرد بر دپے + اگر رشده خس بقدر دریا + و حاصل تکاپوی خامه حیا^ن

در تصنیف اقوال

نکارشان دران وادی و طی آن بادی بنجر تحصیل حیرت و پریشا و بدید آمدن
 کبری و سرکردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرورد
 اینجا پر جبریل سوز و بسامر شمان با نشندان عظام و منتسان بحکما حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف و ادوری زده اند در این سنگلاخ پاز قمارشان
 لنگ و در تپه ضلالت و کبری عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
 در مقام کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساد و بسیار نقش
 زمین معانی و انا در جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه کرد و چو آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمونه پشه الیت که مولانا رومی بنظم آورده است
 و لغم ما فاد شدی و بر بهاران آمد مرکش دی است و پشه کی داند که این
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب آفات آلتی است که بحتم تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر رسید قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده و عمل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
 در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود و بعدی که اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند
 در نیم ساعت هوای در آن مانند که برک گاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند که
 زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر زبری که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند و نیم ساعت بنجر پوست و استخوان درک و پچی

هواکش

چرخ برق

و پی چیزی از آن نماند و میرد و باز اگر هو را بآن دو اند زند به مانند آما بتغای
 ضعیف و ناتوان کرد و دیگر از جمله نقایس آلات و عجائب ادوات چرخ است
 که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از بسیل فالج در عشه و لقوه موضوع است
 از غریب خیالات و نواد حسنیای است عقل خردمندان از وضع آن
 خیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میکرد و اگر جماعت انگلیسیه
 که در میان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادت
 می نمودند و می نمودستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل دهموش بی بهره
 همه کس از ایشان مسلم داشتی و مجزه یا سحر چندان داشتی و آن چرخ است از شیشه
 مصمت مانند چرخ که دانه چنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
 و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
 و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایه آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
 نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیر از
 آهن صبیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
 بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک چرخ نشانند و سر آن میل را چرخ
 بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
 و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بعلانی که دارد و احداث حرارت شود و مثل برق چنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل و دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلند
بر ارتفاع عمارت از آهن چسیخته ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بر زمین بیکارده بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند و فرو
که اگر برق بر آن افتد بر آن میل پیچ و بآن زمین فرو رود و تا بعمارت
و چنان با ای و یکبار از آن حواسه و در دم سکنه آتخانه ضرری نرسد و یک تجربه رسیده
است که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا نه بجز سکه که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیکه دست بجز
گرفته است و دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین حد کس دست بدست هم
دهند بکلی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و آفتاب
دست گذاشته شود شراره آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شراره آتش بکوشش حاضران رسد و آتش را معانه بیند بعدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از بر آمدن شراره ناگاه و بجز بر رم کند و متحش

نصب میل آهنین
در بامها

و متوحش گرد و اما سوزنده نیست کمر باروت را بسوزانند و عجیب تر آنکه درین
 کردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن از بخیر اشاره کند که آن
 چوب بآن خود بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
 گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها جیس شوند و زنجیر از دست
 همه را بشود و اغلب بیفتند هر قدر که نموند و زور آور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
 و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
 عجیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
 هم غلطیده اند و بیکرالتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای بر یک
 را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
 سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
 از گرمی سردی یا بعکس روند روز بروز کم و زیاد و حرارت و برودت را
 فهمند و هرگاه دامنه کوهی گرمی و قله آن سیلاب باشد و بران برانند یا فرود
 آیند و مبدم از آن شیشه که بر دست راه روانست حرارت و برودت تشخیص شود
 و در آن بسی فواید مندیج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
 پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
 در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر با عجمائی که

آلتی که بجهت حرارت
 برودت هوا موصوفه

عمل آوردن اشبجا
بر مسرور بلاق

وارند سر و آب ساخته اند که در آن آتش افروز نموند و بآن آلت مشابده نمایند تا
تماما وفق هوا می گردد و سیرت شود و سیرت می را که خواهند عمل آورند گویند میو
هندوستان و عربستان در لندن و فور دارد و آن آلتی است شبیه بآب زرد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندک که کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخت نصب نمایند و بر آن تخت
و طرف از محاذی جانی که سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از سیرت نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آلت است که آن سیاه در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و فتهای گرمی آلت است که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی
بخوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هر تنی
و گرمی خون مرقوم است که اگر در رستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آن مقدار که معتق کرده اند بالا آید +
دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عراوه چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

آلتی که مساحت را
بآن ضبط نمایند

آلتی که بجهت تشخیص
زوال ساخته اند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات که
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کلک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان و میشوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند و دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و ناخدا یان و بهارات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیهانی چند دارد که
بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخت و بعضی کندی کرد
درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیهات آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
از آسمان میل بنشیب دارد و در مبدع از آن بیند که قرص فرو رفته آید
قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسیا و از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آلتی است
که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محافه آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که بعد میان دو
مکان را بینند

آنرا بطریقه ساعت گک کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نهدارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 میروند و یکی شوند آنگاه بیند که عقب آن چند در طی کرده است هر دو وجه علامت
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جزالثقیل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن تعمق دارد
 بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم وانا شیخ الرئیس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت استادان بود
 این زمین را بجزالثقیل بر میداشتم انتی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقات که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بر
 آویخته است بسقف بازار را بجزالثقیل بالا کشند و معلق نگه دارند بجهت بار خیم
 و تماشای مردم پکار سے نیاید و فایده بر آن مرتب نکرد و شیخ اجل کن
 ادعای انو و بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن نه میروند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فنک که بصنعت کاوان و ارباب حرفه
 ریاضت نمائند تا کار با ایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعضی مکان
 حدادان که بجزالثقیل در سقف آن دکان کار با کرده زنجیر با آویخته تا در سخت

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لشکر جازات که بزرگ آن بقدر پانصد
 من شاهی وزن دارد و مشق نمیکنند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفله ده
 دو از ده ساله آنرا بکوره برد و تا بیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین بایک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز درآرد و در بر لسان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داو و ذکی بسازند در
 آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهتراز ^{بشقت}
 آنرا بآب اندازند و انگیبیه در تمام بنا و در هندی جازات خیلی در نهایت
 عظمت و بزرگی ساخته اند در بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بسا جل و ریایار و دو خانه ساخته اند که در وقت تدان آب
 پر شود و در جزر خالص گردد و در وازه از آهن دارد و هرگاه بخواهند
 جهاز سینه از نو بسازند آن در راه بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید بعد
 از اتمام در وازه را کشیده تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و بدریار ساند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریای بجائی که آب
 منورسد بنانند و اقل زیر آنرا تخت فرش کنند و ستونهای چوبی از دیوار
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشوارس نمیکنند و بعد از آنکه

ساختن جهاز و آب
 انداختن

باتمام رسید از اینجا یک تخته فرسش است تا کناره آب باز تخته فرسش کنند
 بچشیتی که دوسه تخته در آب منور و روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزند
 بهرسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بیکان فلانی جهاز
 آبی شود هر کس نخواهد بماند تا آید خواص و عوام بتفجیح روند و از دحامی غلیم
 عمل آن چرخ آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
 چرخ دهند تا از گردین آن زور جهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
 که در دو پهلو سوار آن نصب اند بردارند متعارف رسیدن جهاز بران
 تختها صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بنشیب کند و کوفته
 العین داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور سوار که بر آنها افتد
 دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر پرتاب و در کرد
 و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا فرار گیرند و قهاسه کوه
 شمال را بعد از ریختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
 بند و چرخ که دارند بند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
 بگرد و یکی دیگر التی که از ان سوراخ میکنند و درست دارد تا تمام سوراخ شود
 و قطعات کوه پار با که وزن آنها را خدای و اند و بس از یکمیل راه بر بلند
 و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان گردند و سالها است که

جهاز هوا سئے

که بفکر جهاز هوای افتاده اند و حکما بد رستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال سجائی نرسیده و چنبری بازیچه مانند است در
دوالت آن متعجب بودند یکی لشکر و یکی سکان که هر جا بنخواستند توقف کنند
و هر طرف که خواهند روند لشکر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بنخواستند به سمت مخالف
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی مخروطی شکل نهاده
کنند که میان آنرا خالی کرده اند و در وسط آن نصب است قطران از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچک کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار با طرف کشتی و قلابها انداخته اند تا آنرا کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین بر آن و قلاب است که چراغ مانند چنبری در آن
افروزند و از عرق شکر آب بدان آتش ریزند و شمار است که در آن کلبه چنبری
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانسس که دوازده فرسخ و بینها
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفتند سجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شد و دوازده دیکر بسلامت رسیدند و هرگاه نخواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و بکنند
 عبارت از آنست در وسط دقل که خوف است از قبیل شیر و پلنگ و غیره
 مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صحرای بخار و مسدود گردد و همان قدر که
 کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق و پندارند
 اما اگر خواهند باشد بیم غلطیدن و از دینکار و هندوستان در سرکار
 احاطم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه کدازند و مثل کاغذ
 باد برانند تا حال که باز بچه است بخاری نمی آید آیند کان شکیل آن پیر و از
 و بسا کارهای دیگر از پیر و خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغاکه بی ما
 بسی و زکار و بروید کل بشکفته از بسا و و با بجلوه با اینکه از قبیل با بچه
 چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
 بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
 که هیچ طرف نیل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتب سرد شده است
 که آتش نزدیک بناموش شدن رسید و جمع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
 سنگ شدند در این میان بجز ذرات هوایی چیزی ندیدند و یکدیگر را ندیدند
 کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر مایل شده و در روز آن میان سرگردان
 بودند و منجر شدن بخالات عظیمه ببردن ایشان بر یکدیگر و بستن بطن

مشاهده مینمودند و بعد از دور و ز اگر چه باز بر زمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
از آن جایی که سوار شده بودند فرو آمدند و القدر از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از این اعراق اگر اوصای عشری از
معشار آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدستی امور دنیوی تدبیر من مشغول اند و این یکدمه فرست چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض
مدت بدستی معیشت تدبیر من کوشیده اند بیکه از هزار آنچه یونانیان در دست
لرده بودند بپای نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم کلزار مینمود
قصص و رجز لان گرسه خامه برق عنان بدگر
بشکر کشت و سپهر ارسه فرنگیان

اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلادری بخوایم مردم دیگر را هست
بست لیکن بالعرض و بتدبیر کسی که حکما سے ایشان بنا گد نهشته اند از
عجایب روزگار و در معارک پایی ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ نوپ و مهارت در آن اعجوبه و شت و نادره ادوار و در چستی
و جلاسه کے برق آتش فشان و در صاعقه باران و مادام که بان هیات

و جمعیت که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین پابرجا و گوی تو
 و تفنگ گرگ آسا متصل بهم خصم یزید و کمتر شکست خورد و جنگ روبرو
 و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریق حزم دور
 و از روی احتیاط محجور است بهتر است که باین طایفه بطریق قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسوزانند و اگر جماعتی متهور
 و بے پروا بهم رسیده که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
 زلزله در ایشان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود و ارسے نتوانند کرد
 در حکومت یک از جماعت یکان که در راهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت به مردم هندوستان جرأت دارند و در شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناد که با یک از اعیان انگلیسیه که از اصحاب شوری
 و مردم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
 حجاب مانع آمدن یک از ایشان را بضرر شمشیر آبدار از پاس در آورد
 و دیگران که بختند و او باندرون درآمد چون خانه را وسیع و اماکن متعدد دارند
 ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یک از خدمه پرسید
 از ترس حجه را با او نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
 در بر روی او بست و در آن حجره کس نبود از کشتن دربان و غوغای آن

حکایت این شخص
 سبک و کلمه

خدشگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشد و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر می نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گلولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج بیکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دحام
 داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و یک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزار خوف و بیم بر او روید کسی نزدیک
 مرده او را نزد کسی نبرد با کجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگذارند
 و جنگ ایشان معتقد نمیدادند و در علم سوار و نیزه بازی و اسپ دوای
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسپ میزدند و قوفی نیست یک کس سوار یا هر کار
 در نیفرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول و از
 و مبالغه خطیر در آن کاربرد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاده را
 از سنگ و گل بر اسپ میزنند تا برود و سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زین بندند که در دویدن نبفتد در میدان وسیع دایره عظیمی که سته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دویدن

احوال سبق رمایه
 فرنگیان

اسپان خارج نشود بضابطه سبقتی که در اسلامیان است و تا و تا و زیاد
 اسپ دو نیک کنند و بر دو باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حرم که گاه گاه است آمد آمد افغانه درانی بسمت شاه جهان آباد شتهما
 می یابد و بعضی اوقات تالاهو هم رسیده اند بفکر رستی افواج ستاره افتاده اند
 از عربستان و مین بتدیج بر چهارات بقبرستان چهار نهر از اسپان عربی
 نجیب آوردند و در عظیم آباد جو لکائی و وسیع الفضل که بود نور آب و علف
 ممتاز است سر دادند و باطراف قلمرو شتهما را ممانوشته اند که هر کس با دیک
 دارد در آن جو لکابر دوازده اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزه
 که معلوم شد آستان است تا کره آن دو سال رسد از سر کار کپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سر کار از و خواهند خرید
 و اگر نفرودند یا در بهار اضی نشود مادیان خود را یا کره آن بهر جا که خواهد بود
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدیم که درین چهار سال تعداد رسم کپنی از حساب در گذشت
 و جاتنگی نمود و دوشه جا دیگر دیدند و نیک و به اسپان را از هم جدا کرده
 و بهر حلقه ایلمنی جدا گانه بقیه حساب سر دادند و یک کسر از مالکان مادیانها
 نشد که کره مادیان خود را نفروشد و بقیه اعلا خرید کردند که همه ایلمنی

تعلیم اسپان و تاج
سواران جنگی

و شاکر اندازان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم و ارکان و واسطه نیز هر کس اسپ
سوارگی یابد و تا یا بیشتر که دارد بیکه از ان اشخاص هدایت آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و گاه
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود یا همان
شخص است صاحب مال بجهت سالیانہ چیزے مقرر است باو دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فریب و درست نگهدارد و اسپے که بجهت تعلیم نزد
او آورند نخستین کارے که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست محکمین در ان خانه هائی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانہ هر دو ستون از بالا
چوبے کشیده اند اسپان عربی بنجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند اس را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکے چابک سوار شود و افسار آنرا بران
چوباکه میانہ ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازند و بلبان
نواز

آنجا است شروع بسازندگی کند معلم قبحی بدست گیرد و بر آنها بقوت زنند
 تا در جند و فرو جند و همچنان چاکب سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را سازند حیوان بیچاره بهر قسم که او زنند
 رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلوار رود یا پس پس یا یوزغ یا بچهار
 دست و یا مانند گنجشک جلد یابد و د یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازی جدا گانه است بهر نحو از این طور که او نواز و معلم قبحی زنند و حیوان
 بے زبان اطاعت کند و پس که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصد
 و سواران سبک که نوکرانند هر صبح بر سپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر
 هر مشتق سوار که آنها را پیش سواران گویند با هم ایستاده شوند پس
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست
 یکمتر بهشت صد اسب با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده ماند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پهلوار رود یا پس پس روند و حالتی غریب باشد و می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرور افستند گا بهی میباید به پهلوار رود
 و گا بهی چنین و گا بهی چنان تا خصم را بر او غفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار موزند
تا وقت جنگ هر قسم اقتضا کند آن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میر
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صد آساز که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو داسی پیر از آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آید حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجلّا هر هشت صد و
و چهار کس برقی انداز پیاده را پلتن نامند با ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا با اسم
مالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صد و هندیان را تلنگه یا سپاه خوانند و هر ده پلتن را یک
کمپو گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عدو از لشکریان را توانان و فرزلباشیه
بیاض فارسه بر وزن کم ^{بروزن کلبار} ^{۱۲} ^{۱۳}
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قسمت کنند و هر قسمته را که هشت کس اند بهر نامند و آن

اسامی سپاهیان
و سرداران

سی و چار کس افزو دسوارانند و شرط است که در افواج بهند سه بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس بپاشوند چه درین
 جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوین
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند ^{بروزن شنبه ۱۲} میجو و ده کس
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سپردار است کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتن خوانند بلام و فاقا و تاسی مشاة و دونون و تاسی ساکن در آخر و دیگر
 پره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه وار و یکدیگر
 زیر دست اوست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند ^{بروزن شنبه ۱۲}
 و بر سه کس بزرگ اند و اینها رتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالاروند و فست کس
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتن شود و بترتیب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یک
 رشید برآید و از مرتبه صلوات به تدریج بالارود و تا بگورنری رسد و از آن
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه ایستد و در مرتبه بجگر
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و بخوابند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفترخانه سواد افراد را گیرد و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و ارجه ^{بشدید با بروزن صفائی ۱۲}
 رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجای او ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و پس بر هم نخورد و هر کس کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی مذکور
 شد کرنیل اگر فدا غلطه میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتان آید و همچنین تا مصلدا دی بجای لفتنت ایستد و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
^{با سقاطه و الیهم که مدغمه تلفظ آید و چند روزین قطع گشت گویند}
 قل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک ازین سرداران از قل جنرال
^{بروزن کل}
 تا نایکان علامتی است که از کلابتو بر بالا پوش ما هوتی که دارند و وفند تا از هم ممتاز
 شوند و مردم بان علامت بشناسند و در هر پلتنه و وضرب توب بزرگ صفت شکن
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است اولی باروت انداز
 دوسم گوله یا سناچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش و هفتم با چوبی بلند که بران گشته پارچه بسته اند
 بآب تر کنند و بشویند تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پختن عمل توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگلیز اند و بر دوش تفنگ
 به جفاقی دارند تا اگر خصم بر تو بخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان
 باین توپخانه چنان پناه و سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست لشکریان بیکار اند سه ماه در استان سرداران فرج در خارج هر شهر که
 ساخلو میباشند در دفتر سخا محوری سیمعی بوقت مشق جنگ مسلح و بهوار کرده اند
 و آن مکان را دژ میگویند و را بخاروند و نمیزنند و لشکریان از ابتدای صبح
 کاذب تا یکساعت روز با هم مشق رزم کنند و آنرا انواع دیوارگان گویند بحکیم
 از گورنران و مدینه مملکت رفته بودم توپخانه بپایان به علم بلند میباشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یک دقیقه پنجمی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
 میزنند از جلد می و چالاک و دست کارکنان بنظر نمی آید بدون ذاصل متصل سکیگیر
 تیر به نشانه میخور و در ناظر را چنان بنظر می آید که از دهن توپ آماجگاه زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغ معتد به خرج باروت
 و سر به میشود و همه از سر کار کمپنی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قلعه گیر می آید منضم باشد بر آید و کسی مهندس بنظر که ایشان را

تخمیناً مانند معنی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کو با تشبیه و خمپاره ها
 بر وزن قلعه گیر
 گلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بر دارند و بجست هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبّاخ
 و یک لاک و یک طبیب و بار بر دار بقدری که ضرورت است معین است قدم که بسیر
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سر کار کمپنی است چاشت
 و شام بخت و آماده به کس میرسد بر سر دار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
 علامت بقدریک زرع از چوب که بران پارچه روخته و نقش که مخصوص اوست یا نام او
 بران سرشتم است چندان اگر نیزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
 آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند سیکه بزرگ و باقی زیر دست او نید
 از مقوله شر با شران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکریان که مذکور شد
 و از هر پلتن یک کمپنی بقراولی همه با هم بر آیند و جایی که بجست فرو آمدن لشکریان
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان بر کس را بهر جا که
 مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را بشند صبح لشکر کوچ کند
 و با آنجا فرود آید و به دستور قراول از هر پلتن یک کمپنی در محبت فوج بر اولی ماند
 و منزل که رسیدند مکان خیمه بر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جایی است احدی را مجال دم زدن نیست و خیمه ها کون
 بخوسه مقرر کنند که لشکریان حلقه افستند و خزاین و اموال را میان گذارند

و خود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بحجت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دور تر رود و در آن
 بماند و از آن یک پیره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحر است قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرطی که گذشت بر لشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشاکش و اگر کم و زیاد
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشاکش بر می آید
 در وقتی که یک پیره از آن جدا شود و دور تر رود آهسته بگوش صوبه دار آن پیره
 چیزی گوید از قبیل نام شهر یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میان او و صوبه دار باشد و احدی از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتی که یک کس از ایشان دور تر رود بحجت
 کشاکش همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 سازد و بهمانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شمشیر آورد پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بحجت

رازی که کپتان در وقت
 بردن از لشکر بحجت کشاکش
 بصوبه دار گوید

طریقه حزم در کشیک

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکی از و برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمینی تازه که بجهت کشک آید بکتمان کمینی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکتمان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
و دشمن از هم ممتاز گردد و بگویش بیاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بد
نخ کشک کشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نکفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگویش بهره رسیده است
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمینی که او از این تفنگها را شنیده است
کذک بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر آید
و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جایی آن یک کس
ایستاده است در گیرد و در اینجا خصم را بکندارند و نکندارند که داخل شود و غرق
کرد و تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها باد دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان
پلش که هست در اینجا رسند و خصم را محال پیش آمدن دهند و از هر کمینی یک
کبتان دو و صوبه دار و حوالدار که یکی انگیزد و دو تا هندی اند چرخ جی اند که خود
تا کمینی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشیکی

چرخ جی که در لشکر است

و او را غافل با و خوابید و حدی دارد که چند تازیانه بآن کشمچی زنند و اگر کپتان
 با و رسید و او در خواب بود شمشیری بر مینه که در دست دارد با و اندازد بکیر و بکیر
 زخم کاری بر و آید و یکشته شود همان حد او است باین سبب که آواز تفنگ را
 علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شد است که آواز تفنگی بر نیاید
 و عبت کسی خالی نکند و اگر کسی مرکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
 و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدیم که در یکی از اسفار شیری آدم خوا
 از همیشه برآمد و لشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یا را تفنگ
 انداختن یا و نشد تا بجزل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکولی زدند و قطع نظر از
 آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
 نیست نه در کوچ کردن و نه در فرو آمدن و کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
 و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم داده
 که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب آنقدر از زجر کنند
 و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسبان اینفرقه
 صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
 بشنوند آواز صدای اسبان متنبه گردند و با برادر سندان حرم و سندان
 بکمال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طمی کنند تا بمقرر یاست او رسند یا

قدغن خالی کردن
 تفنگ در لشکر به
 ضرورت

شیهه کشیدن اسبان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خشم و عداوت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بفرمایند و بگویند که
 بجای نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و بر گردیم هرگاه سخن و گفت
 جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که تو بخانه را پیش رود و تفنگچیان پیاده
 پشت سرواگر سوار دارند و در آخر صف پیاده نگه دارند برق اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یک ذراع صف
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد یا به نحویکه گذشت
 پی در پی شلک کنند و در شل انیموقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خشم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهای که دارند ایستند و این صف پیاده کسری
 یا بر جای بماند که دارد ایستاده است از جای خود بجنبه دیگر بگریز که مذکور میشود
 و این است پس که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یک مرتبه بپایان
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند و نصفی
 از منی و نصفی از پسری و از هر دو پهلو صف پیاده دیگر و عقب صف آخری
 در آیند و باز صف بزنند و تفنگهای که دارند بپوشند و صف دومی
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان صد که گویا آن
 اول بجای خود پا بر جا است و چون هر صفی یک مرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد که بشن آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرد
 بر آن متصور نیست خالی کردن صف اولی و برآمدنشان بعقب صغوف و رسیدن
 صف دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ و سه دقیقه زیاده فاصله نکشد بی پر
 آواز بار بکوش میرسد و کولی متصل بهم زاله سان بر خصم میریزد و مادام که آن
 وضع است و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن با ظفر میزد و
 و اگر کسی جرئت کرده داخل درلین گردید اگر همه صد کس یا دشت با صف اولی
 که برهم خور و بهم بر آیند و برهم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
 که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا کور که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
 بآن بلبلان است که آنرا ماسنری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت است نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و خدمه خیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان که بر بندند

بقیه کج و مقام
 و شبخون

بنده بار و دیگر قسم دیگر آنرا فواران حکم سرور از آن به یکی معلوم شود که کجاست
 یا مقام یا شیعین آن که مقام نیست یا خیمها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شیعین
 هر وقت که با نصایح آن سائل خلافت را در آنجا شروع شود و به راه بنده و حوالی
 قلعه و شهر که گرفتار آن تنگ است بهرگاه بسیر را از پیشرو و در آن قلعه و درون
 کردند و بنده می برون و عرض حصار و خندق را بنده و بدوین و کلمات دیگر
 که در آن قرار دارد از آنجا که در آنجا هستند و قیام می کنند و در آنجا که در آنجا
 که به بلای شری و شهر یا قلعه باشند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 بعد از اطلاع باین همه مراتب بخبرداران و کینه شروع بسیر از آنجا که در آنجا
 و بفرمان این سرچ توبه باید است و باین وضع لشکریان را روند و پوشش
 آورند تا قلعه مستوح گردد و چنان کنند و بهرگاه شهری یا قلعه را میوش کنند
 تمام آنچه به دست بیاید مال لشکریان است و کمینی یا آن و خلی نیست و تا دو پاس
 نازون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس کسی که ندانی امان جنرال در وادی
 پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس است از خزان و دقایق همه
 نویند و جواب و اسباب حاجت کنند و همه را نقد نمایند و بشکریان علی قدر
 مرا بهتم تقسیم کنند یا شاه و کمینی را احمد نیست بجز آن ملک که من بعد از آن
 با ایشان رسد و تفصیل موجب لشکریان که ماه ماه دهند و یک روز تا آخر

بماند تا

تقسیم نمایم

جائز ندارند نیست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت رپو نامیک
 هفت روپیه و نیم حواله و از هشت صوبه دارند لغتنت پانصد کپتان یک هزار
 میجر و دویست و نه کر نیل سه هزار جنرل پنجاه و پنج هزار جنرل هفت هزار و غنیمت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که گشته
 شده اند حصه ایشان بپورته که دارند و دهند باشند یا در فرنگ سد و دین
 یورش از لوازم است که جنرل و کر نیل بشکیان صلوات دهند که دو ماه
 یا سه ماهه موجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سر کار کمینی انعام است
 از سر بازی و بیغ کنند و بعد از فتح بلا تا مل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرقه که باشد هر گاه مصدر خدتی بجهت سر کار کمینی شد حق او را ضایع نکنند
 و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضو
 از ایشان عاقل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خد متگذاری سر کار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف موجب
 قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انجلس گویند و یکی از اسفار دیدم که قرب شاتر و هفده
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرای خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 دشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میریست و اکثری مال دار بودند و این

احوال زخمی شدگان
 و جنگ یا پیران

حق شناسی انگلیسیه

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت
و رعیت پروری و معدلت گستره و اعزاز و رعایت حال سپاهی
لشکریان و رعایت حقوق و ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
کو و بعضی مواد بناشان بجای و قریب و تدویر باشد بهتر از آنست که کمتر
بمدی و مرداگی خاماها حراب شوند و شیراز و انساب و اخلاف جمعی کشور آن
و احد گشته کرد و بجهت یک کس کناه کار جمعی غفیر را ویه نشین کنج نیتی و
ره گرامی ملک عدم شوند کونین آدمی و دیت حضرت باری و مظهر اساس
قدرت کرد کاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا تواید که بر پا پوشیده اند مندرج تحت
حفظ و دیت او جل عظمت بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نمونیه
الهی اند از اهم مهمات و واجب و اجبات و کلام وحی نظام کلام رسول
عَنْ عَمِيَّةٍ اَكْرَجِهْ دَرِ حَقِّ هَرِ يَكِ اَز اَفْرَادِ اِنْسَانِي شَامِلِ لِيَكِنْ دَر حَقِيقَتِ نَفْسِ
ویشان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوس که مذکور شد
از صف آرائی لین بآن وضع مخصوص مطرز توب اندازی از مقوله مثال
نوشته شده است ناظران خورده گیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر فردی تازه طرح جنگ را اندازد که امروز را باد ویر و زمبابهستی بنه
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه
 که همه یک صف شوند نمی خالی نمایند و نمی بپرند و در جایی بنوبه ارباب
 خالی کنند و در جایی سه طرف و دشمن سه صف بیند و هر سه صف به یک
 و تاخیر نصفه یا ربع نیز اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف
 زنند یا دو صف شوند و یک کساکینی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 دومی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها
 میگذرد و از نو نیزین بسته تا صف سومی نیز خالی کنند و گاه راست شود
 و خود نیز برین دارند و این دو قسم آخری از همه بکین ترانچه بدقیقه و یک
 ثانیه نیست که کولی نیزند و بجهت فرار و گریختن نیز بطور ما دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرا می هست که ذکرشان بموجب اطناب و
 عصر شران مشغور و شوارست و قلمون و از هر جایی به یکی جلوه نمایند
 احوال امریکا که در بعضی از آن تقریری گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه ها
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا صادر کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام نمید و سیاه و همه همه مخلوق از پیشه

در ذکر امریکای
 اقصی

بیشتری از سکنه آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
 بجز مژگان و ابرو و موی سبزه و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادهای حسن و اندک موی میسکون و سیاه
 را کم کرده دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خاها میانی
 نصب میسکونند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش نشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزی مثل مار
 و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موزی مانند افعالی و عقارب نیست
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
 کردگار ذکر میگوشتن نشان نیامده بود بندرت بعضی صسم و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و در رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
 پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بغارها و جنگلها و خانههای کبری
 و سایه درختان بسر سیر دهند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

طریقه نوشتن

مردم امریکا

مداو و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
 رواج داشت زراعت کندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
 بود و حبوب را بودا و ادوه با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
 پخته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنک که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا دار
 و طریقه زندگی و آداب سپاهیکاری آشناسازند و بدین عیسوی درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنک در سلیقه و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بجد و مردارند از هر دیار و سهرطنت
 که جمعی بجهت تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همسره سلاطین خود باغی
 شده رایت خود سری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این یعنی ورزیده
 از دادن خراج سر باز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کاره
 به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر نوب و تفنگ جوانی نشاند آتش
 بسوئه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شایه یاری نمائید
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طراف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
 کشیدند و درختان میوه و از ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
 که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
 عالیہ در تمام آن فرور و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
 جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی براتب بیشتر و آبادی و دوفور نعمت
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاد تر است در تواریخ و کتبی که از
 از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الابد
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیستند عالم را قدیم دهند و ذکر آدم
 صفی بکوشش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا آنکه
 مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نند
 میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود و نگذاشتن موتی بحال
 بود و غنی بردگان میزدند تا از پوشیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
 و بگذاشتن موتی آدمی که در اسنہ و افواه عوام مشهور است و عمارت ہرمان مصر

در حوالی هرمان که عمارت مشهور در نواح مصر و از غایت اشتها ربه نیاز
از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب کوچک از فرق اعم نیست
و خمهای یونانیان بسیار است در طیفانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعضی از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشنده نزدیکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت درک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیایی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عراق
نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز هر دو چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نماند باقی تمام اعضا و
بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشه را باز از شیشه
گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت مومیایی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست
و در این مقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگردد کان را در کلام
انتظاری نماند مگر خین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشتر که بنی مانکه بجای
 بنشینم همواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بجای سرد و تند می وزید
 که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
 بنظر درونی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتیم دیدم مانند کرمهای سبز
 متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکرد و گنبد
 معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را رای نیست که
 آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات
 قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
 چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که می الهی همان
 والنشر فی السطحان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
 آن بر کسی معلوم نیست چه از سر و سر طان تا این زمان آن مقدار قرون
 بشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد و نام آن اعوام را اعلام الغیوب
 و اناست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه متفق علیهاست
 که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و الله اعلم بحال
 از غرایب انبیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارت یافته شود و بجهت
 ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید نماید چه بر تقدیر بلکه معلو

از غله پاک کرده کرده و یکروزه مصر را کفایت نکند دیگر از جمله
 سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه فسه جا
 و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
 رفت تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست با استقلال و نفاذ فرمان
 حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
 بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
 عزت او را بیند و در مجلسی که جمیعت سلاطین منعقد کرد همه از و موخر
 نشیند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از ایشان
 ذی جاه را و دران سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انگلستان است
 که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
 اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و این
 هنگام از هر یک وکیل بیاید سر بر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
 بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از ان سرکار
 سیورغال بنام موکل ایشان معین است که دران ده و انقدر ملک او فرما
 فرما و مختار است و مملکت او و طول سیصد کرده و در عرض دو بیت کرده است
 و از السلطنه اش دینیه از بلا و محموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقمشه گران بها و مملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
 تخریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورب انگریزی نام که از دار السلطنه
 مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کرده طول و هفتاد و کرده عرض است آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
 افواج رکابی او که پیوسته همواره آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسر است چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
 با همکین پادشاه مملکت اسپین است که با سپینوله اشتها دارد پادشاهی
 معدلت نهاده فرمانفرمایی بالا تفراده است طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده
 و عرض آن دولیت و پنجاه است و از مضافات مملکت اوست ملک
 پنلس که آن نیز یکصد و چهل کرده طول و یکصد کرده عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکا
 جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسی که بران دیار رسید حکیم
 سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکراند

سلطنت اسپین

قسمی از کیمیا که خاصه
فرنگیان اسپین است

عمارات علیحدہ بچمتہ ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیاید حجاب و در بانان غلاظ بر ابواب خانها معین است
که نگذارند کسی داخل شود و طلائی که بهرستی باشد با علی درجه سکونی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد و عمده آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پر نکال که بر تکش اشتهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنا و آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخو که گذشت
عالمگیر با ستعانت و امداد انکلیبیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه قام و ذلیل و
کمنام و در عداوت عایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک
دین مرگ که بدین شهر مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدری هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقه مواساة و راه و رسم موافاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت با سبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نکرده و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولاند و لاداسلطنه
آنها در سانا مند شهر وسیع و معمور و در خوش آب و هوا
بر وزن فرساده

طریقه سلطنت پهلانه

و هوایی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کرده است
 سلاطین آن دیار بقری که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و بار غایا و برایا
 بعد از و داد باشند سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
 عظام و آن دیار را فوق مهمات و کارها را با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
 اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
 پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای همگی با راس
 پادشاه موافق است بی تاخیر آن کار را کنند و اگر اختلاف در آید
 بهم رسد اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
 گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
 و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
 در گذرد نامی سلاطین زنک میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد
 است که پس از بزرگتر باشد تجلی تمام و احتشامی مالا کلام باند بار فرستند
 بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرای کد ام را که خواهند و بجای
 خود مناسب دانند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان باورند و
 اتباع شاه مشوقی بملکه خویش برزند اخراج رکابی آن مملکت بکشد و
 هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و بکن جماعت و کشد پس که دلند بزرگویند
 بر وزن کمر کس ۱۲

اگر چه مملکت این جماعت از مدیو حاکم اما خطشان از دولت و ثروت و کمالت
 از سایر فرق بیشتر است اعلاطم و ادالی خدای و عوام همه تاجر مشبه و بان
 بر فرق دیگر افتخار کنند و از سلطنت آن مملکت شهری است بغایت معمور
 و با صفا و با سلو بی ریا بنای نهاده اند و خانه ها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
 بحیثیتی که یکی مدگیری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص لشهر در آید است
 تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازار یکی وسیع اند که در تمام شهر محلات
 نهادهای عظیم جاریست و وسعت آن آنها را بمشابه ایب که در هر یک چهار باب
 بزرگ در آید و بر در خانه صاحبان ایستند و بر دو طرف آنها
 درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه
 اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مباهله نمایند که شخص هر قدر اندک
 کیر و عنماک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش می کنند و به
 و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و پستی واقع شده است و بسبب
 تدو جز را اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یک طرف مملکت سنگ محکم
 اساس بنای نهاده اند که از غرایب ابله روزگار و از آن است حکم تربیای
 و کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که فغتش غر رشید را کلاه از سر بیا
 و نسطایر مرغ روح از نفس بدن پرواز نماید و ما سخ شایر روان قیصری

درسد مملکت
 ولندیس

و شوشتر و برهن و استان سد کند است طول آن هفتاد و پنج کرو
 و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و ربع شااهی بنیاد آن را از نوره بشیر تر کرد
 و سنگ و سرب آهن و چوب ساخته اند و همین نسج با آ آورده اند
 بنایان و معماران را بر بابای آن جای داد اند که از آن غافل نشوند بنا
 سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایا
 هر حصه هر سال از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و کار ملک
 بر راز و توان آن هفت کس بکرای می نندیشند امری اجرا نکرد و زیاده بر
 یکسال و کالت بر کسی نماند شکر این کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
 و یکو جماعت روس اند که بار و سه مشهور است مملکت روس اعظم
 ممالک ریح شمالی و در عالم بادشاهی نیست که در سبط مملکت با او برابری
 نماید ملک و چهارم حصه ریح شمالی است که در است تاتار و قفقاز و قراقا
 بسبب سردی بسیار پشتری از مملکت ایران و عدت مردم فلک و زیاده
 از سه چهار کرد و آدم نیست سجان اتحاد و مقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم
 در آن مخلوق سی و پنج کرد است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
 کرد است هفتاد و سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل
 حشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفتار نام و شاه

طریقه سلطنت
 دلدنیر

در حوال پیر باد شده

معاصر بود با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمد به بیت سال کجایش
 در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا مرجه پسندیده دید
 فرا گرفت حتی دار چهار سازی مدتها نزد استادان آن کار موز و در ماند
 تا بگو تعلیم یافت و ملک خود خورد نمود و هندستان نزدیک و صنایع آن
 مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدین متی ریاست
 و انتظام ملک تمت کما شست و دار السلطنه و در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
 و با سم خود موسوم ساخت که غالباً به پیر بزرگ اشتها را دارد و بعضی شهر بر
 و بنای سلطنت را مانتد ایران بنفاد امر گذشت و در آداب لشکریان و فن
 سپاهگیری کرده از فرنگیان داشت و بعد از پیر پادشاه سلاطین دیگران
 قتل نفس اعم از کناه کار یا بیگناه بغایت بر سر گذشت و واجب القتل را بعض
 جزا برید آب و هوا که بحر سیاح درنده ذی روحی دیگر نیست روان سازند
 و کسی که بیکل از آن جزا بر رفت بر کشتن او محالست چه در راه چشمان او را بشکند
 و بیشتر شب راه روند و کشتی که بران کناه کار را بآن جزیره ساند باز پس آورند
 و در آن جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب آفتاب حوی گردد و در این
 هنگام ملک او در رونق و وفور باز و نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
 از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهار صد پانصد هزار سوار

سوار و پیاوه است و از لرزگی و تانار و تسلماق اگر مغمی عظیم دست در
 از المیاری لشکری بجای و مر فراهیم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
 فرقه دارند بیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین و تنگ از استقلال
 و شوکت او و هیچ و تاب و پیوسته از خوف او و رنج اضطراب اند گویند
 اگر سلاطین و تنگ مانع باد شاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانی
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح خالی از تعصب ننید بعد
 و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی ملک پرتو
 و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرستان از زمان سلاطین
 صفیه رایت خود سری افراشته داشتند بآن سمت شقه کشا گردید کرجیان
 بجنگ پیش آمدند و در حمله اول ستم گشته بقلع مینه تعلیس که مقر رایت
 ایشانست متحصن شدند سلاطین فریادش را که در فتح قلاع خاصیت ماه
 نو و فتح و طفر پیوسته در جلومعیا شد بیورشش آن قلعه آسمان پیوند را معنی
 و خلقی کثیر عرض تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بعضی خرید و فروش در آمدند چند کس از
 ولایه ایشان فرار و پناهی و مذبح بار و سیه پناه بردند شاه خورشید کلاه

جنگ محمد شاه قاجار
 بار و سیه

ایشان با سورد و عافیت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه سوس
تسخیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام بختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برخاست که ولایت کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند با
اموالی که از ایشان بگارت برده اند با تمامی اسراسترو نماید یا جنگ سلطان
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
سبازرت رومیان دلیر و برو به بازی مصاف آن فرقه شیر گزند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گریه شیر است در گرفتن موش ملک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
و میان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است سر
بیا و مسان نیارند و خود را سورد و طعن عالم نذارند و القدر را که بدینال مرغ پر
شکسته و صید از دام بسته خود و عنان غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکد کوب سم ستوران کینند داشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
عایای این سه کار و کوشمال ایشان مطمئن نظر معدلت آثار بود و عمل آمد و
امرا این فرقه و خیال چون خود و شکر باین خویش را بسبیل نگر داشتند و مکتوب
که با و رسید بقرارد گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کرد و کی چند کس
از فرمکیان و ولایه کرجیان بصوب دارالسیف ایران اندراه و رنبد بالتوب

با توپخانه و پیاده کان قدر انداز فرنگی نثر و از خشکی و چهارات بشرح و بسطی
 که گذشت کسبیل نمود پادشاه که در انتظار برهمزون معاهده از آن طرف
 چشم در راه بود و روزی چنین را بدعا از درگاه الهی سلامت مینمود و بجز و اخبار
 و منہیان که این خبر را با در رسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپید
 یکانه روز کار بود و غرض در یافت که جماعت اردو سپید قدم از حد خود فراتر
 گذاشته و چون صید اجل گرفته کیم صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
 بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از نوگذازند محمد صادق
 خان حسب الحکم باد و از ده هزار سوار جواری را ملی که در ~~چون~~ شیرریان
 و رعد خروشان با استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته ملاقی فستین دست و
 نخست توپ چیان فرنگی راده دست و بازوی نیروی بازیده باند نخستین
 توپانی صف شکن و غبارهای مردا گلن مبادرت نمودند شیر مردان توپانی
 و ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری نشستند بحکم سردار فوجی از
 زبورک چیان مرغ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بان
 جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را بد ف تیر بلا ساختند سردار و فرنگ
 جمعی را مامور بپوشش و برآمدن بر فراز انکوه امر نمود و جدا شدن آن جماعت
 از لشکریان بر توپخانه پوشش آوردن عازیان با هم اتفاق افتاد و تشنه

ایشان را تصرف شدند تو بچانه که تصرف غازیان در آمدلین و تغلجیان پیاده
فرنگی بهم برآمدند و رو به نریت نهادند صادق خان از راه حرم راههار امید
داشته بود در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گزشتند که اعدای زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
و آدم و مردانگی دادند افسوس صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظار
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین مقیم گردید پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایز آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان ماک
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و بگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردد و در اولیافت پادشاهت کل روی زمین بهر سید اگر کند
قصورت اوست و دیگر ریاسات جزو درفشک بسیارست که بزرگانها
فایده نیست و المقدار هم که قلم سیاه در نیم حلقه تکان نموده شکفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان باختر
پیوند بدقت و سزا مکرند و کووه انتظام و استحکام سلطنت و امور
دشست و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طراز و همه بعت قلم نادره سج
بایدی که فتنه بکینظر از بنیائی - پیراندیش بصدد تمیث حکمرمی کاو و بکه

که در آنست اکبر آباد از بناهای بن همایون سوم احمدیه که شهر حلی مقرر یاست
 رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم بالوه که دار الحکومت آن
 شهر اخن است پنجم خاندیس که در آنست شهر رمان پور ششم آوده
 که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم سیراک که در آنست اله آباد و بنارس
 دهر و از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم نخاب که شهر لاهور
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
 تنه و مئتان و کرات که در سرای بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنک آن
 نیز سه صوبه است اول بنکالیه که در آنست کلکتہ مقرر یاست انگلیسیه
 دوم اوره که از شهرهای مشهور آن کلکتہ است سوم بهار که در آنست
 عظیم آباد و اما اقلیم وکن آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
 بیدر در آنست دوم برار سوم حاکور که در آنست اورنگ آباد چهارم
 واکر که در آنست شهر دولت آباد و پنجمه مقرر یاست جماعت مرثیه پنجم
 لنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقرر یاست قطب شاهیه و آصفجاه
 نظام الملک که از امرای محمدشاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
 ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
 ان مملکت دانند و در حد او صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیارست آنچه را بر اسم و علمای این فرقه بجا
 معتبر دانند اقوال حکیم و ابشلمیم مولف کلیده و دمنه و آن کتابی است
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی یفارسی و در عهد برامکه
 بر بے ترجمه شد مشتمل بر فصاح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشمار است
 که همه طبقات امام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
 جانوران بیان کنند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و بر غبت فرا گیرند و اقوال
 حکیم بسیار و انا حکیم بایس است مصنف همان است معنی کتاب بزرگ که در
 سجده پُرپ یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار ^{بروزن گذر اوقات} اشلوک با انجام رسانید
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
 بیت ^{بروزن اسلوب} ان قصص اخبار و نو و شش هزار بیت فصاح و احکام است
 فاضل نحریشنج فیضی و کنی حکیم کبریا و شاه آذر ابفارسی ترجمه نمود از
 عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابوالبشر کند و دنیا را
 قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
 آنرا با قناب و سبعة سیاره و بر قبا که ذکر او خواهد آمد و گذاشت و خود در
 ملائکه محتفی گردید گاهایی و را و قاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
 مصالح عباد و فرود آید و خود را ظاهر سازد و بشیر بصورت کاد بر آید و ثوابت آرد

اقوال حکمای هند و
 آفرینش خلقت عالم

عمر دنیا با اعتقاد
هنوز

صلی و مقدرین دانند که از نیکو کارها که در دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی
و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و
مدار عالم را چنین معتقد است که بنی است بر چهار دوره است ^{بروزن} حک و
در تمام حک و دوا ^{بروزن} حرکت و کل حک ^{بروزن} حک بحیم و کاف فارسی ^{بروزن} بروزن
لک دوره را گویند دوره اول که است حک است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال است و باید در آن اوضاع آدمیان همه بصلاح
و سداد و راستی و درستی و نیکو کاری عبادت گذارند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سرزنند و استند از زمان دوره دوم که ^{بروزن} تربیاء
دوازده لک و نود و شش هزار سال است در آن اوضاع مردم سه ربع
ایشان بر راستی و درستی و یک ربع بنا بر درستی و بدکاری باشد و زمان
دوره سوم که دوا بر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بنی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر عیسایان و مجور گذارند و ایام دوره چهارم که
کل حک است چهار لک و سی هزار سال است سه ربع مردم آن بدکار و
نا درست و یک ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند

آمدند مقدار عمر یافتند و در دوره چهارم مکیه و بیت سال عمر طبعی است
 بخوبی که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سال هجری است از
 ابتدای دوره کجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و
 و پنجاه سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در زمان
 بیدار آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت است که رسد فانی عالمیان
 و شروع آن دوره را بیافا صله دانستند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
 دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نکرده و عجب
 و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بیشتر و دوزخ انکار نماید و گوید که
 ثواب و عقاب بر روزگار هر یک از بندگان نیکو کار و کنه کار در این عالم
 عاید گردد و تناسخی مذموب و مجلوس خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
 قابل تبعاض اند که نیکو کرد آدمی صالح و پرمهر کار است بعد از مردن روح او با سنان
 رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
 بدکار است بحد حیوانات یا مردم ادانی حلول کنند و در بار سباعتقاد
 ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر و نیا و نیا خلق
 نمود و از سر او برآمده و فصل گرام و از ریشه اش سلاطین و دوزخ اعظام و از دست او
 ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید

عمر او
 احوال بر مباد

و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کرد و ایند بدینگونه که یکصد سال عمر او ست سال
 سصد و شصت روز که طول هر روز از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
 سال شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدا به خلقت
 عالم تا این زمان بیست و یک بر مینمایان عمر گذشته اند و از عمر این بر مینمایان
 حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع بصف آخر پنجاه و یک است
 و کتبیت که با و نسبت دهند مثل بر شصت لک اشوک اند از انجده سی لک
 از آن بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک بر کرم مجرد
 علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جستیان و سایر مخلوقات و یک لک
 با ستفاده آدمیان اختصاص دارد و بیدار بعد که چهار کتاب معتبر و نصیب ^{العین}
 هندوان و بر ائمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که بر مینمایان لایف نمود و
 حکیم یاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از رایان
 نیپال که مملکتی است بیست و نوزده راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد و
 از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد و حکایتی عجیب متضمن حقانیت تسلیخ
 نقل کنند از مردم اندیوار و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و
 داشتند و از بعضی انکریزان خبر فیم که سفارت نزد راجه انجدرست بودند
 شنیدیم که راجه دجین وفات که آنار موت بخود بنیدام و اعیان سپاهی و رعایا

احوال راجه نیپال

و رعایا را صلح عام دهد و به سبک کاری و صیت کند و گوید که من از میان میرم
 و در خانه فلان شخص از بطن فشان زن باز وجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
 گوید اموال مرا تا وقتی که بظهور آیم درست متوجه باشید و دصایانی که در
 کند و در گذرد و بعد از دو ماه بان زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
 او را خارج بلد بجهت تربیت فرستد پس رشد که رسید خود تنها از آن صحرا
 برخواست و بشهر آید و بجای خود داخل شود و همه جا سیر کند مانند کسی که
 در آن خانه مانده باشد کارکن را با اسم طلبد و از ایشان اموال را بسلطنت
 را مطالبه نماید و علامت هر خیر را گوید اگر ز راست بقصد منع و سکه و اگر
 دیگر است موافق عطا که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
 باشد و خانه خود را موجود است بنید بعد از ظهور این همه امارات مقرر
 فرمان فوئانی نشاند و اگر کسی خیر را از و مخفی دارد خود در آن خانه دو آید و
 بهر جا که گذاشته است بردارد و دیار را از نقد و حسن قلب نشود و از و
 مخفی نماند و اندک علم القصد در آثار موخرین مینود است که در آن دور او
 احوال مردم بند بعبادت و تقوی و خلق طلبی میکرد و پادشاه و حکمرانی سلطنتی نمود
 و یکی بدبگیری بیداری نمی نمود و یکی بر طبق رضا خالق آسوده و مرفه بود و دیگری
 دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم ایشان بود و بر او آدم ابو البشر بودند

سبب پستی
مهندوان

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و درستی معیشت پرداخت و علما و
 را بغرت نگاه داشت و از عهد او بت پستی شروع یافت تقصیل این
 را بدین هیچ بیان کنند که در آن عهد دلمه حضرت باری غر و جل و ملائکه بصورت
 مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
 که بعالم بالا از نظر ما مخفی شدند قوالب و اجساد که داشتند زمین گذاشتند
 علما مردم را با آنها دلالت نموده حکم بر پیشگاه و صورتشان از جواهر و طلا
 ساخته پرستش نمودند و بتدبیر بنمینوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
 برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست بکار محمول بسبب
 است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجماع نورانی
 نائب خالق مطلق و آبابی علوی ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و ^{سطح}
 میان افراد بشر و افرید کار اند پرستش اینها اولی است مردم هیچکس را
 کواکب یا بصورت مشابه آن کواکب و خانه که مناسب آن باشد با خند و عبادت
 نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمع
 طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطریق که دارند احوال عبادت نمایند اسلامی
 بکمال معطر که از هیچکس حل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
 خانه استمداد در معیشت و طلب ترکش بعد از وفات نمایند و بعد از آن

و آتش پرستان بعباده و کلیساها و آتشکده های که دارند و هر کدام یکی را شفیع
 گردانند و نفس الامر که شخص بنظر دقت نکرده همه را بسوی او جل عظمت
 خاشع و راجع بنید صوت لبیک محراب حرم سجده بر زمین پیش منم
 همه یا یکدگر بیا میزنند و از سر کوی حدش خیزند انتهی کلامم خذلم
 الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زبان در معایده
 بتجانیها در پیش بهیال کل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبله خود
 دانند بخوی که علمای سیر در عقاید صائبه نوشته اند و ذکر آن در صد رساله
 گذشت پس در عهد بر همین سلطنت رواج یافت و معاون پدید آمدند و حکمای
 عالمقدر پدید شدند و اول ریجی که بسته شد و بنای محاسبات را با محاد اعدا
 گذاشتند و از اوج شمس سخن رانند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور
 و قرون بمشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را با چیر گردانید بعضی
 او رسید که در اقصی ابن بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه و
 فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور
 معترف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
 با و نگاشت شصتن انکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواها نم او در جواب

حکایت اسکندر با او
 هند و فلسوف

عریضه عبودیت آینه نوشت که مرا محقر پیش کسی است امری سرکارشاهی
 بجهت گرفتن آن مقدم رنج دارند بعد از رسیدن آنها بحضورشاهی بهر چه فرمان دهد
 چنان کنم از آنجمله و خستنی است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
 ندیده و نشنیده است و بیکر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
 اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن عالم و انایان روی زمین است و بیکر
 طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
 که هرگاه پیر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه هزاران نوشته همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر را جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاد
 و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است که است پیشکش او را گرفته او را
 از آمدن معذور دارید و اگر بخلدانشان باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه گردیدند
 بدار سلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را غوث
 و اول و خیرانشان و او حکما را از مشاهد جمال او عقل خیره و کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یا رای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 ز فرق تا قدمش هر کجا نظر افکندی کرشمه دامن دل میکشد که جانی است
 همگی را دماغ مختل و متوشش و بدن لرزان و مرتعش کردید مانند خشن نقاب و

تحفه جات پادشاه
 به بند بجهت اسکندر

نقاب احتقانی او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
را بخلع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده حصت داد و آن بزرگوار
هند و نژاد و فیلسوف و قدح شهاب را با ایشان فرستاد اسکندر را حسن ملک
و آداب انی و خیر نغایت ستحسین افتاده او را در ملک بانویان حسد هم منسلک
گردانید و بجهت استخوان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قلعی پر از روغن
نموده بجدی ملوک گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد و فیلسوف
سوزنی چند بان روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبکیه ریخته
در سال داشت حکیم آن سبکیه را آمیزه صیقلی نیا کرده رو نمود اسکندر
از او طشتی از آب افکنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
پالنه نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از
خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای ها گریه آغاز نهاد و بجدی که بخود گشته بقیاد و بعد
از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده نابود
گردید در آن عالم ارواح روز کاری با ستراحت داشتی چرا خود را درین
تنگنا بشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطالعہ اسکندری و فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاله پر از خاک را نژد او ببر
 و بگو بیت کرا این دور را چاره دانستی بکوشید می تا توانستی
 اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نژد خود طلب
 داشت و از دور که چشم او بفیل سوف افتاد مردی بلند بالا قوی پیکل دید
 در دل با خود گفت که این قد و قامت وجته باین عظمت منافی دانش و حکمت
 است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 او را بفرست فهمیده انگشت سیاه را بر کرد صورت کردانیده به بینی خود
 اشارت نمود پادشاه سبب انحرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
 خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
 یک بینی است من نیز در تمامی روستای زمین وحیدم از علم و فضل
 وجته و قامت اسکندر رخ خوش آمده با عزاز و احترام او کوشید و از آنچه
 فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
 مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
 از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرود بردن سوزن در آن کلاه مملو
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز با
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آن بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه جا حکمت است
 جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
 کردند و از اندامش آن در آب سؤال از این بود که باین جسم کشف و تعقل
 که در آدمیان است چگونه طی شود حکمی که بهی بس و در دراز است توان نمود
 و در اعمار آن مقدار مهلت کجا است که در آن وادی مرحله توان پیمود و از آن
 پیاله ساخته عرش کردم بخو که این پیاله با اینکه همان جسم تعقلی است که در قعر آن
 بود مسافت دور و طشت را بر روی آب طی نماید همچنان آدمی سعی و کوشش
 با علی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشعارت بر میگردد
 و آنرا چاره نمی نمود این بود که محالست متغیر گردید و بهمان بیات پس فرستاد
 و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن دیر برآید و افواه و
 فانی عالمیان برانید عا شد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
 عرض کردم آنگذرا جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
 بسیار بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
 میکردم آنگذرا او را باندن در رکاب و عود بوطن خود محنت ساخت
 او حضرت انصاف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال
 محاکات کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

عیدی که شیخ بهائی در کمال
 هندیان نسبت می

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شاب از شهر سرون روند در صحرای وسیع
 که در آنجا از چوب تنوخی بغایت مرتفع نصب است که در آن ستون جمعیت
 کنند ملازمان پادشاه نداده دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
 است بر ستون بلار و دو خود را بناید سر منحنی یا مجوزه قد خمیده که عرش
 تمام انعام او را گرفته باشد بر آن در آید و با آواز بلند گوید که سن من در
 عید این پادشاه و وزیر و قاضی طان و سلطان بودند و حالاً مردم بدست
 و راستی و بر فاه میرسیزند همه را آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد فاعتر
 یا اولی الالبصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دوروزه زند که
 مغرور نشوید و مردم را از مو غطه بگردانید و فرود آید چند سبب خلقی متوبه و انابه
 گویند و بمبارجوع آورند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
 بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شامان پادشاه هندوستان که نسب
 او تا هزار اشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
 و صاحب صد هزار فیل خامه و مالک ده هزار آب که از آنها عود قمار و جوز
 و کافور عمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چهره
 با او شریک نیست و یکدیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با و نوشت
 از پادشاه هند صاحب قمر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم حاج تاج

نامه پادشاه
 بعمر بن عبدالعزیز

نامه پیش پادشاه
 هند با نوشیروان

تاج و شمیر و علم و هزار قطعه عود و قمارس که مهر بر آنها میکردند و مانند شمع روشن
 میشدند و پیاله از یاقوت که یکو حبب و دره آن بود مملو بخواهر کران بها و کنیزی
 که در قامت نه زرع و در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و قمر کان
 او بر کوزه اش میو دند و بفارسی و هندی و چینی خوانند که نمودی و با انواع
 ملای رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر بار به تقدیرند
 و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و با کجی مورخین را
 در مدح مملکت هندوستان و قراضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است
 گویند در بکار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بشهادت چینی فصل
 و جوز و میخک و مندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الار
 آن کر به زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد
 و پادشاهان را کسی نه بیند و از این بتسل که بزرگ آنها سخن بد را زبانی کشد و
 گویند که قراضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در انبار و خانه
 ایت در نهایت عظمت و بزرگی که از کوهها سسند جوشد و بر آن
 آنها کمی بسیار ملحق شوند و بجای تند بر بخور و جبال گذرد که از مشام دهان
 خوف مستولی کرد و در قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کوه مشرف
 بر رودخانه و انرا کند گویند که بزرگ و زن تند بعبه چشمه است و از فکوه

تعریف هندو احوال
 بعضی قراضین

تا محاذی آب مسافتی است مشون بدرخان بزرگ از سر کوه تالاب آب بان
 درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
 تحصیل ثواب اینک در بار دیگر روح ایشان بحسد یکدیگر از رایان حلول کند خود را
 از انجا بزیارند تا در راه اعصاب و ازان آلات پاره پاره گشته با غرق
 شوند و یا خود را در تشش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند
 و در خارج شهر تشش عظیم فروزند و صلاد در دهند که فلان شخص در روز فلان
 بحصول ثوابت اخروی در مکان فلانی خود را در تشش اندازد و مردم بر در خانه
 او و حوالی تشش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر برپا آید و او از خانه خود
 رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سدر و روغن
 و مجمره از آهن یا برنج پرازد تشش افزون گشته بر سر برهنه گیرد و بکطرف سر گشته
 از ریگان زند و بران محجر اقوام و خوشیا و ندان او کبریت و سدر و روغن بپاشند
 و پیشاپیش جمع سازند و در قصده ساززند و او بخوشوقی و لبثت با
 حوز و بکوچه و بازار گیرند و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته باشد
 بر خود شاخی از آن ریگان دهد و در حق او دعا کنند و گویند دعا او با جابت
 مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را در تشش اندازد و بعضی
 نزد یک یا تشش استند و بخنجر اعصاب خود را قطع کنند و یکی یکی در آندازند و بنده

و بندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
و بنجهر پاره پاره سازند و بسوزانند انگاه خود را آتش رود و اگر در غلط دیگر
اندازند و سالی بکمرته در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر میل ممول است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسیکه
نفوذ و جواهر و سباب و رختیکه داشت باخت و شکین او نشد زن
و فرزندان را بحریف مقرر عرصه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با محضاً
خود بازی کند و یکی پراز روغن آتش نهند که بخوش آید و آن روغن است
که بحیثه التیام جراحات و سیدان دم لغایت مفید است در صورتیکه کسی
از اعضاء اباحت انرا بنجهر برود و نزد حرفی اندازد و جابریده را در آن
روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا
قطع نماید و در میان جان بکشد بسیار و قطع نصر از کلام مورخین از آثار
و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مبدیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهل
دیگر بوده اند و در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لا یعلم الا نحن و بیتی فی المصل و در بحار الانوار
که چون مشیت ایزدی بدین آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا فی
که سعد اگر است در رسید که زمین مبوط نماید و آدمیان را تعلیم نشتری زمین

کمال مهارت
در نجوم

بل صورت آدمی فرو داده بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
 آن علم شریف را تعلیم نمود و بیکه که فرا گرفت از راه پرسید که مشتری کجا است
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در دهان نیست و شاید در زمین باشد
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با او گفت تو سزاوار این کاریستی و از کجا
 پرواز و بر زمین نهد وستان فرو داده و بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان
 را از او گرفت مشتری در دهان نیست و در زمین آمده است و بیتی
 مگر همان او دانست که این شخص نیکو فر گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
 ماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استغفال فرماندهان و
 رایان و تغذیب خود و منجمی مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تحف و هبایا و
 تحمیل نجوم در این مژ و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
 زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال مانده در همه جا و کون است خاصه
 در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انجلیسیه بر بیع فرق غالب آمده اند
 همه آن حالات و پرده احتفاء و اثر سزاوار آثار بر طاعت بنیکس حکم
 دانشمند و فاضل خود مندی کسی در نجوم مهارتش کمال و یاو بر بی حکمی و یا
 و یاو طبابت قدوه امثال شد بر خورده ام و از احدی هم نشانی نشیده ام
 و مکرر جو یا بوده ام اللهم الا انی که عدم و جهان دلیل عدم وجود نکرد

نکرد و آنرا از اقسام تعذیبات و بعضی سوم خبری باقی مانده است که
 ذکر بر یک در طی احوال بمقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که نسبت
 نسبت بسیار مالک سودان از حبش و زنج و غیره باینکه بگوید و
 وسعت و فضا متنازع و مردم آن از سیاهان و کبرندین و کبابی انباز
 و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل نشستن بر مخزن و عیدگی
 مو و تیری دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و طین در مردم این دیشیت
 قال السید الحجازی فی سلوته منقولاً عن السبع و غیره
 و الهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحه
 امر ختم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
 السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلبت
 علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
 انتهى کلامه ده شرح احوال بمقامی مانده بود که از چهار حکمت رسیدیم بن
 سخنان فرنگ افرا و منطهای دانش سرشته را از کف کسخت و قلم و سطلی
 ترا و عقید چندان که برای تمام بسوی و دامن نخت مره بعد اولی زایت غرم
 با تمام آن برافراشت و ستانه بطی شیب و فرازان وادی پر دشت بیت
 خامه فروشته بود و آیت تزیین با بازو میدان گرفت و سوراخ را

چون عرق افشان شود کلک گهر ریزن باشو نخلت بشوی حاصل و تحویل
 در سیر و رخامه مشکین کلاله نذر و استان کلکته
 و بنگاله مع کوش کن تانده کی از غم دلی خالی کنم کلکته برون البته
 اعظم بلاد بنگاله و معمر ترین برب در بند و استان و مقریاست انجلیه
 قبل از استیلا یی این فرقه بند بنگاله موکلی و چیره بود چیره بد و جم فارسی
 و را وای میهمله برون عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
 اند و بندرت از ولندلیسته که در انجا بودند چهار که میآمد در این دو جا
 آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است که دالی پاز آب غلیظ
 و کشفات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در انجا ساکن بودند که از آذوقه
 حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار و دمی با بایش نمی غنودند بخله
 بتعمیر آن بر دشته عمارات عالی و اماکن با فضائیها نهادند و در این اوان
 که شهر یست باشکوه و صفای بار و انواع غلیمه در اکثرت و وفور محو
 فرمانان نزدیک دوش و تقدیر خیمه خانه کاد و طبقه و طبقه که هر یک
 بجهتشان فلک کشیده و بنیادشان بجا و زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر
 یا لوان و نقوش مختلفه ساخته اند که سرخانه یک قطعه از سنگ خام بنظر می آید
 و مقصد زوج کاد و عراوه کش از سر کار کپسنی معین است که هر روزه از

وضع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
 بر دو خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدریک
 قامت کنند و از آجر و و نوره مساوی زمین کا و دوم ساخته اند که آب باران
 از دو طرف بحد اول ریزد و بر دو خانه رود و در گذر ها همه آجر کوبیده فرساخت
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لاشه و چون پرده پوشی نیست خانه ها تمام به
 پرده اندحصاری بقدر یک قامت کما بیش دارند که هر چه در هر کس در اندرون
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرفات بالا و ما بین شمعهای کافوری
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه مثال یک طرف شهر بوضع
 هندی سی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و دروازه های
 آن عوض تخته چل است شب که آنها را بند تخته چل کشیده شود و هر گاه و
 گفتند چل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
 کمی کنند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
 آن از رودخانه است که از مد درون آید و باز من یکسان از یک تیر بر تاب
 چیزی از قلعه و عمارات درون آن با آنکه در طبقه و بلند ساخته اند نظریا پیدا
 هر چه شخص در اندرون رود کم کم عمارات آن سد و باین سبب قوب گیر نیست
 روز سه بخلیف و سه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاح خانه را

قلعه تملکه

که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طپا پنجه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
 دشوار است یحجانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا اما سقف تخته بندی
 کرده اند که بدیوارها چیریس از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا
 بر آنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که سر کدام را بخواهند برآرند و بهیات
 مجموعی هرگاه به بند جا بجا شمشیر بتطریقی آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلافاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز برکنند و بجای خود
 گذارند کار خانجات توپ ریزی و دوسه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
 و بر حصار و بروج بقدر دوسه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیا است تخمین بقدر
 پنج شش هزار توپ آماده بر عراد ما در اندرون بزرگ هست که اگر احتیاج فیه
 برآرند کولی توپ خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است
 که از حوصله شمار بیرون است عدو فعات و وزن و اینکه این کولی از کدام
 ثوب است بر آنها ثابت است و مملکت بجا ایستاد و فور غلجیات
 و کثرت امطار سلاطین هند جنه البلاء و کونیند است و در تمام هندوستان
 دهم جو زاده انقطاع آن هم میران است که زراعات صیفی بآب باران
 بحال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها رینند و شستوی بر طوبتی که در زمین ازیام
 باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بمل آید و بعضی از ممالک و درهستان

زمستان نیز یکید و باران بار و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم قسمت کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله و چهار ماه باران و دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این ششماه لایق قطع آسمان مانند کف کریمان
 سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی حیوانات و
 متغذ و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتشام آن موسم را
 بکشتی گذرانند که اما کشتان همه بر آب است و شش ماه دیگر مایه دوست
 باران کامل نیز بار و از غرایب اینکه هر قدر آب و مزرعه بلند شود همان مقدار
 زراعت بیخ ترقی نماید که از بسیار آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
 در یک شبانه روز از کثرت باران یکدفع دشت و بیشتر بلند شود و در سبزه
 و غرضی و معمولی فوراً قسام زراعت بعیل است و عالمی است جدا گانه که
 مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین یکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن مملکت را دایم در بعضی از اسفار
 در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی برود و برخی
 خرمن پاک کرده و ششند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
 و دهانکر یکدو پور آنچه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و از زراعت بدو کمال

احوال شهرهای بنگاله
 و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
 اغلب و من هندیستان را بیکر و پیه فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
 عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غلات از آن و یاب
 برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات بچگونه محتاج بنجاست
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول ابرشیم در آن
 اصناف مضاعف شدت و ما زنده در آن شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
 از آنجا رود و قوت نامیده بحدی است که در خانی که در جاهای دیگر شش هفت
 سال ثمر دهند در اینجا در عرض سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت و چهار
 فصل از مردی فام است قطعه سنگ در کومساران و یکوجب زمین در
 صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و بار یکی و
 نموت و بسیاری که در اینجا دیدیم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه
 خواص تاثیرات آن آب و هوا و مخصوص آید باینست طاقه که در طول بیست
 نزع و در عرض یک نزع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
 محابش و در اکثر میشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان سلاج
 که بزبان هند ساگوان گویند محال عبور و عبور و حوش نیست را یا قییم
 مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلهای سر و داده اند بنمادی و مورد و عصار

و اعصار افتد و فور بهم رسانیده اند که معمورین نادیده و شنیده اند مردم از آن
 جنگها گرفته و در بلاد عظیمه آورند و فروخته عود بپزدی که انرا اگر گویند و عطری
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج است بیاز دارد خاصه اند یار و از بنجا به جا
 برند و طباشیر از پستگاه آن بهم رسد بنحویکه مشهور است خود بخودنی زار آتش
 گیرد و از آن طباشیر معین آید یا چه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 میگویند گویند و بر سفند یا چنان از آن دوزند جایی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
 با شعله و در وزن کنند و آنرا در ظرفی که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلاه بتو جلوه کند آنکه که میوه است معرو
 ف شکل کرده درین و بنا در فارس نیز بعمل آید و هندیان بران بتانازان اند
 در بنجا بهتر از اکثری از ممالک هند و ستانت رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
 دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس گشتی است
 و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
 دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگر چه تمام قسم و
 هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بعضی که طرق و
 شوارع مثل کوچه و بازار است برآ او بجز مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
 خام و پخته در هر جا همیا است و مسافرت از خشکی در بعضی که اکثر بلاد این
 مملکت باغ روی و گل گشت است شب یار و زهر قه که شخص خواهد پی

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل جمور و مرور او بر سبزه دست بر که و قدم
 بقدم آبهای خوشکوار است و خوف دزد و تسویش قطاع الطریق مطلقاً نیست
 کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجایم آئی همیشه جازات بزرگ از فرنگ
 و چین و ارض جدید مشحون با جناس نفیسه و اتمه گران بهای ممتاز بدینجا رسد
 و بدین سبب همت و غفل و اطمینان و چینی و تیشه آلات همه بتزل و پیچند
 در فکر گاه کلکت پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ و کوچک بر فکر است
 و متصل آواز توب ناخدا یان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هوای تمام
 مملکت بگاله خاصه کلکت نامائیم و بغایت روی بیشتر هوای جنوبی مطلوب
 بخر خیزد که هیچکس حتی بمردم بومی اندیشه سازگار نیست امراض مزمنه رودیه
 جنبه از فیصل قوبا و مریب و انواع آتشک و نزول آب و ریختن و دوا
 الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
 اکثر ممالک هندوستان در هر جای بیماریهای چند بهر سده که در سائر ممالک
 کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
 و عوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است که در همه جا برود
 هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصحابا مرضی مخلوط و معاشه
 از هم بر نیز واجتنباب نمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

اب و هوا بگاله

این دانه که از مهنه دُبت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
 فوت نشود و بر طوبیت طافات کنند و روعن از اینها گرفته بخار بر و از طوبیت
 خورد و عجیب است که از آن نخلی که صاحب کتاب و در ظاهر بخار بر و بی خطر
 قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلماته مواظبت
 کرم است که نفس او را اندورفت نصای بدن نمی کند و آبها غلیظ و کرم
 بشوره سرد کنند و بخار برند و آن چنانست که آب مشروب را در سر اجها
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن را صراحیها را
 بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای
 سرد گردد که بیکجوخه سیرتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان صررزند که
 هوام و پشه بمرتب است که در روز شب تن شوار است و در شب بی نشینند
 زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
 و جانی که هوام رسد و اگر کسی یکشب در تحت السماء خوابید صبحی یکی از آن امر
 مذکور را عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت طوبیت حول
 شبه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم اندیاز همه سیاه فام بیشتری
 پرمه سائر عورتی دارند حتی بزرگان و اعظم مهنه و نیز چین ذاتی و دوان مبتدی
 نظری از احوال آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و دکان

تدبیر سرد کردن آبها

بنایت معدوم اند و حیل مکر در طباع قاطبه بکالیان سرشتم است باجمعه
 در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دلش از خار خار
 گلزار رنجور و خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قریب باشیه اولاد ایشان
 برخی از مردم هندوستان و جامای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
 رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوجش و بیگانه و با احدی انس نیگرفت تا بعد
 از دو ماه انوی میرحالم بپاد بشارتی که گشت بسفاحیت وارد آن یوز
 نزد خود طلب نمود و بواسفاح برادر ایشی مشغول میداشت و بعد از چندی غلام
 حاجی سید محمد مهدی که در مرشد اباد سکونت داشت بتقریب دیدن
 انوی معظم او نیز بان شهر درآمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
 مذاکره علمی میشد خاطر از آن توحش بازگشته بخدمت برادران انس
 بهم رسید و مذاکره و دلائل مختلفه از فرقه هندی و الفقه بنظر او آمد که حد و آنها را
 خدای داند و بسن هر یکی بطوری برپیشانی صندل مالند و تشنه گشته تا قریب
 به نیم ممتاز شوند و همه را در کردن بجه مانده چیزی است از چوب بزرگ
 و کوچک و زنا عبارت از انست افاب و مهتاب و آبهای اینهار و کوری
 از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
 بزرگ و جانوران دیگر همه اینهارا پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه

بعضی طرق نمود

دارند کاور اعظیم حرمت نمایند و بول و برازا را تیمنا شراب و ضما و ابجا برهند و
 در جائی که مسلمانان کاو کشند اترین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
 ننگد رند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
 هر که ام علی به حبیته خود طنجی نمایند و طر لقه پختن و خوردن این است که بعد از
 غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری آن
 زمین را مندی کشد و بسیر گین کاو با قدری کلانند و نماید و اسباب طنج را
 در آن منزل در آرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگ
 درختی آن طعام را پخته و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق بنود باشد
 یا مسلمانان یا دیگری در آن منزل در آمد آن طعام از کار رفت و اگر
 شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بجلا غ دهد و هر روزی روحی
 روزی ذوبار میباید بچته خود طعام پزد که طنج دیگری را خوردن حرام است
 مگر اینکه آن طعام را بر همین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
 و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذمب است که سادات را
 در عرب و باین سبب رسر کار رایان و اعظم بر ائمه بسیاری در مطبخ است
 که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
 منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و تفرقه نشیند

و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پستی یکی از حبوبات
 مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
 کثرت خلاق از ابتداء صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجب از دهائی
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن مانند
 سور و لچ روی آب سیاه گردوده و غن جراع بسته شود و بعد از خواب
 اول روغن بیدن مالند و در آب در آیند و سر کار اعظم در و سها اعم
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار پردازند و بدون ایشان
 کارها با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشد و در آن
 اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بود لار دکارن والس لاؤ بروزن کاردار
 خطائی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکری که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطا

احوال لار دکارن
 والس

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل است از مملکت تا حواله شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا مدینا، و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه و خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
 و حیدر و زکار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علم و مرتبه کوچک دل و بازیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در سنده دستان بفرمان فرمائی کام روا و باز با خلستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای سبکو خدایتها احترام یافته بدرجه بلند سر بلند
 و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
 شاهزادگان منسلک گردید و مجدداً لار و معظم در آغاز و احترام اخوی سابق
 اندک را بقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سه کار نواب نظام
 علیخان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الاوجه جناب که غرم رحیل نمودن تکلیف کرد که بهمه ای او
 تاجید را آباد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف ننمایم در خدمت منبرم
 و مراجعتم و ز راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبیع نوسر
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و ایشان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 دران دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز محرک قوی بود از تکلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود بهرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
 موسم درینجا خوابی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اخلیه
 بجهت مصالح ملکی ضرور است بر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و با انجام
 کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته باشی بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 غم خیزم نمائی مختری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
 در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و سعادت
 و حصول جاه و بیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله الحمد که از دولت
 پائنده فقره نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح ششم صنفم برعه آتی است
 بنهاره شام بر کف جو بلالم لب نمائی است بهیر باشد از چشم و دل افتاده
 من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابرمطیر به عذرا
 پذیرا دارند یاد این کشور نیامده انکارند سخن در گرفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سه کار بوکالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

دارند کاه را عظیم حرمت نمایند و بول و براز را از آئین شربا و ضما و ابجا ببرند و
 در جائی که مسلمانان کاه کشند آتیهین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
 نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
 هر کدام علیحدگی بجهت خود طبعی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
 غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری آن
 زمین را مندی کشد و بسرگین کاه و باقدری کلانند و نماید و اسباب طبع را
 در آن منزل دوزد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین و ظرفی یا بر برگ
 درختی آن طعام را پرت کند و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هند باشد
 یا مسلمانان یا دیگری در آن منزل در آمد آن طعام از کار رفت و اگر
 شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بکلاغ دهد و هر روزی روحی
 روزی دوبار میباید بجهت خود طعام پزد که طبع دیگری را خوردن حرام است
 مگر آنکه آن طعام را بر همین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
 و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که سادات را
 در عرب و باین سبب رسم کار رایان و اعظم بر اہمہ بسیاری در مطبخ است
 که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
 منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و تفره نشیند

و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت، هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پختی یکی از حب
 شل نخود و ماش حدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز استحباب دانند و در بنگاله بسبب
 کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجیب از دعائی
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن
 مورد لجن روی آب سیاه گردوده و غنچ را غنچه شده و بعد از خواب
 اول روغن بیدن مالند و در آب در آیند و در سه کار اعظم و رؤسا اعم
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هندو کار پردازند و بدون ایشان
 کارها با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشد و در
 اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بود لار و کارن و الس لاؤر و زن کار
^{بروزن قلندر}
 خطابى است جلیل القدر مانند خانی یا بیکمى که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطاب

احوال لار و کارن
 و الس

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا دیراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه و خطیر و مرتبه عالی و با مکنین و وقار و در عدل و داد
 و حیدر و زکار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علم و مرتبه کوچک دل و بازیرستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در بند وستان بفرمان فرمائی کام روا و باز با خلستان روانه
 گردید و از پادشاه و رازای سیکو خدیجهها احترام یافته بدرجه بلند سر بلندی
 و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه و در شمار
 شاهزادگان منسلک گردید مجلاً لار و معظم در آغاز و احترام اخوی سابق
 اند که رابقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سدر کار نواب نظام
 علیخان بهادر خواسته بودند مقدرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الا لا جناب که غرم رحیل نمود من تکلیف کرد که به همراهی او
 تاجید را باد با شتم و اگر چندی در این مملکت توقف ننماید در خدمتش بسر برم
 و مراجعتم و ز راه جہازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبیع نوسر
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شیخ نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و ایشان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 دران دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود برگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
 موسم دریغخواهی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اعلیّه
 بجهت مصالح مملکتی ضرور است بر قدر که تو دریغ هستی این امر را قبول و بانجام
 کارهای سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 غم خیزم نمائی مختاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
 در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و معشیت
 و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله الحمد که از دولت
 پائنده فقر نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر و صحیح ششم خدمت جبره اتی است
 بنابر شام بر کف جو عالم لب نمائی است بطیر باشد از چشم دل افتاده
 من در خوشاب چون صد ف هست که ای کف من ابر بطیر عذرا
 پذیرا دارند یاد این کشور نیامده انکارند سخن در گزفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد کورنر برده سفارش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سه کار به کالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیاگرده اول غلطی که در
 این دیار سرزد شد که دست و پاپسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
 نظر از رکاکت چاکری و ندلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
 اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با اعتشام پادرمهزام دیوانی
 نگذاشته بودند و مدام ما کابر و احیان اعظم و ارکان باستشفاع و رتزو پادشاهان
 و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان نالقه
 شناس که حسن و قبح ایشا محسوس شان نکرد و کوشیدن منافی طبع غیور و غرور
 میخ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکماهی اطلاع نبود
 و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
 داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بخلط ز دست دادم
 سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با صطرار
 با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آموختم و بهر سید اکثری را از حکما و
 عالیمقدار و عقلای دنیا دار یافتیم لاری سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
 آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوی و نوازش از خود به بقصور
 راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
 مرحوم انخوی از بصره رسید آن غری که در رفتن بود نماند و از آنجا تیرد

سرد و متنفر گردید و همین خواستم که در حجره تنها نیشتم و در بر روی جمیع
 مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این
 دیار شد سید عالمیاب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بکیس -
 و تنه بکلکته ماندیم اخوی شیخ محمد علی با انجام امور دینوے می پرداخت
 و من گاهی بمطالعہ و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
 بید و باز دید انجلیسیه و بیشتر اوقات بقبض خدمت خان عظیم الشان
 افضل حسین خان و ناظره با او مشغول بودم وی از اعظم دار السلطنه
 و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز نخواست بامر
 و کالت از جانب نواب اصف الدوله بخی خان که فرمان فرمای کل صوبه
 اود و لکن بود بامر کار انجلیسیه قیام داشت از اعظم فضلاے نامدار و -
 سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه نخب بود و
 در حکمات و الہیات افلاطون عصر و ارسطوی دہری نمود چندی در شہ
 جہان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسو اعظم و امام الحرم
 شیخ اجل شیخ محمد علی عرین استفادہ علوم نموده بدرجہ علیا و مرتبہ بلند
 رسیدہ در حسن تقریر و بیان افادات رشک چہ چہ بلبل ہزار دستان در
 بہار ان وحسرت افزای قہقہ کبک در ری در کوہ ساران شگفتہ طبعی و چون

احوال افضل حسین خان

خنده سحر کاهی نور آکین و جامع علوم ادلین و آخرین و در تشیع عالی و نور
 ولای ائمه الهی صلوات الله علیه از سیاهی اولامع وحدت ذهن و عت
 انتقالش بشبیه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیده طاهر و باطنی و جامع
 و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجا جت روانی مردمان بی نیاز
 و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان با کرام و اغوا
 مرصده می پیود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب و امتیازات
 عمری و یک ینستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را کار و زبان عربی و فارسی
 و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
 کتابی منظور باشد آن زبان تصنیف میکند و آنرا لایتنی برگویند مانند
 زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان نزله است
 و یونانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکیم
 فرنگ را بر عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر
 فضایل و دست شری بر مخروطات ایلو نیوس و در ساله و در جبریه
 یکی مثل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شری بر مخروطات
 و یونانی و مخروطات سن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
 بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که حصا

آنها عیسر و کمتر فاضلی را میسر شده است سراسر است که هبند و هندیان با ستمها
 او دوم از فضل و دانش زتنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد و چون
 او دیگری را بر صفت ظهور نیابد و دشمنه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
 پاس از روز برآمده از خواب برخاستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
 می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بیدار و باز
 انگلیس و اجرای کارهای که باو تعلق داشت پیرداخت و مردم رفت و او
 می نمودند و گاه گاهی خود تیر بیرون می رفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که فقه
 امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهر را ادا می نمود و نگاه قدر
 طعام بخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخوانند حاضر می شدند
 و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء را ادا و بکنجی یک و تنها که
 کتب چیزی دیگر نزدیک او بنویسد بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه فطری مشغول
 میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بجا بگاه رفته و در کس خواننده
 خوش او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشکری و زمره
 مشغول میشدند تا بجا بوقت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بفرزانه
 یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدین نمیکذاشت و شبها مره برهم نمی نهاد و اطباء
 ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر نمیدادند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن منضم نیست و تا امروز بان میرش
 کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بملکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
 افتاد تا روزی که برادر روز بروز دوسی دریافت او در افزایش بود روزی که
 بهجت و داع بنجد متشنسفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
 مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بچکه ام را از شدت
 بکازیان بکشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
 آنقدر تعارف دان بر سوم او میت استنا بود که بیان آن از حوصله
 تحریر بیرون است مگر میفرمود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
 علاقه بیه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمره مردان
 خوش اواز در جو ایتها تا اهل اختیار و میفرزند تجمل حسین خان از او بوجد آمده
 آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و آنکلیت مقتضای
 قدر شناسی که دارند باغوازا و اکرام او عظیم میگوشتند هر روزه روزی با
 یا او نزد من قدم بجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار اطاله
 جلوس بعمل می آمد که خدمه مترجم میشدند و سفر و حضر با او شبها بر فز و روزها
 شب که ده ام بجه سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
 تا بغیض صحبت او بودم منافرات او صنایع این کشور چند آن معلوم نمی شدند

اگر چه در خدش کتابی بخصوص خوانده ام لیکن نمیزد استاد شفیق و در
 هر حلقه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و فقهی از او استفاده کرده ام
 که حق ابادی و شکر نعم و بزیان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد.
 و چون بامرو کالت از جانب مثل اصف الدوله ریش بیانندی مامور بود
 اسباب تجمل و دور باش با علی درجه میگوئی داشت اما بطوری که پشوه دنیا داران
 خاصه احاطه مند و ستانست بر خود نهستی و با ادا فی سلوک برابری نمودی
 بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و با بیست رتبه ترین طلبه بیروتی و شگفته طبعی بود
 چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بلکه بنو طلب فرمود و نیابت خود را
 بتکلیف و اصرار با و داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ نتوده بتقدیم
 رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت افتد تبک آمده ام که میخواهم سر بصوابگذارم
 مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
 و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم
 عوام که در این دولت را جمیعت دارند چگونه تواند گذر آیند در آن زمان
 نیز حجاب و دربان و عمله گاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسید و باین
 سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوایج را آمد و شد و شوا بر بود و چار و ناچار
 بمزاجات آن کار صبری نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
 برادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب کور
 لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشت منزل -
 خوش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
 به سب و بمطالعه کتب و افاده میگذراند تا در ابتدای سال ۱۲۱۴ هجری قمری فالج - و
 مایخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه عینودند و همگی متفق اللفظ بودند
 که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته
 از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوای کرای سمت لکهنو گردید
 از بنارس گذشته و نرسیده بکهنو در مسجد شوال سال ۱۲۱۵ هجری قمری انتقال -
 نمود حشره الله مع اولیایه الاطهار داغ جانور این مصیبت عظمی و الم غم اندوز
 این دایه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ
 حیف دانامردن افسوس نادان زیتن بکهن برادرش سلام الله خان
 نیز دانشمندی بعیل و فاضلی عدیم السیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
 نشو و نما یافته و از ادب استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز بیگو
 داند و او را نیز با من محبتی خاص و مودتی با اختصاص است و از معاشران خاص
 سن بود اللهم احفظه و حشره دیگر در آن شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش ^{شست} مردم
 اصقهان و مولد او بهندوستان دست داد ذہنی قوی و مدرکی عالی ^{داشت} و
 و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و
 گفتار با عجب به زمان و در مجلس ارائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
 از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همکنان
 ینمود و بجز و معروضی از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
 و شنبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجرار بیت و زیاده دارد خود را
 در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جلیه زمین گیر
 و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوشش آدمیان بجای میبردند
 قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نمیاید که چون تربیت افاضل
 فیض گستر تا در سیده بود از بوالهوسی و خودرالی سخنان واهی مستقلانه گفته
 و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم -
 و گاهی بمسکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
 و هو شمنان از و نفور داشتند آری کسی که بطول بر شرعیت غرأ و احکام آن
 قانع نباشد طبعش بگذارد که تعلیم لایاب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسه
 حقیقت شود سرگردان و پریشان در آن میانه ماند مذنب بین بین

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده بازداشتند و ویرا
 بتدریج بموضع ساختن و از نظر او انداختند آن بلند همت بمقادیر ارضی
 نباشعه قنهایج و آن بملکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
 عالم با نخلستان رفت و در اینجا از بادشاه دیباجه و از امر او اعظم عزت و
 واحترام یافت اکنون در اینجا روزگاری بعزت دارد مکتوبی از او از فرنگ
 رسیده و رود نخلستان و سلوک بادشاه و اعظم را با خود نگاشته بود باین
 یگانه و دوست بهمال و بیشتر اوقات را در ملکته بامن بسر میرد و از صحبت
 روان پرور خویش مخطوطه سیداشت در مردی و مرداگنی و شجاعت و اخلاق
 پسندیده بحال و در استقلال مزاج و استغناقه و امثال است هر چه
 ملک بر وفق مرام نگردید او بدلت و سکنتش تن درنداد و کردن بقلاعه سنست
 و احسان امثال و اقربان نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از رونق
 مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
 فراموش نمیکند رزقا الله فی اشرف الاماکن نقاره دیگر در آن شهر بود مولانا سید
 مجد الدین الشهیر مولوی مدن مدرس مدرسه که در آن شهر سابق برین کوچ
 هشتن که قبل از لار دکارن و الس بگور نری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
 بنای نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مولوی مدن دگور
 هشتن

بر فرقه امیرش می نمود و بگو دذاتی و سخاوت فطری نبضتی ببا مثل واقفان خود
 نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آئینه و افواه است مدرسه مذکوره را
 دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جامردمان بپا استعدا در
 طلب داشته در اینجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق فرزند او بعد از او آن
 نظم و نسقی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز و دل گردید حایا مولوی محی الدین
 که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
 او و تلامذه مردمانی حدیث الثور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منتهی است
 بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن مکتب بهم
 از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سیم شمارند
 و مولانا فاضل بی مانند و عالمی باد سگاه بود و بسی سیکو خصال و متواضع
 و پسندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
 را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
 نیز از دوسر میزد و از معاشران من بود در آن شهر او را گذاشته ام و نیز در آن
 شهر بود مولانا نجم الدین یلیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
 کل که نمبر له صدر الصدور است مشغول بود وی از قصبات لکهنو و فاضل
 تحریر و وسعت خلق او بحال و بهار فادای و محاکات و غزل و نصب قضاة

مولانا نجم الدین یلیخان
 قاضی القضاة

فایده رجالت در ظاهر بر آن صاحب محال است مگر در نزد من آمد و رفت -
 نمودی و بغیض صحبت خویش خورد و داشتی و از فضیلتی فرنگ و دانشمندان
 افتراق افتد و در آن شهر بود که احصای جمیع اینها غیر و بر آن فایده مترتب
 نیست از آنجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان و لیم جو نشین بود که
 احسن القضاة و در حد الت اعم و اکبر حصاة دیگر و فتوی محاکمات بایستی
 داشت قصیده لایه جبرین را شری بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد
 بجا اگر در آن کم و زیاده باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
 فرید و در علوم حکمی و حدیثی نمود و دیگر و دم جبریز که در حد الت اند و مؤخر
 و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب ایش
 فرقی دشوار بود کتب نفیسه بیلدی ابتکاری و عربی در لغت و تاریخ و اشعار -
 و غیره ملک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او برادرش ابنت جبریز
 بر را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
 در آنها بود مرا غیرت مذیب گریبان گیرنده بغیثت کذافی تمامی راجحه سر کلام
 انوی میر عالم بیاد اندازد خریه م و بد کن فرستادم و از جمله آن کتب بود -
 تورات و انجیل و زبور و عربی با شروخی که بعضی اسامیان در مسلمانین نوشته
 بودند آنها را نفردخت من از او بجاریه گرفتم و مطالبه کردم و شد و روح آنها

تورات و انجیل و زبور

و شرح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بر دهم و مواضع مشککه را از مرحوم خان
سوال میگردم توراته مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و مشابیهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افرینش عالم و خلقت ابوالبشر آدم را بهنجی که در کتاب الله نازل
شده بیان ینماید و اجابات و استجابات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آیه‌های چندی دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت تورات و وصیت می کنند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر فامند از
قبیل لا تزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد مرربك و ری عیسی
والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون از ابطوری نقل کرده اند و از
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون متی را در اقوال از همه
معتبرتر دانند و آنچه مشهور است روایت اوست و زبور دعا است بعبادت
خوب اگر چه زبان زده علماء است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد^ص گویند و بان

متر بارلو

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن تا شخص نه بید قیصر را نتواند بیت میان
 ماه من تا ماه گردون و تفاوت از زمین تا آسمان است و دیگر ستر
 بارلو که در ریاضی دهند و طبیبی آتی بود و چون او معدودی در انگلستان
 هم رسد و خان سابق الا لقب حکیات فرنگ را از او استفاده نموده
 بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
 و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعد نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد
 آمد پس از چندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد آباد و دیدار عمزاده عالیجناب
 سابق الا لقب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
 شدیم در ساعت سعد یکشتی در ادم و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و حجره
 و هوکلی که از مضافات کلکت و بر سر راه بودند و در کرم سیرام پور واقع
 در دو فرسنگی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بجامعت و میمرک فرنگ
 مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن مقبیه
 در فرمان ایشان است و در خانه و گریگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است
 گنجان یا مسلمانان یا هسود هر کس از هر جا ببال مردم تغلب کند در اینجا
 پناه برد و اینجا عین از و چیزه بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
 که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در اینجا است با و چیزی نگویند و مجمع

رفتن مرشد آباد

سیرام پور

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
 می باشند جو لکائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اثری از
 احاطم انگلیسه و دولتندان ارامنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
 که کنیش زاده و از بنجای جلفای اصفهان و داخل در سلک احاطم تجار
 کلکته و انامان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
 خواجه او امن که الحال مختار کاراوست بامن دوسته بکمال دارند در اینجا بکنایه
 رود خانه عمارات عالی بکلف ساخته اند که هنگام بیماری و آخر موسم - که -
 در کلکته هوای نسبت بسایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چند ساعه بعیش -
 بگذرانند و چهره در پنجره سکه کلکته و نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخوش آب
 و هوای ^{بجای یابردن سوغه} شهباز دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است
 که عمارات عالی داران ساخته و عمری بملکت و خوار س و عسیت نصاری باخته
 از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
 گریبان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه بخوی که گذشت جا بجای قری و دیها
 آباد متصل یکدیگر و فور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا به قریه که ختم کار
 میکند از زراعت شلتوک سبزه زار بود در زشت و زلی آن مسافت نموده
 بان شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدو لجنائی من

مرشد اباد

باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقرر یاست -
 فرماندهان بنگاله و دران زمان شهری وسیع و بار و فن بوده حکایا عجیب
 از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از ان در ان عصر کنند اگر چه
 دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و کل نشاط همگی ترموده بود لکن
 بهر حال جمعی از اغزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
 و بادوران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی ابنوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
 و از ان بجز نامی باقی نیست و اما حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
 مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور
 و بر ایابا انخلیه و باد و مواج می دادند که معیشت او میگذاشت مردی ساد
 لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمنظر خبک که از سادات
 عقیله شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
 ارباب هند و انبار می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
 بر ریاست ارفی تا این زمان رفق و فنق بهات آن سرکار و سوال و جواب
 با انخلیه به سستی بگیم تعلق دارد و می زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
 و نه مادری اوست هر چند از خاندان نجاست و اصالت نیست و خواننده بود
 که جعفر علیخان با و فرقیه گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال با و اخیر بر و

سنتی بگیم

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از لبها از مردان خردمند
 بهتر است و انکلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالمجناب را در آن شهر او بالتماس بختداری او به سبکو خدمتیهای آن
 ضعیف و خواجه سراسر که داشت اعتبار علیجان نام که از یکان و اخیار
 مانده بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین پسر وسطی انحروم که در آن شهر است نزدیک معظّمه با احترام است
 جمعی کثیر از قریبانش در آن شهر سکنا داشتند از جمله سید محمد خان مخاطب
 شیر خنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
 روسی با بخند و دهنده افتاده میرشد اباد و در بدو درجه حکومت صاعده گردید
 مردی فهیم و با سبکین و وقار بود و بعد از چند سالی که بکومت و عزت در این مملکت
 ماند در آخر عمر روانه کده معظّمه و از آنجا بجایر حسین مجاور شد و در آن مکان
 ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در رفقه و حدیث
 بهارتش بحال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر -
 نیز نسبت بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر او -
 نسلی نمود در گذشت رحمة الله علیه همه را با من انس بدید آمد و اعظم در و شا
 تکلیف بکده خدای و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند +

شیر خنگ

شیخ سلیمانی بحرانی

که خدای

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت سیماهندوستان چه رسد
 و چیزے که در عینہ منگلجیہ اختیار تامل در این دیار بود لیکن حکم تقدیر و مشیت
 ایزدی که اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هَيَّا سَبَابَهُ و نیز چون تفرد خاصہ
 ذات کردگار احد و مجرد مخصوص پروردگار صمد است و بجز او جل غلظت بہ
 تنہائی سزاوار نیست و احادیث ائمہ اطہار صلوات اللہ علیہم انا اللیل
 و اطراف النہار در سائش کہ خدائے و مذمت تنہائے زیادہ از حوصلہ
 شمار است عمرادہ عالمیقام راجبیہ قدسیہ بود و اورا کفوی یعنی خودکملی را
 جو ابدادہ بخص صلوٰۃ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ۱۲۵۰ با اول نسبت بسیار
 آمد و چون این کار صرف بر رضای او جل قدرتہ بدون شائبہ اغراض دنیوی
 بعمل آمد اصناف مضاعف آنچه رؤسا و عظاما از مدارج دنیوی مینمودند باند
 مہلتی میرگرد و سُبْحَانَ الْعَالَمِ لَا یَرِیدُ بعد از ستہ چار ماہ خود باستعلقا
 عود بملکت و در اینجا اقامت نمودم و چون ماندن در این دیار بچوشت آقا
 مانوس طبع و مطلع نظر بود بعبارت جاو مکان و ساختن خانہ نیر و اختم و بجا
 عاریہ کہ بکرایہ میبندم بسر میردم و انزمان انوی معظم و اعظم دکن رخصت
 عود بہ وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار برایگان بر باد رفت
 از قضا ساکن ہندم نہ زحرص و نہ زازہ کس نیارد بچہان پنجہ زدن با تقیر میر

پیر میخائیل

پیر میخائیل نامی مردم شاه جهان آباد بمیرشد آباد سکونت داشت - نود و
 ساله عمر را تجویس نجوم باخته و بدرستی آن پس نفس سوخته و کد اخته و بجز سرپایه
 قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود زیچ محمد شاهی و رصدهای که چیت تنک
 بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در او مردم طول بسیار داده است که منجم
 زبردست بدستواری در عرض یکسال تقاویم کیا که کو اکب را بالوازم از آن
 استخراج کند خطای که از رصد بنده آن الخ خانه در تقویم زحل سرزده است
 بابلغ سیاق درست کرده است شنیدم که همان رصد بنده بعد از بسبق
 انرا تسهیل کرده اند که باسانی از آن استخراج تقاویم تواند شد و نزد سید
 مصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن میکرد
 از خست و خفت بس نموده و انرا مخفی داشت و بسبب فاصله در گذشت
 اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
 جهان آباد که دار السلطه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای ذلالت
 که در آن سرکار بمناصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
 و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامه
 کشور و جمیع قلمروان زبان کما بیش رواج دارد فصاحت لغت کلام گفته
 و مابقی هر که ام از صوبه حیات را زبان علیحد است که یکی زبان دیگری را

عادت هندی

پرخ پوجه

نی فهمد و گاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصه بگاله^{است}
که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا خرج پوجه نامند پوجه یعنی
پرستش است و آن چنان است که در آختر زستان در کدزنا و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از سمیت زرع شاهای است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف سنگستن و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر انچوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر
سه چهار زرع بلند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکیر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند ششت ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خاله است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقطیل غذا و تر
روغن و نمک و ترش کنند تا روز سیاد خود را را بش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دوسه قطعه جالونان پرند ه از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر نیوان چوب آید بر ایهه بریدن برهنه اواز کمر تاشانه آن قلابها را
که بران ریسمان اوخته اند برک و بی پوست و گوشت فرو برند مانند کوشی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلوق

داد و ستد او بخت ماند مردم از پایش سر و گیران ریمان را گیرند و بچه خانداو
 از بالا بگیردش بر آید و خواندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان مردم
 اندازد و کلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد و مرده بانیسم
 که شدند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و بگنند دارند
 قرب دو ساعت بدین پنج خرج خورد و بنیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
 که رگ و پی پاره شوند و بنیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهیدان
 و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که بر ایتمه معرکه ارائی کنند
 و اطفال ساده را رخت زمانه پوشانند و هر هفت کرده آریند و بر قص
 و بازه داد دارند از قبیل صنوعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
 و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنهند و آهنگ سرانند و حرکات ^{شقایق}
 و معشوقانه کنند مردمان تماشا می دادند و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
 گرفته است رود و سرپایش بندد چیزی نقد بآورد و این نیز خاصه بگاله
 و از اعیان بزرگست دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قلمروان را گیرند
 رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بران
 چهار پایه عراوه نصب کنند و کاوان کشند از قبیل تحت روان و جاتره
 بسنجه پرستش و این عید را در سیرام پور بگاله و در پونه بهتر از جاتره می گیرند

رضن همن بچگان

رت جاتره

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم شتر حال کنند
که دوسه روز قبل از آن عید در انبار سهند و تبیب ابنوهی و طرفه از دوحای
شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع ایندنی است بغایت بزرگ که به شکل
مهیپ و هونگ ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و
عرض آن تخمین صد ذرع شاهی و دو طبقه و س طبقه بنا نهاده اند از تقاع
آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن ماریمان های قوی بجهت کشیدن بنده و قبل از عید آن منم رازنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن
رت انقدر بندند که از حوصله فیا س بیرون است روز عید بت را با سعل
غرفات آن تخت ایستاده دارند و بر اینه و علما بقدر پانصد شخصه
در حواله آن بجهت خدمات مثل باد زدن و کردار چهره فرو بستن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوارند و پیچزار ادم و زیاده ریسما همارا بردوش گیرند و انرا
کشند تا براه افتد گویند بدیدن خاله خود رود و پیشاپیش سازنده در قصه
از رجال و نساء المنقذ است که بشمار نیایند و از آن بتخانه تا بجائے که میرود
یکیل راه است براه که افتاد متراضین و از دنیا گذشتگان که هر ساله
جمعی کثیر هم رسد بهیستی شکر ف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت -

و بخت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بشت آینه
و مردم را کلمات فصاح امیر شتمل بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
به بدین بقوت کشند بعضی خود را بخریدلک کنند و بر سر راه آن افتند و
زنده برگدزگاه خواهند و بهر حال آن رت برایشان گذرد از صدمه آن - و
که شستن پایها نمی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد کرد و برین
فرورد و بر اینه اجساد مضمحل شده را برارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکتری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعه معتبرین شنیدم که سه
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله غریب بوده و در این
دیار شده روزی که انیمه که بود او نیز تماشا میکرد پایاے آن رت به کل
فرودفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند بر اینه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
بست ایستاده بودند و در مثل اینوا صنع گویند صنم رنجیده است و نسیم خسته
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت بر همینان عجز ناله میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمد و سپاسے بان تخت زد و گفت روان شو بکرم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد بر اینه و هندوان بشت آمد
اینجارق عادت بدست و پای او افتاده افتد و روے سب از خجاک پای
او مالیدند که نزدیک بان شد که در زیر دست و پا مضمحل کرد و او که این

اساس را دیده گفت من از مدتها بد لالت جمعی از جنیان که در فرمان نهند و
 شده بم و بت میپرستم و از خوف مسلمانان در زسایشان هستم و اوست
 نموده به بت خانه بزرگ بروند و اسباب تحمل و صنایع و عقا و افتد را بکنند
 که هیچ امیر میسر نموزد و تا بود زمار بسته به بت میپرستید و حکایات بیوده
 بسیار از او در السنه و افواه است و با ناخره بصالح رام مشهور گردیدم
 بمنته پروردگار است دختران بکزه همچو بے او معین بودند بعد از آنکه با او
 همفرایش شده بودند دیگران تمنا بعهده خود خود می آوردند و اولاد او میدوید
 ملک بر همان و با اولاد صالح رام مشهورند و تا حال بغزت می باشند
 دیگر از ایجاد عید و پویشی است که در زمستان شود قبل از آن خانه را
 از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع
 نقوش بدیع ترتیب نمیشد آلات از چهل چراغ و نیز و مجلسی و فانوسهای تحف
 زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت با همایم چو اغان کنند
 پیوسته در تمام شب جمیع اماکن خانه جا بجا عود و عیر بخور نمایند و سازند
 در قصه هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خواستگه داد مردم بگانه
 و ایشان نیز دسته دسته بخانه نشان بفرج روند و در آن شب با هم قمار باز
 شجره دیوانه بسیار می در اطا قها گذاشته اند و گویند در این شب چمنی که

دیوانه

لچکی که یکی از اوتار است بتفرج آید و بجانها گردد و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه
 تر و روشنتر ^{و زیاده} آن بیشتر و سازنده و قشنگتر و در آن بهتر و زیاده تر است بماند
 و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
 اعیادی که ذکرشان گذشت خاصه منو و مسلمانان با ایشان شریک
 نیند و بیکر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
 از آنجمله است و سیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران فرما
 و مان جمع آرایند و شیطان کشند و سپاهیان تنهیه اسباب حرب و زین
 و یراق و درستی لیاق سفر بردارند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت
 مرسته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
 غارت کنند و بآن تعال آید کار را نمایند و اگر دشمن دسترس نداشته باشند
 رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و مجذوب منو
 چهار ماه باران شهر حرم اندک در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا
 و حکام لشکریان صد و انعام و خلعت و اسب بخشد و همه را نوازش نمایند
 دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطان بیگاه شود بزرگان مجلس خود را
 بزرگ زرد آرایند و عامه خلایق از سرتاپا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت
 دهند و بیکر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

بست

هولی

سلطانی و این غمیدگیها امتداد دارد و زینت کند و رخوت سفید فاخته
 در باغات و خانههای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در مشکران در هر حال
 و بسیار دارند شراب پیاری خورند و بیکدیگر عیب پاشند و زنک بمیرا سنج کنند
 تا سرور و مکی جگری فام گردد و التی دارند که آنرا هیچ کاری کوسیند که هرگاه
 در آن عیب یا آب یا چیزی دیگر بپسند و بچند هر چه در آنست بقدر و بهیت
 زرع فاصله رود در کوچه و بازار با عوام و روستاهاست و مدح و ستایش
 اند بهر کس که بر خورند از آن الت با و عیب پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن زنک
 سنج را بر سرور و او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیلتی شود
 شنیدم در سرکار آصف الدوله سجده هزاران بچکاری از طلا و نقش بود
 که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
 موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بسیار عید کنند و خوشوقت
 نمایند و از عادات شایعه قاطع منو است سستی شدن زنان باشوهران
 یعنی سوختن زبان غصه و زندگی خود را بخوی که مولانا نوعی در سوز و کداز
 خود بگویم آورده است و غمشان این است که هر زنیکه خود را باشوهر بپسوزاند
 او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
 باشد و این از واجبات نیست در سوختن و زخمت مختار است و چنانست

بشدن زنان

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر بجا میسند که بجهت
 سوختن محین است و همه بسیاری از خود و صندوق و آبنوس خرم کرده اند
 برند و بر سر و آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند در خوت فاخره پوشد
 و آرایش نماید بخوبی که بجهت زفاف خود را آرید بر اسمیه باستماع این خبر جمع شوند
 و او را موعظه نمایند و با و گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جز خود رسیده
 و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آستی و نجانه
 خود را بوسی اگر قبول کرد او را نجانه برند و در بر سر و او میبندند و اگر متقاعد
 نشود بجا کم و درین خبر کنند او کس نزد آن زن فرستند و بمنع او سعی
 بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
 او فرستند و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید نجانه برگردانند و اگر اصرار نمود
 اجازت دهند آن زمان بر اسمیه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سوختن
 خرم است نطق و کبریت بسیاری زیرند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
 جهد و بان خورد و دور آن همهها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
 دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند و لداری دهد و تسلی نماید و از بقدر
 دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
 مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت با حاجت رسد و آنچه بپرسد بدست آید و دارند و بخت دارند
 بعد ازین کار تا سه سوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر هدیه اشکبار بنید
 و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن سیمیا براید و شوهر را در بغل گیرد
 و رو بر او دهند و بخوابد عمل مروت در آن خرمن سیمیه ز سه چهار جانش
 افزونند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
 باشوهر کلمات راز و نیاز و بختار کلمات نصیحت آمیز گوید تا آتش بر آن
 و دمان مهر خوشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد و دوسه مرتبه بقد
 یکزرع از زمین بلند شود و میفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
 از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
 افتد که از صد مرتبه آتش هول آن بگیرند و آتشش بر آید چنان کسی از هر فرقه
 باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
 نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با
 رایان علی قدر مراتب هم گنجی شیراز مرد و زن خود را سوزانند هر چه در مرتبه بزرگتر
 سوختگان از بیشتر عمل و فعله او با آتش روند باینکه بار دیگر که آیند باز
 باین راجه باشند و بخت مایه دارند باقی بمانند و غریب کامه بر پا شود و
 گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری بیکر خود را

خود را فاسا زنند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه و در آن ک
 در آنداری دل سوخته را کارها و حکمت عقیده را اثرهاست و اگر زنی خود را
 با شوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
 عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل درید
 آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بشوهر بسزد و این حالت بمسلمانان ایندیار
 نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شویی را نگیرند و بیوه نشینند
 اگر چه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل مرد و را به هم نامزد
 کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر نمیدهند
 و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بدرت این کار را کند
 مدث العمر مطعون خلاقی باشد و بدوشوهری انگشت نما کرد کسی با او
 نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
 بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از منور گرفته یکی نیز این است
 که دو کس در یک ظرف با هم طعام نخورند و او مانند طعام و سؤرا بغایت مکروه
 دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیده است و زنان بیض
 سنو نهاده اند از آسپاه کنند و از محنات شمارند و دندان سفید را مکروه
 دارند و تحت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور بند دانست که دست بر

نذر دادن

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چغری نگویند و با اعانم دست بر سر گذاشته
 انقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام بابرکان و سلاطین از
 قوانین چغیری است که از سلاطین مغول در انجملک رواج یافته است سم
 نمود و مسلمانان ایندیاری و با تخلیس نیز میرت کرده است که در اعیاد و ایام
 متبرکه که یا اوقات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور نمایند
 کوچکان که نزد بزرگان روند چغری نقد با خود برند و بدست راست گرفته
 زانو و رندا و دست دراز کند و آنرا بردارد از یکروپیه که سپاسیاد و ادانی دهند تا
 هزارا شرفی و زیاده که امر و اعیان گذرانند و اختصاصی بر وساد و فرمانفرمایان
 ندارد و هر کویک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
 دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بنجانه یکی از
 امرای معتبر روند و هندو بنکاله دهند و رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
 مختصر شود او را بکنار رودخانه گنک برند و از آن آب بخلق او ریزند تا ملامت
 شود و آن رودخانه ایست که منع آنجبال کابل و قندهار است و در راه
 آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود آب عذب خوشکوار است
 است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در آن عبور کردم
 بادم را بود و ناخدا با و بان مارا کشیده بود و چهار ساعت بخومی بان کناره

حالت مختصر
در چغری

کناره رسیدیم انگلیسیه شبیهای کوچک بشکل چهار در کلکته سازند به تکلف
تمام بعینه مانند چهار و آنرا بجزه بر وزن صحفه و پیش بر وزن دبس
گویند تمام نقش بنقوش بدیع و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و دوسه ماه بر آنها مانند روزن راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق دران
کست و از آن آب براسمه با قطار بند بجهت هند و ما بطریق تبرک تحفه فرستند
و تا بمسقط و کشمیر رود و اگر بپاراکه محضر بود و بکنار آن رود خانه آوردند
و عیلت تا غیر در اهل غمزد و شغایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در
کناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند کنکایغی آنزود خانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
سنگهای کران بر سر دو پا میسندند و خود را دران غرق کنند
و قیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت جسته و زنگبار بجائی
دیگر هم نرسد او را راغم نمایند و بران بارکشند و سوار شوند و در جسته همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور به بغایت
ذی شعور است قیل با نام از زبانی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند
نشود و اطاعت نماید در پیشه و جنگها از ماده با هم سمع شوند و توالت

و هرگاه آنها را امید کنند و بشهر مادر آرند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
 نشوند و اینست که بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل شش
 نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
 عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بیرون و از عدم اطلاع شان بوده است
 جانور است عظیم حبه و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که کردن بان عظمت
 حبه نیست و خرطوم ندارد و شاخی بقدر یک زرع از وسط سر آن برآید و راست
 بالارود و بقدر دوزخ شاهی گویند شیر و فیل را با شاخ ملاک کند و آنکه
 در باره آن نیز گویند که بچشم قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
 با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
 زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیار
 دارد که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و در پیشکوه هر دو این جانور بسیار
 بیشتر از جامای دیگر یکو کاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
 و از یک طرف بجهانگیر نکر من اعمال نکاله که در آن سفید باره و علفی سبز
 اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود و راجه آن سر تعلاده احمد
 دربار دارد و خود را مالک رگوزمین داند و جزیری جزیری بطریق مشکش
 بپاوست چین مردم انجا بر زح میانه سفیدی و سیاهی و کوه چشیم مشابه

احوال جانور

مشایخ تبرکان خطا و مردم چین اندر سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت او
 و از کلاته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را آنجا آورند
 معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بحال
 رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
 از قبیل آهن و سر و فلز نیز در آن هست و قدغن بشدیدا است که از یاقوت
 و الماس بر نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت منظر لطیفی است
 دست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بیفتد
 کرد و بردارند و به تیجانه که دارند اندازند و بنای آن تیجانه را از سی هزار سال
 و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
 جواهر آید بار ولالی شاهوار در اندرون تیجانه ریخته است که عدد آنرا حدای داند
 و پس از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
 غازیان اسلام نیز در آن دیار نگزیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
 بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلدرانی میگردید که یاقوت رمانی
 از زمین برآمد بقدر یک ذرع دست و طول و در قطر از ساعد دست کننده
 بود مرد دهقانی شناخته برداشت و تیجانه خود بر و پادشاه که مطلع شد او را
 بکشت و آن یاقوت را به تیجانه انداخت و سوار خا از بیرون تیجانه گذاشته اند

تا هر چه را خواهند از آن هوارها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر
 در آن مملکت بهر سده که با کل روزین برابر کند تجار اطراف جهازات
 بنفایس در آنجا برند و در عوض بخر تخته و دندان فین و شمع و قلعی حضری دیگر
 نیارند از هر چیزی از همان جنس ده یک گرم گیرند و در بیت المال پادشاه
 انبار کنند و دیگر از آنها پیرسند تا خاک شوند انگاه برارند و بدیاری برند
 و باز بگذارند و هر چیزی که باشد چنین کنند و چیزی از آن را بمصرف سازند
 و کسی نخرید نمند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار حضری از طلا یا نقره
 یا جوهر ببرد و می برد و معلوم شود حکم تقبل او و تاراج اموالش را و در کشیکها
 متعدد شداد بر گذر مامعین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نشستن
 بر برک و ختان مطهر است که مانند تخته چوب بایز کی است از قلم آهن بران
 نقاری کنند و مدار و فاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و آنها
 از چوب و فی است مگر خانه و خانه پادشاه که از سنگ است و این
 علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب آفتاب میادی نداورند
 التار التار و آواز بکوشش بر کس که رسد بید زنگ آتشی که دارد خاموش
 نماید اگر همه طعم او نیم نخته باشد علمه حکام مکیه و بازارها
 کردند و اگر خانه کمان آتش برند بخیر در آیند و بجز دیدن آتش

نوشتن مردم سکو

مناکحات در سیکو

التش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شد بد نمایند و زر که راجع است پارهای نقره مغشوش اند عیاره و سکه بذارند و بآنها دادند شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت زن بخواهد بماند بیکانگان که در آن دیار و راسند مردان دختران و زنان خود را بهمانه خدمتکاره با جرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز نمانند و اگر کسی باز نمی برد و می خفیه آشنائی کند و او را بجناسه خود برد شوهر یابد و هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آن مرد بیکانه را طلبد و نود و پیه از وجه عمانه ستاند و آن زن را ببالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم باز نجات آید و رفت شصت و پیه جریمه گیرند و بار سوم سی و پیه و مرتبه چهارم چهری نگویند و بهم واکذارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی یا شتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چهری جزئی گیرند و مضروب دهند و اگر کمی بقصد زدن دست بالا برد و فرد میاورد او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست و زد میاید بجائی می گرفت که او مایک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میاید که فرود آید و الا تقبل و بونج و سایر غلجهات القدر از آن است که فریدی بران تصور نیست ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت در روغن راندند و بیکانگان باخو

مناقشه دو کس با هم در سیکو

روغن برند و کوفند و در خانه کشند چندان منعی در ذبح کوفند آن نیست
 و مرغ بسیار است و همه کس خور و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
 سائر عورتان دارند و از تو این عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
 عام یا بکوه و بازار براید مردم همه بر سر و افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
 او را نه بیند و در مجلس نزار او را عاظم مادم که پادشاه شسته است و اردو
 خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
 زیر زنج نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و بجا
 خدمه و عمله و حجاب مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاد
 حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخوابد همه اینهایی را که خوابیده اند
 بقتل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده بقتل رساند جماعت
 انگیسه کوشش میکردند که در آنجا مکانی بدست آورند درختی در آن
 نعلت اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را
 گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیل از
 سر کار گیتی در آنجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان دانند
 حکایتیکه از پادشاه جسته زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
 گورنریا فرماندهان دیگر مکتوب برنگارند وزیر با وعظه دارد که فلان غلام

در احترام سلطان و
 کوشش مردم بکوه

غلام بالا بادی که فلان مملکت با و مرمت شده عریضه گذاشته است
 و هرگاه او یکسی مکتوبی بر نگار چنین نویسد که از پادشاه سپکو صاحب پیل
 سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا باد و مطلب
 نگار و وفیل سفید بخرد در سرکار او بمائی و یکم نیم نرسد و عظیم بآن افشار نمایند
 و هرگاه جنگی با کسی هست و جمیع مردم از صغیر و کبیر بر نا و پیر زمان و مرد و
 جنگ روند و باین سبب افواج او بحیط ضبط نیند کا فور جو دانه بقدر بخود
 و بزرگتر در اینجا هم رسد و از چوب و درخت انبجته دفع هوام و جانوران شود
 برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خوابد و بصرع جانور موندی حتی مکیس
 نزدیکان تخت نزود و آبی که از ساق اندخت بهم رسد بخلاف کا فور
 گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
 فایده بسیار بخشد کا فور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبر تجارت در
 برند و اسبان ابلق همه رنگ در آند یار بسیار است تند و راموار که کثیر
 بدویدن در راه رفتن با بهار رسد و همه حقیر الحشه و ابلق انداسب بکرنک
 بزرگ هم رسد در سرکار آصف الدوله و تا بکرنک دیدم که یکی از تجار بخته
 او آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و
 اعلم و در بنگاله و هندوستان رویه و اشرفی و متعال و نمی رواج دارد که در

کا فور جو دانه

هندو

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه های دیگر از اشرافی صنفی
 و قروش و غیره از قبیل اجناس اند و در کن رایج میون است و آن
 اشرافی است بقدر ناحی که کوچکی چهار رویه کما بیش قیمت است سکه رایا
 میون است یک طرف آن تپی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه
 که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که بصوبه دیگر
 آن زر رایج نیست و اگر کسی بر دضر فاحش کند باین سبب بنا حواله در
 رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر قدر زر داشته باشد
 نصرافان دید و از ایشان بپرسد که بخواهد کاغذ هندوی بکیرد حتی از نکاله در
 کشید اگر بخواهد با حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط یکد
 زر بعمال آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
 کسی فرستد و گاه هست که قطعه دهند ویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
 بغداد و یا این مبلغ را بغداد شخص سازند مطلوب است او خود دهند
 را فرستد و زر را با و دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه از
 شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس هم رسد احدی بآید
 زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بد رجحان است همین هندوی نمایند و آن
 صراف در ازای رساندن زر بخطر خسرانی اجرت دهند و آنرا هندوان

احوال کری منند

سنداون نامند و ساعات و دقائق شبانه روز را در این کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر چه هر یک فارسی بروزن هنر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را بهشت حصه حصه کنند و هر چه را کری گویند کاف فارسی بروزن هر از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فضول هر سری را از روز یا شب کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار شب بهشت و نه و در تابستان بدان بخور و زمار محسوب دارند و تعداد کری را بدینگونه کنند که در خانه های مرا و اعظم یا هر کس پنج یا چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت بر ائمه نمود و تعلق دارد و جامعین دارند که در آنجا صفیونارک و مدور از برج برسمانی او نیخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی بر از آب کنند و بر آن پیاله از برج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذاشته مانند تقسیم آب که در جام های دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود و غرق گردد یک کری گذاشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفیونارک که صدای آن بمافتی رود و بهمسایکان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواضت عددی که بجهت آن پیر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلده تر نوازند و اندکی تأمل کنند

و یکی بقوت زنده علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد دگر بیایم آن
 دو پاس را مکرر کنند و در مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
 سه مرتبه بقوت زنده تاشب شود و انگاه عدد دگر بیای تمام روز را اعاده کنند
 و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا که بگویند
 بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی که بجزرند و بعد از گذشتن یکپهر
 یاد و پیرایه بهر قدر کری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
 یاد و پیرایه تازند تا معلوم کرد که از پیر اول یاد دوم یا سوم این مقدار
 کری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقائق مکتوب نمایند
 خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم رومی کمتر رواج دارد و کری بکارند و آنرا
 بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه بنامند باین فارسی بر وزن خل و در بعضی اماکن بکشته
 تعداد کری شیشه دارند که در آن ریگ برکنند و او نیزند هرگاه از آن شیشه
 شیشه دیگر اندکی منقضي شد بخوی که معمول فارسیان و در سالف
 زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایع این کشور
 است الحاق لفظ صاحب بهم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا تو
 از تعظیم دانند و بجدی مبالغه کنند که اسم احد را از اعالی و ادانی بدون جا
 نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعضی آنرا تببول گویند در تمام مملکت

مملکت عجیب رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
 و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استعمال سنوئی که از براده
 آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا می گویند کبیریم
 و سبن مصله خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفا خورند و
 هندوان خاصه رایان و اعظم در آن الکثا کنند و قائم مقام شراب گویند
 و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برکی است شبیه برگ ترنج و نارنج باشند
 و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالارود و با بجهت سردی و ختی جوی نصب کنند
 و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
 مستفهامی که پری بنده تا از آسیب محفوظ ماند و درین دارائی مسقط بسیار است
 و در آن دو مملکت نیز خورند و بعضی ماکن ایندیا را بنده عظیم آباد و بعضی ملا
 دکن بنکو بعل آید شکنده و بجرم و از آن بوی میجک آید و این قسم خاصه امر
 و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فلفل شکوب و مقداری اکسک
 و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنت
 شمارند بدرجه اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
 و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغیر فائده بعید می آید و عرق
 آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت نخمه و سوء هضم و گران فی غذا بغایت مفید است

مزدخشان هند

و بخوی که گذشت خاصه ایندیار است که در جانی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
 آید بخیگ و در چینی و جوزی و او بسیار در پیل و فلفل سیاه و سفید و سوز
 و نارگیل و فلفل دانه و درخت تارونی و شکر و طادوس و طوطی و میمون و
 کرب زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده تصور
 نه و مورخین و اطباء عجم بسبب عدم اطلاع بر اینست و شکل بهر که امخمان
 و دراز کار بسیاری نوشته اند بمحلا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
 چنین نیست هر یک را براسه و ختی علیحده است نارگیل و فلفل مشابه اند بخیل
 خرما و بهمان نحو کادی برارند و ثمر دهند مگر اینکه ساقه درخت فلفل صاف می باشد
 حکیم محمد بن اصفهانی کشانی صاحب تحفه المومنین در اینست چله غوزه بنویسد
 که غرسه است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر اینست باشد چه در خواص و چه
 است باینه و این تعریف بوضوح می یونند که حکیم دانشمند هر دو را انداخته
 است چه میان چله غوزه و اینه به سبب چگونگی مشابهتی و مناسبتی نیست
 و شکر را گویند عصاره است از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خاندانها مانند کبچد بیفشارند و
 عصاره اندازند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طادوس که جانوری است
 معروف بغایت تمکیل و نیکواندام خاصه هرگاه چتر بنزد آنقدر الوان مختلفه

شکر

طادوس

مختلفه و نقوش بدیع در آن بیدار کرد و که هیچ مصورا فی مانند نباشد که در آن
متخیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه یا بدین دانند و در بنا
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اشل اشک چشم نرا خورد و
آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه دهند و بزرگند
و طوطی و سینا که براتبافصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعضی کلمات بدست
گویند و هر چه بزرگان که با آنها بیاموزند تکلم کنند و آثار مورخین است
منقول از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بنو امیه که درست و خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گزاینند که طوطی سوره سیم را میخواند
و کلاغ سوره سجده و موضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت بسجد
لک سوادى و اطاعت باک نوادى انتهى و طوطی بهر حال چار و ناچار
خواندن سوره مبارکه پس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که بیسچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتوانند پرید
نزد یک باب و دانه نرود و تاهلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است
و کرب زباد را مشک بلی نامند بزرگان هندی بلی یکسر اولبیین تشیده
نمانند گریه را گویند آنرا حرکت و برق صانند عرقی کند که با پایانه نقره

طوطی و سینا

از گیرند و همان است ز باد و هندیان استعمال آنرا بقایست مکرر و دارند
 و آن بصورت کمر یا اهل است اندک دراز تر و باریکتر بهترین اقسام آن
 سیاه رنگ آن است که بسرخ زرد و زباد مانند چرک بدن بران چسبیده است
 خاصه در اینها و حوالی دم آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خرماد و اکثری از بلاد
 هندوستان روید و بلند شود اما نمرد و به بار نیاید و علامتی آن زخمی زنند
 و ظرفی بران بنند آب بسیاری بر آید از اجوشش هند و شکر بعمل آوردند و
 با بجمه در شرح اوضاع مملکت وسیع فضای چسبنی اگر از جای عنان شود
 بعمری فرغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
 نجاتی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که آخری دالاکر سید محمد جعفر از لکهنو مقصدا
 شفقت برادرانه که در دمرابین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بغرض لقا
 آن برادر یکنو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
 داشتند و بعلت بد آب و هوایی کلکته باز بکلکته روانه شد و عمر آده عالمقدار
 سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مولش بود آنهم بکلکته روانه گردید
 و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده بجزه
 از برون اسم نان بود منی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید
 میکردند و طنازا که بوزینه کام و دهن را آوده نمی ساختند به پوست درختان آفتاب

و رود اخوی میر جعفر
 از لکهنو

غلامی کن و غلام
 خواستن

افتاد و بودند فزع اکبر و شور و محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمه خاک
 و صدمه ای گرسنگان پذیرفته افلاک میسر سید اعظم تدبیری که اندیشیدند
 این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم بر پنج و سایر غلجیات از کلکته بر جاسا
 روانه مجلسی بنذر نمایم تا از اینجا بحیدرآباد و جایهای دیگر برسد و چون در این کجا
 احیای عجزه و مساکین بود با قصی الغایه نوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
 شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
 اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعضی خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
 کلکته تنها و بیکیس و دراز باران و دباران اندم تب ثوبه عارض شده شبانه
 روزی دبار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفارقت
 می نمود اطباء معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید بکج دار و میر میگذشت
 و به سبب تنهایی برآمدن و بجای ویر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی هوش
 امون بنارس را بانجام رسانیده برگردید و درازای آن همه نیکو خدایا مور و تحسین
 آفرین روسامی دکن و بخطاب خانی سر بلندی یافت و از انروز بمحمد علیخان
 اشتهار دارد و رسال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
 اصغهبانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکساز تربیت
 شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من پیمان رنجور و بیمار بودم

شروع سبب
 صعب در کلکته

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان همچو رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
 میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جویند وین با اختلاف است تکلیف سکونت
 بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی و چو به برب رودخا
 و نهایت تکلیف ساخت و در این نواح بان پاکیزگی و نشست کمتر خانه است
 نمود و فرود آمد و چندی ماندم فائده متعجب نشد و همچنان بیماری شدت
 می نمود و درین شهر داری بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
 انشا روه خود در شاه جهان آباد و گفته بهار آمد و استفاده از اطبای
 امر و بوم فرموده اخذ قی اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده نش بهر
 و معالجه نمود و شمع کرد و قدری از معالجه او عوارض رو با خطاط
 آورد و مذاخومی می خواند کاهی در چهره نزد من و کاهی در کلکته با بنجام امور
 محض می می برداشت که در این بین انیسیر نور در کلکته شده و کارکن و اسر
 سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده و ارد
 گردید و مرا از چو به بیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکته
 آمد و قادر بنگاله و آن نواح بود میرزا می موصوف با من بسر میر و جدائی اختیار
 نکرد و در شورشکات آن و سائر علوم نیز خالی از ربط نبود سر مانند لار و خطا
 که در فرنگ با عاظم دیند از لار و پست مراست و جان شور هم است و می

میرزا محمد
 طبیب

درو و سر جان
 کلکته

وی مروی حکیم دانشمند جهانگیر آفاق گردیده و سابق بر این به تبار
 بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاع کاملی
 بهم رسانیده بود و زبان فارسی به خوبی که بایست گفتنی و بیانات آن رسیده
 با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
 رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حنین را میداد و مذاکره میکرد و از تقریر
 خاص او مستر آذین سخن میآورد که امور عامه مردم هندوستان و سیاست
 ادب و انجام میسر رسید چو در دانش با اخلاق و کمالی و علم و ریاضی و
 در سبقتی طاق می نمود و با من آلوده و خوشی و در وقت و شب که در خدمت
 بران نبود و حال آن موقت برقرار و مقرب کورنری است که تازه و از
 دیار شده است چندی بر این نگذشت که کورنر سر جان شورسبب و داعی
 و مصالح تنگی روانه لکنو گردید و مرا از بود باشش نکات مزاج باز از جاوه هند
 منحرف و معالجه بجائی نرسید اطباء یونانی بتدریج خوب بدینی و نزد آقا
 سمیات و بعضی فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطباء فرنگی بخورد
 سیما و عرقیات حاده و دالالت می نمودند اطباء می نمودند معالجه می نمودند
 بیماریهای حاده حاره بجز ادویه گرم بجا نگران چیزی دیگر نداشتند و در تنهایی
 معرلی آب و غذا را از بیمار بمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر تب در

سر و دست

طریق معالجه شود

و زیاده مرض بطول انجام داد اکثری باین تدابیر شفا یابند سموم قتال از قبیل
 سم الفار و بیش و سم افامی مستعمل آن فرقه است حیات و افامی سیاه کشنده را
 کینند و در ظرف کلی گذارند و چند روز بسباب و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شجر فسیاب گرفته مدتی بمقدار می سم الفار در آن ظرف ریزند و در
 انرا تخمیر محکم نمایند و در کل کینند و در تون حمام بآشور نهند آن افعی از حرارت
 خود را بر آن ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
 اطراف آن ظرف چسبید انرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تا شیری
 عجیب و فائده غریب نبخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
 شکم و تمامی اعضا را درم فک گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از اب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد حکمی منهد و معالجه او را تعهد نمود حتی بقدریکه آن ماشن با یک کاس
 ماست و قدری آب سرد باد داد و او که بعد از خوردن اینها بی هوش افتاد
 شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بی هوش بود صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن با بجا شکافته و آب زردی برآمده که
 سیلان بهم رسانده بود و در شش روز شفا یافت آن طبیب با دوصیت کرد
 که مدت العمر مقدار می شیر با ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

معالجه بیمار استسقا
 میرزا ابراهیم

که بعروق در دیده است شکلی نکند و منجر میگردد که در او سالها بعد از آن
 زسیت آری از این قبیل معالجاته اگر درست افتد بر الساعه و اگر در آن
 طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات باستخوان چوب چینی و این
 ادویه سمی و بخوردن سیلاب و آن عرقیات بسیار مضر و مضر است
 نیز تجویز نمی نمود و باد و یونانی میکند شدت تا اینکه بیماری سه سال طول
 کشید و قوی بالمره تجلیل رفته و ظاهر و باطنی همه از کار افتاد و
 عجب تب اینکه با وجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی شدت عارض میشد که
 بخیر افتاده بودم و بعد از چند روز مهارت میکرد و همان تب خفیف میماند
 و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده و چندی طول کشید و مهارت
 نکرد و سه روز از دنیا و یا فیها خبر نگذاشتم و با غم و غم و غم و غم و غم و غم
 با متعلقان و شستی گذاخته بسیرم پور برد که شب بعد از آن حالت افاقه
 دید و چنان شد در آنجا که خوشتم فی الجمله حال آدم اما از صدقات این تبهای
 و آن تبهای خفیف که لازم و ضرر من شده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
 قوی که بیکانی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضاء و قوا
 ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود و امنش انده دست از معارضه من
 کوتاه کردند و ضعف و تقاضای مستولی و قوس و قوت ضعیف گردید و جوارح

و غرضش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
 خوابیدن و نشستن نماند و حالی عجیب و دست داد و معده بجدی ضعیف شد که
 بگری در آن قرار نیکرفت آرام و تسکینش و خورد و خواب نمود و از علامت
 زندگی هیچ نقیسی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
 دوست بودم برستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
 استیج چشم نزد داشتند و من افتاده ایشان را میدیدم که در زوایا بگریه و زاری
 و بقراری بودند و نزد من که میآمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلا رسی
 پرواستند و ایشان نیز امید زندگی مرا داشتند و غیریکدوشتنی بود شوم
 و دل بمرگ نهاده و یقین میدادستم که عمر ناپیدا و در طریق حلاوت پسین است
 میرزا آمد و جمعی از اطباء و اعظام تکلیفید به تبدیل آب و هوا بسایه مسجد در
 ملکوتی و دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
 و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو هفته منزل توانم رفت و همه را یقین
 بود که در راه منزل نماند سیده ندای حمل بگوشش و خوابید رسید و در بدن
 بجز پوست و استخوان یکشتال کشت بنود و انجوی محمد علیان که روز و شب
 بیمار و کار مشغول بود و در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه مباد
 عذر آورد و من او بشیر سماحیت و لجاج کرد و مرا بمناظر رسید که در نواح بنگاله عمل

سافرت لکنو

احوال خفا

عمل موقتى بجز ماديان و برآمده ديكرى نىست و زمين نيز تمام الكتبت از اينجا برآم
 بهر جا كه پمانه پيشود و خوبست قبول كردم آقا محم را در كلكته گذارسته خود را
 موصوف و ميرزا مهدى تبليخ شوال السنه روز نوروز فرزند هر يكى محف
 سوار شده مجرد و سبای از راه خشكى روانه لکنو شدم بعد از شش روز بر شد
 آباد رسيدم از طى منازل و پنج دكان سواری رنجى بجد و مر شديم كه بزرگ
 بمار بها بود اما مزاج يا فاقه آنده بهتر از خيبر و ز قبل كم در سيرام بودم نمود
 اعزه و ارکان چند روز بتكليف نگاه داشتند و بضيافت و تفرج در باغات
 و اماكن بافضا ببردند و مرا بسيدى رى فاطمه پسر خورسند نمود
 و در اين سفر خور و دم بجماعت خفا نى نمود كه صاحب مذمت تازه بودند
 و در آن شهر خديجه خانه سكوت داشتند و رفتيش احوالشان افتادم و بجهت
 نشان بدم معارف شد كه در او اخير عباد و زندگى ب عالمكيا پادشاه كه او اخير
 شاه عباس ماضى است با حى جلوس او بوده سيد محمد حسين بنام مردم خراسان كنى الخله
 استعداد داشت و از مقدمات علوم كم نموده و دار و لاهور كرد و مدير خا از خفا
 مير ميرزا كه بجلالت قدر يكمانه زمان علوم بر آنجا ازان بترتجان سير و اخبار پوشيد
 و پنهان بنىست در آن شهر حاكم دصوبه بود بعضى خدمات شائسته و امانتور و بلى
 اولاد خود بدارى نهاد و ديكران دران ديار شهرور كرد ايند دخترى علويه دست پرور

زوجهش صبیحہ علیمر دان خان شہور کہ در عهد شاه جهان از دولت
 صفویہ روگردان شدہ بہند آمدہ از پادشاہ موصوف اعزاز و احترام و سرام
 امرای عظام گردید در پس پردہ عصمت داشت با ولست و گاہ کا مجلس
 خود او را مابردادی این تفخداات از ان امیر و نشان با بلند مرتبہ
 ان سیدی نام و نشان شد چند می در انجا بسر بردہ ہر ماہ زندگی بد
 او آمد و در این مہن او رنگ زیبای چہا نرا بد رو و در میانہ اولاد ان
 پادشاہ دیجاہ قتال و جدال رو نمود او ضاع سلطنت مختار و ہر یک از شانہ لوکہ
 با حکام کار خوشی بر نشان و معطل بودند و امرای ہکا طلب ہر یک یکی از
 شانہ لوکہاں کہ از عہد او رنگ زیبای چہا نرا بد رو و در میانہ اولاد ان
 سکا و دکن و ہندوستان فرما بود و ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک
 طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیر خان تیر در گذشت
 سابق الذکر بابا چہا ن و لا امیر خان و دوستانہ تا از شاگردانی کہ داشت
 متعلقان و منہ مان شاہ جهان آباد آمدہ سکونت نمود و بعد از ملائکہ
 مردم ایندیہ و متبع او ضاع بطلان از ہر گوشہ و کار دید کہ در تمام قلمرو کسی در کل
 مملکت خبر و رسی کہ درستان شور و غم نقطہ از خط و تیر درست از غلط تواند بود
 و ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک ہر یک

انرا بحال خریدارے و امرش را فرمان بردار گنبد و لقی ابله فریب دیرپو
 خود را بزمی در ویشان بیاراست و دام تذریری گسترده بقصد جمع
 نافع صفتان با دکاندپی تازه برخواست و بعضی کلمات پهلوی را با الله
 و کما سوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با ظهار نزول وحی و ظهور خارق
 عادت لوای برترسے بر پا و خود را به نمود الله و نمود و نمود و ملقب خست
 و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را بقبی از این قبیل که بکوش کشیده
 باشد نواخت از انجند و تا ازشت کردن رشیدش که کتاب وحی بودند
 بالهام یار و وحی یار و امت و اشخاصی را که با و ایمان آورده بودند فرمود
 بر وزن قریوس و کتاب آسمانی که نزول انرا او عا مینمود آقوزه مقدر و
 سه فرزند ذکور را غا نمود و نقار و دید و دختر خود را بی بی نماز و اولاد پس
 را دید فرو فرودیده و رو غافر و نمود دید و حق غا و ست نام نهاد و در عوض سلام
 بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قد راز آزا
 خفشان نمود و بوال ال بریان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
 که شان خنی پروردگار را که ازل الازل بوده است نمود مید یعنی مردم
 خفایای صفات او را جل شان ظاهر سازد و اینها یک من در مرشد آبا و دیدم
 بعضی سلام گاهی ان کا خفشان میگفتند و آن یکی در جواب یا همان را میگوید

یا نمود و یا بود میگفت و او عا و این بود که من همان سخن فرزند رسول
نخستینم که از شکم مادر منقط شده بودم یکین سال و کسری بحکم خدای جهان
در بشت جاودان عبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان
که کار مردم بگری و ضلالت و امر امت و عباد و بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و دیگر معبوث نیکو دیدم که بیکوک نهم
و در نسب با حضرت میرسم فرمان گیرانم و رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کافه فارسی بروزن
نیز در مرتبه السیت میانه نبوت و امامت و نزد امام حسین بیان نمود
که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیست و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوکیست بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذاهب که
باشند ما را بیکوک نهم سازند و بدل و زبان به بیکوکیست ما ایمان آورند
و بنیه هر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکوک شمرده و کیفیت وحی را بخود دویم
گفتی بلی که قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مال میبندد که از پوشش میرو و در آن

و در آن پیوسته کلمات منزل در نظر می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
 و در آن آیات که در میان آن قرص مشتهر میشوند مانع و منسوخ نیست و نحو
 دیگر که در آن مانع و منسوخ شود و آوازه از آسمان بکوشش سید خادم نزدیک
 بکوی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار اگر ادا اول
 مرتبه در آنکوه آدکان زول الهام را می نمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
 مکرر آواز بکوشش او میرسید بیشتر از جا می ایستاد و دیگر و نماز یک ساعت و فرمود
 خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار مقلان طلوع
 افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باد و کاتب
 وحی در وسط و مردم روی کجیات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
 صف می بستند و هر چه خلائق زیاد میشدند صفوف دیگر هم بنیت بسته میشد
 خود و آن دو کس را سبکیم از بزم میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
 از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برگشت که روی بر وجه آید و میشدند گاه
 بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
 و در سالی دو عید داشت یکی سقیم ذی الحجه و یک ماهی دیگر اولی را روز جشن و دومی را
 روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان یکی از اعیان فارسیان است
 و قبل از عید خود بامت بخش روز روزه صمت گرفت و با کسی طاقا تکلم نکرده

ناراضی

اعیان خشتی

در روز پنجم بگویم که بر او و همه فاش شده بود و میفرستند خود کلاه سیاه شبیه
 کلاه ارمانه و بلند تر از آن بر سر نهادی و جمعیت و از دهانه تمام همه مردم
 و صوت فخره پوشیده میفتند بعد از رسیدن بعید گاه پیرایه زبان پهلوی
 میخواند که کسی نمی فهمید آنگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و هم عیش و شادی
 بطریق موهله که گذشت و در اندک محلی آنقدر مردم بدین او در آمدند
 که عدت امت او به بیت و پنجاه کس رسید و بچکس با و پیرایه نکفت
 اعظم و ارکان بدین او آمد و پیرایه او میکردند و این باعث زیاده
 از حاکم عوام میشد و فرخ سیزد که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
 بر در خانه اش که رسید و رویش فهمید که او نیز تن با فارد پالان داده است
 و برابر رویش است و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشفاعت جمعی از
 صحابه که در الوقت حاضر بودند در بر او او کشود و گفت بیت
 پوست تحت کدائے شاهی همه داریم هر چه بخواهی و این بیت
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه بر پایش نهاده مدارج بلند و فخر
 بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخاطر خود داشت پادشاه
 داد و بخش نمود و سلطان ابد مبلغانی خلیفه که با خود برده بود گذرانید و از
 قبولان سر باز زده گرفتند و شاهی مدبر و ایشان دیگر که در سلاطین و محاسن

اصحاب صفت منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و نفی عظیم در
کار او بدید آمد و در تناید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البله نمایند و اگر ایستاده کی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و تقارن
روانه شدن مردم او را در دی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریخی کردند
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بخانه او که رسیدند از اندرون
طعامی بچته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیمار
محمد امین خان رسید اغافل می که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمیدم رفته
میدوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
باشد و آن بیماری است بغایت روی این خبر که خفشانی رسید از اندرون آن
شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
بطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک از اولاد

هلاک شدن محمد امین خان
وزیر اعظم

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سرباپش نهادند
 و عفو زلات و جزیم او را استعفا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعہ
 جات فرمودان می رسید خبر ایلاؤس را که شنید و السنت که جان بر نیست باو
 او گفت که تیری بود از ششست بدر رفت بر من میگرد و ایشان ابرام می نمودند
 و بگریختن نفوذ و جواهر بحاج داشتند او گفت من نمیگیرم بخوابید بختیتم
 کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
 جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در او که میفرستد خبر حرکت او رسید
 از این خارق عبادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دسته دسته عوام
 و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزے
 نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس و گذشت و عجیب و احمی و معنی
 در کار او بدید آمد در شکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهات
 اگر کسی بدین او در نیاید با او بیدال کند که کاتب قضا و فرمان فرامی اجل
 خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده و اوراق آقوزہ عمرش بیا و فناست
 بهر بزرگ فخار را سجاده نشین و دو کاتب محی را خلیفه و مروج دین و بیت
 نمود بعد از و میان اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
 و سودائی که آقوزہ مقدس از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

راج محل

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه محل را و او بود و الا کلام الهی را بمسوده
و حکم و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمد متفرق شدند اکنون بخبر و مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در بیچ جای دیگر از و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را و دایع نموده بر راج محل که حشر
صوبه بنگاله و ابتدائی صوبه بهار است رسیدیم سابق بر این راج محل تختگاه
سلطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر او زنک زیب بوده عمارات
شاهی شکاف بر آب رودخانه کنک در اینجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانه فرو آمد و دست و زمانم طرف کلی از قیل کوزه
و جام آبجوری و غیره بمانزاکت و تحلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون بشو
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سهر و زبیب خشکی هوای بجمه و عذوبت آب رودخانه و ضعف معده تخفیف
بسیار می بهم رسیده و اشتها نیز قدری زیادتر کردید از اینجا نیز روانه و به باگل پور
رسیدیم و آن قریه ایست معمور و حرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رو می نامند
ساله از بنگاله بصره و بغداد تجارت فرستند و از اینجا با طراف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از قریه

هنگام پور

در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
 کرامات بسیاری بیان میکردند از آن جمله یکی این بود که از آن کوه فرو دنی آید
 و اگر بندرت بعد از سالها بنیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
 در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
 محاذی آن پارچه سنگ بود و قفرج میکردم او مارا که دید فرو آمد و همانجا بتر
 شده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود هر روز به آئین
 و دران ده در یوزه کردی و بران کوه رستی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
 از سر کار کپنی خانه های با فضایی تبکلف اکثر آئینه بندی بر قله ها کوه
 مشرف بر و دخانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی و آنها
 معین است که اعظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای بار و فرود
 آیند و هر یک از آن منازل در آنجا بنا یکروز و دو روز میمانند و بتفریح
 می گذشتند و بعد از آنکه از آنجا باز میمانند و بهر حال این کوه
 بر روز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم بر مهنه و بجز از کوه
 انسانی آزاد نیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
 نیامده بودند اما کن صعب المسالك دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
 روند و نمی توانند و شرعی ندارند و انکلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

و یار بتالیف ایشان پروا نموده بداد ن طعام و شراب و رختهای مبتذل آن
 دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند که گشت
 دزرع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
 من گذشتم و بعد از سه روز به منکیر رسیدم بر وزن کل کبر و آن در سال فرمان
 شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریب سیست عظیم و در آن قلعه ایست
 بلکه اساس و سبب اینکه اسکلیس را بتعمیر آن اتفاقاً سیست خراب
 افتاده است قصه باشکوه و بداند که او است چشمهای آب شیرین بسیار
 از وامنه کوه و طرف دشت بر سر سبز و دانه بزرگ جاری بود و از آنجمله یکی را
 سینا گند نامند بر وزن عیسی چندی و آب آن بر تپه که هم بود که دست فرو برد
 بآن دشواری نمود سینا بر وزن عیسی نام زنی است از زمان مقدس
 هنوز مانند آسیه و مریم و گند بر وزن تند چشمه را گویند و بتشریف تحقیق
 که شفت گویند سینا محتاج غسل شد و بواسطه بود این چشمه آب که هم هم رسید
 و بنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته زیارت آن آیند
 و از آن بر دارند و با ما کن خود برند جمعی از برادر همه که خدمه آن چشمه بودند هجوم
 آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر
 و مراب سبب منعی که در احادیث آمده اظهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

منکیر

چشمه آب گرم

شده است مکرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیمه فرسخ که میرفت از آن دود
 بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
 حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آنها سر و خوشکوار
 با سر بر همه قدری با آب سرد مزوج نموده اطراف را بان ششتم و فی الجمله
 مفید افتاد خدمه مقداری از آن و کوزه ها برداشتنه و بجز در سبدن هوا
 شمالی آنقدر سرد شد که یکجوره آشامیدن ممکن نبود اطباء فرنگ در مرج
 آن مبالغه کنند و بماران را از آن دهند و گویند و تحلیل ریا و قوه هاضمه
 و معده و سبکی بعید است و بجمته اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
 در عالم آرای عباسی است که در شهر قلیس که رستان هفتاد حمام برینها چشمه
 آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نمید
 و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها به رسد که
 آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کوهستانات فیلی
 روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
 مردم احشام قدری از این خاک را با آب مزوج نموده ته نشین گشتند و افشرد
 سازند یا در آشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذشتند حتی در ظروف
 آهنین مس در یکروز و دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا با عبید

خاک ترش

چینا پور و چشمه که در آن

بعیده میروند و گویند در یکی از بنا در کن آنرا چیتا پور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذیبی جوشد و پس در آن
حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و با طراف برند و بعد از سه روز با خشک
شود و تا سال دیگر بقطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن خفیه ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب نذر و در آن کل و ماهی نیز هم
و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکبار در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی و بیست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و چهار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسپر چشمه آن
نبرده و هر چه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انگوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر و سحر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که سپر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

بهیکی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
 اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
 برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهای حکمای انگلیسیه
 بمقاله بطلیموس که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
 کار مقرر شدند و بمصر رسیدند و همه جا از کوره آن روان شدند تا بمکه حبه
 و در آنجا چند می ماند زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
 کامل و زیاده مسافت پیروند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و جنگها و پیشها
 مولفان که رودخانه جاری بود مرور کردند و بهر چشمه آن رسیدند و دیدند که
 از آن کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه نشیب و اطراف
 آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند از آن حالات
 و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
 بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کردند و ثبت و قلم نمودند و در آنجا
 اینک شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
 عزت یافتند و بموجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت بارام
 بگذرانند و لزج در آن قصبه و دامنه آنکو و آنقدر طوطی و مینا و انواع
 طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید
 و همچنین آهوی و کوزن و جانوران چرند و خوش سیما لایعد و لایحصی و در ساق
 زمان صید گاه سلاطین بنکاله و بهار بوده است سلاطین هند وستان
 از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
 بوضع عجیب لشکار رورند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
 نزاهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسفند
 کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طنان
 فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزی
 به شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
 شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بر تبه مالوف شوند که
 در میان آنجماعت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
 بهرامی اختصار نمایند بعد از آنکه بجای رام شوند که پس چگونه از آدمی شوی
 نمکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فغان صید گاه آهوان اینست در
 رام شده اند فرمان قضا جریان بهیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید
 رامشگران شروع بخوانند که در رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
 شرکت کنند و آن گرمی رئیس تفشکی بر سر دست کشد و هزار مشتقت

طریقه شکار سلاطین
 هند

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بر جمعی و سنگدلی سازد و غریب از نهاد مردمان
 بر آید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خواهند و او بر خود بسا که یک
 دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیاد تر از جا بر آیند و بر صفای دست و چستی
 و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاری است و در جایا
 دیگر منسوخ است پس از دوسه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و عظیم آباد
 که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدم و آن شهری است
 معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از زبان اطراف هندوستان از اینجا
 بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بطول رودخانه
 کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
 شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
 و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا فوت خان حبشی که از بصره
 ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر باس تعداد ذاتی و فقدان آدمی
 سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و ی کمر خدمتکاری بیان بسته نیکو بندگیها
 نمود و اعظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
 کورنر سرجان شور از لکنو و مکتوب ادر رسیده بود که در این قریه من و
 عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرور بود قصد اقامه عشره نمودم که کمند باد

بدی در آن شهر تازه بهر سبب بود بخلاف بشکال که از جنس خربزه بعمل نباید
 و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا احمد بی امر بخورد
 و اکثر آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارشش و زخمهایی که در بدن
 بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بخدا افزونی گرفت و یک وقت
 نوبه موقوف شد و اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی است که آنرا
 تاری می گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در موسمی که مقرر است زمینها را
 و ظروف کفی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از در
 آن بریزند آبی شیرین در آنها جمیع است یک ساعت که گذشت و هوا گرم
 خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام ^{است} میرزا
 و از آن بیشتر نشار دهد در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان و هندو
 مرد و زن و صبیح و شریف آنان خورند و بسیار خورند و در کوچه و بازار از آن
 و عریه استان ارادل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
 اینچنین چیزی بهر سبب که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
 که آنرا سندی بکسرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از توابع
 که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنک در احوال دکن نوشته است
 بمسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد و لیاختی آن از شهر

میگردفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
 سرای شاهی فراحم نشود و انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
 را بزرگان نیارند اما بزرگان حال و باشا را و کنایه کوش و اما در ازین قبل
 کلمات گرانبار نمایند و اگر او سرباز زند عقد منع نکند و دو حال عروس را
 نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
 وارد ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر شفقتی که داشت بر زمینداران
 حکما میگرد بر سر راه بودند جایجا تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدایات
 لازمه در راه و منزل هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بهست کلکته
 و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهر ساری رسیدم معنی
 شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سه سرام گویند و آن قریه
 ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالی بسیار می مشاهده
 و یکی بمقاد خاویه علی عرو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
 شیر شاه افغان که معاصر جمایون شاه ولد بابر پادشاه بوده و مقرر سلطنت
 او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی است که در آن را
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بخرگشتی
 یا نشا ورمی بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

شهر ساری

در ویشی که در
شهر بود

احوال شیر شاه
افغان

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد و خویش و لقی پوشیده دم از در ویشی میزد و اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بنحائه خود برد و دو سه روز که در اینجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کمینہ چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیه او استنباط فساد درون کرده فرمان بجهنم او
رفت و نیربان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب عینہ نظر
او بجز دشنیدن فرمان شاهی بر آسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکالہ ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبہ بہار رسیدہ بلازمت سلطان محمد لونی صاحب
داعیہ بود رسید و با و پناہ برد تا بعد از سپرے شدن دولت
بابر پادشاه کہ نوبت سلطنت بولد او ہمایون شاہ رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاہ میدان را خالی دیدہ خروج نمود
و صوبہ بنکالہ و بہار را تا آن نواح بتصرف خود آورد ہمایون پادشاہ
فوجی بدفع او نامزد نمود و باستماع توجہ لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبنون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
 جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهي افتاده بهرست رفتند همایون
 بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
 نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهرست
 شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر سر
 سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست تسل
 با فیال قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهاسب بن شاه اسمعیل صفوی
 زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمال متضمن
 عجز و در ماندگی خویش و اراده رسیدن بجنور معدلت کیش نکاشت که
 در آن این بیت مندرج بود بیت ماورین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتدان خود نزد پادشاه
 فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنظر
 و جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
 این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
 اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصوب یکی از چا پاران معتبر با و فرستاد
 و نیز فرامین مطاعه بسپارن و بیکلر بیگان هر دیار الی کابل و قندهار و سر مارا

رفتن همایون شاه
 بایران

و سر داری که بر سر راه بودند از مصدر جبهه و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
 بنحمت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سر داران و وضع میهمانی
 در هر شهر و هر منزل و گذرانیدن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه و الامجاه راقت و دجومی و اعانت
 و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بحال تواضع و فروتنی و غنوار
 بانقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از عرایب روزگار و نوادرا و دست
 سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هند و ستان مسطور
 و بر متبعان اخبار و سیر مستوفیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است قریب
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از درود بقدیم و همواره بر سر
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندریش و زوال سلطنت و انتقال ملک
 بدیگران مکرر و طول و بمفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فرزندان گرفتار
 شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نواختن ستار
 و مهارت در موسیقی و سر اسیدن بی انباز بود و بنحمت او شتافته بدخترش
 ناله های جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سز واری را سر اسیدن گرفت

رسیدن در ویش
 خوش آواز بنحمت
 همایون در قندهار

مبارک منزلی کا نخانہ را ماہی چنین شد ہمایون کشوری کان عرصہ شاہی چنین
 زینج و راحت کیتی مرغبان ول مشو خرم کہ اوضاع جهان کا ہی چنا کا ہی چنین شد
 ہمیں دو بیت را میخواند و اعادہ می نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
 رختہ لختی بزار زار کر لیت و باز و بند الماس کر اینہائی کہ در باز و دست
 بان درویش بخشید الفصد بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
 اعلیٰ شاہی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سہ منزل شاہزادگان
 عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرش استقبال نمود و
 چون در چنین مقام دستگیری شایستہ آئین سروری است دست آنحضرت
 را گرفته بر مسند ہمایون ہم نشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده ہفت
 مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از امانیہ خاطر او زد و د و پس از چند
 فوجی از قزلباش را ملزم رکاب او ساختہ روانہ ہندوستان حست کلزار
 مملکت را کہ از ہجوم سبزہ بیکانہ بیرون و پڑمرده و مقر زافغان بد آواز
 و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر ابدار قزلباشی
 پرداختہ بوجہ مسعود و فتر ہمایون آن پادشاہ دیجو وزیب زمینت داد و
 بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیر شاہ و آن
 چند سالی کہ سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحہ ہندوستان بیا و کار است

بنایهای که از شیر شاه

باقی مانده اند

بیا و کار است از آنجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنکاله که در تصرف او آمده بودند
کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنایها و
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طنج و خدمت
مترودین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع مملکت
نیز فاصله سه چهار گره نقاره خانه ها بنانها و عمله تعیین نمود و روز یا شب
هرگاه خود در دارالسلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
بجانبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد فقرا و مساکین و مسافرن
و مترودین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازه نقاره مجتمع میشدند
و کسب هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنخ احسان او به کلی طعام میرسید
مسلمانان را پنجه و مهنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
بهر چه فرمایش دهد طنج نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن کسب در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چتری بایشان
میداد این فرقه را پتیاره گویند بای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتر
و بخیانی در تمام هندوستان مثل زنده پس از انجاریل و بنارس سیدم

احوال بنارس
و مسترحی

و در آنجا مسترحی که از اعظم انجلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کمپنی بگومست قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و دوازده روز ماندیم و از خوردن خبر نبرد ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجال
آمده عوارض بالمره رایل شدند مگر خافت و کد از بدن بافی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و معبد نمود و نزد ایشان از اراضی مبرکه و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آتش زمین بسوزد و سوخته گردد و زمره نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچ
اما کثرت مخلوق و ازدحام و ابنوه خلایق در آن اضعاغ مضاعف جابهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مکان و کمی جاعمارت
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از شک و کج بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساختمند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم میرسد و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بر تپه گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انجلیسیه و اعظم در خارج شهر باغات روند و آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
 خطیر اند که بجهت طلب ثواب در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
 و کمندی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان بهر
 تجارت و صرافیه گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را همان
 کوی سبز وزن نوازین چه ها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند بمعنی آدم
 و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرار را هر قدر بزرگ
 باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زر زی از قبیل زربافت و طاس
 اقسام البسه طلا بافت با تمیازی که باید در آنجا بهرسد و با طرف هندوستان
 تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
 از آن تر تمام شود و در کارخانه های شعرافی که زربافت و بادله تمام میشود
 روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و دور شهر که
 قریب پنج فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
 جمعی که در زمره مرتضین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف گردان کردند
 و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانه های خود روند و ساحل رود
 خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنکاست بشکلی تمام کرده اند
 که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
 میوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
 شوند و عجیب از دوحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر سرقه
 صبحها بر لب آب نزد برابمه با ماکن ایشان روند و تبرج کنند و در آنحوالی
 یاد و کجرات بوده است سومناات بر وزن مہملات و آن نام تخاص و صمیمی است
 مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
 در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با آنحوالی رسیدند
 سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین منو و با
 صد هزار زنجیر فیل گو پیسکه و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابل شتافته
 حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریز
 مشغول بودند و در آن روز بعد کشتگان منو و پنجاه هزار و عدت
 اسرا بمیت هزار رسید و آنقدر در آن محارب پای ثبات افشردند تا همه
 سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دویست هزار نفر برابمه که خدام
 سومناات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بشا بدو این احوال با برابمه
 از باب استیمنان درآمده و بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
 و پیشکش راضی شده است دعا نمودند که پادشاه متعرض سومناات نگشته

نکته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد و مابندگان
 از خالصه خود و سیم مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا غرم حیل و بجانب غزمین
 عطف عنان فرماید و وزیر را بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
 برآید را بعرض سلطان رسانیدند و در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
 فرج اگر مرا در مقابل آذیت تراش و او دارند و گویند آن آذیت تراش و این
 محو و بت فروش است چه جواب گویم امر امر بر سر برانداخته چیرے نتوانستند
 گفت و بار دیگر با برآیم جنگ در دست تا بملی گشته شدند و سومنات
 مفتوح شد سلطان بدست خود بتزین بر شکم آن بت روه شکست و از
 خوف آن آنقدر جواهر گرانها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و شنیده
 بود و از بتخانه و بهتای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
 با عشر آن نمیکردند جواهر ثمن و لالی آبدار گرانها را بیزان و کیال بخیطه
 ضبط برآوردند و بخرینه حامه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
 طلا در دقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
 حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
 که این بت بجود و خلاق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کنند کفره هندوستان
 اینست که در عالم و صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و از وایح خلایق از آدمیان
 و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر جبری که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جلکریات است در وکن کربانی است
 و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
 عارف ربانی شیخ محمد علی حبیلانی متخلص بخرین حشره السمع الشهدار و الصید
 وی از اخلاق قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد حبیلانی است
 مرشد شاه صفی الدین جدا علای سلاطین صفویه انار الله بر با نعم و هو
 كالشمس فی رابعة النهار از غایت شتهاری بی نیاز از اظهار است احوال
 افاضل و مقدسین این سلسله حبیلکه که بعد از قدوة العارفين مصطفا آرای
 مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء
 علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران برار باب بصایر پوشیده نیست
 شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل اخروزان دودمان بود در اصفهان از
 خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه طهرانی
 مسیحای فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حید عصر
 خویش بوده اند و فضیلتی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی

احوال شیخ خرمین

که بایست رسید از خورشید جهان تاب فضائل او ذره باز نتوان نمود و در او
 منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
 اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام مجام و مقتدا
 عالم مقام و عنایت الهی و مرتبت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
 ابداع دست پرور و فیض جمیل و قابل استغاثه علوم و جزیل ساخته و پرور
 طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید شهباز و مس قدر جرکه
 مستفیدان و مخدوران از انبساط تربیتش طلای دست افشا بود و بنین و ایام
 و احوام مقتضی شده که چون او فاضلی سخنا و بحر عمیق وجود سیامه و کلام وحی
 نظم مش در فصاحت و بلاغت و منانت و جلالت عربی ام فارسیا
 نظام و شرافتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه ایمراتب از آثار
 کلام در رسالتش در رساله کلام المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
 موسوم بحدیث العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه
 یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر بیافت در آن بینگاشت تالیف نموده و
 فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کجایش
 در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه
 دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر وارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این نالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
 متضمن بی هزار بیت غراکه هر یک از آن کتب اربعه بحسب لبالب از نامی
 نین و کلزار است پر از کلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید برترند
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویدا است و الحق عبارات بحر
 آیانش بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
 بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
 و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علوم مرتبه ممتاز و چون
 نور دیده باغراز بود هنگام استیلای افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
 نامر شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بیاس کلان
 و دمان علیه و از فرط علوهت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سلاطین
 بابریه و عدم اطلاع بعبادات مردم ایندیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
 و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه واروهندستان
 و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
 امر مطلع شد بغایت مایوس و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادر شاه
 بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهوروان
 نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و در راه پند و ستان
می آمد که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته بیاد شاه فرستاد و بعد خوا

ای صاحبی که از اثر رنگ بوی تو کنجینه ضمیر شایم بهج تو صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز که خامه بر داز کف جود تو رشحه هم به جا حدیث پنجه خصم افکند شود از اعتدال طبع تو کمر کنم سخن نگذاشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا از گردش زمانه ناساز شد ضرور از صبر میرند دل مغرور لافها	خون کرشمه در جگر گلستان کنم دست و دل نیاز جواهر فشان کنم خواهم شاره راه تو ای خورده دان کنم ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم از طعنه فی بناخن شیر زبان کنم صد کل بدامن تنی مسرکان کنم تا خامه و شنای تو رطب اللسان کنم چندی و دایع بزم تو ای قدر دان کنم خواهم که خویش را بفراق استخوان کنم
---	---

با بجمه از لایبور شاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
استحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشاند و مسکن
گزید و در اشتهای مجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان مطاف زمره انام و هر دو شبانه و پشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالیجناب است در نشر دیباچه که بر قصید

لامیه خویش دارد بسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار بلاغت
 اساس متکلمی گویا است که یکی از آثار قلم بریج الرقم قدرت او سبعة معلقه
 سبع شاد است و یکنزد از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عز است روشن
 عالم جبرانی ایجاد و در و بقیاسن ثار کریاس کیوان خامس و الاحقر فی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله مبداء و معاد است صلوات الله
 علیه وآله الاطهار الامجاد انهی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت منفرطه طراز
 نمود از قصیده لامیه

یا حاوی الورد عجم بالقرب من طلل الرسم والوشم والدارات دادستر این الفريق الذی لا فرق بینهم این الحبور التي اراء هم فتمت ابن البدور التي انوارها الممت الارض يبلغ من میشی ماکبها من بعد بعدهم لم یحل فی نظری لام نفسی بضنک العیش صابر لیت الفريق الذی فارقتهم علما	واقوا سلامی سلیمی منقشی اصل لم یبق فی الحی من ظل ولا طس اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل ابواب دار الهدی کالاعین النجل کالنار من علم فی السهل والجبل لیست موافقتا کالماء للعسل الا الدموع وقرب الوعد بالاجل لله لا تصبری یا مهجی ارحل من الفراق وبعد الحیرة الاول
--	--

اما الضعفی و بعدی من عیهم
 یا حاوی العیس بشر فی بموقفه
 حل الصبابة فی دار ضعت بها
 اسمع کلامی و دع کلامیه سلفت
 لا اقدرن علی التویل والنقل
 وهذه مبحثی خذها بلا مطلق
 امنت فی الحی بالغزلان والغزل
 الشمس طالعه تغنیك عن زميل
 انتهى باختصار بسیاری فارسی قصیده
 پیوند بود بارک جان غارستم را

کوکریه که شاداب کند گشت الم دارد قلمم در کرده آبدیم را پیچ قلمم پنج شیران اجم را من آدم و هر من شناسم آب و عم را آن بخاطر نیست قصیده لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را که خوان سخن را با خوان فرستم بزخم جلدها منسکدان فرستم صفیری مرغ گلستان فرستم شبنمی بناف غزالان فرستم بهجز بیایان فحطان فرستم	صد شکر که در وادی تقصیده حرم بخت اربنود قوت بازوی نیست میز بیدم اما به نسب نامه نازم قصیده دیگر باین بحر دارد که مطلع یک پرده نشید است صلا کوش اصم را قطعه حزمین از تقاضای همت برانم ز شوری که از سینه ام موج رسد شکنج قفس تنک دارد و لم را ز خاک ره کلک آهوسته ام در این قحط سال بلاغت حدیثی چو برقع کشایم ز رخسار معنی
--	--

فروغی بخورشید تابان فرستم
 کمرارمغان حکیمان فرستم
 چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
 بریادلی زاده کان فرستم
 سواد بی بنجاک صفایان فرستم
 بچاک سینه دار و غمزه دستی و رنودستی
 همایل دوشتم در کردن آن تندخو دستی
 که دستی رهن ساغر بود و در دست بسودستی
 سرت کرد و بکش کاهی بزلف مشکبوستی
 مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی
 بود و خشم پر پیوسته دستی در کدو دستی
 حزین از شرم عصیان میکند ارم پست
 زبان دان محبت بوده ام دیگر نیدانم
 خیز از پای ره پیا بسی فرسودگی دیدم

کلام من از فهم شاعر فروغی است
 برانم که او راق اشعار خود را
 تراشیدم از دل سخن را که شاید
 ز ملک عراقی نثر او خود از هستد
 بدستم داده دستی برده در خنم فرو دستی
 خوشار و زری که با کوتاه دستان لطفا بود
 که این دست خالی دوشتم تا سبجه کردم
 دل مجروح را شور قیامت در کربان کن
 سرایان از من از ترسم دامن کشان کند
 ز کمطرنی بیکسا غر خارم نشکند چون کل
 کفم را در دعا وصل تشنه عا بنود
 قطعه در حالت نزع مندرموده
 همین دانه که کوش از دوست آوازش شنید
 سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانه
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتجانه بود که آن

مسجد بنارس

که اوشکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان
 بود در وقتی که حکم شکستن بنجانه و ساختن مسجد رفت بحضور بنگ
 زیب این بیت را بعرض رسانید بدین شرافت بنجانه را توای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم ^{تفضل}
 حسینخان فرمائی از نواب آصف الدوله بزمیندارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن بشتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت ^{معمور}
 و مقرر سکونت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پل عظیم
 در رودخانه که در وسط شهرست ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرو در هور خراب نگردد و این شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میفرستند و تحصیل
 و تکمیل میگوشتند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت و حسن شهرت دارند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاهجهان بن جهانگیر مغرز و محترم بود و فرایده شمس باز نمه کتابی در معانی

جوینور

بیان وارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من سانسید و من بخشید و ریاست
 آن طولی داده و شاه جهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و کجینش
 آب و هوا و جو لگائی با وسعت و فضا است کل یاس سفید و نشتر رازی
 کل صدف در آنجا و فور دارد بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و کلبی که میدهند
 آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یاسمین از یکدفع دست نهایت زود و ذرع بلند تر نشیند و کل نیز آن بزرگی و غور
 نمیدهند و بسبب طوبی اقی که در هوای اکثری از بلادین دیار است آن
 حدت بویا هم ندارد و در آن شهر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و درویش
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
 همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کبچرا
 از گل فرش و سحاف کنند و قلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کلمه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کبچرا گیرند و آنرا با طراف بندستان
 برند قسم اعلاای آن قایم مقام عطرست و زنان این دیار بر کسوان و بند
 شایه کنند و خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این کلمه

کل کوره

کلهما بهر مند در باغها و خانههای اعظم بیشتر نشستن و یاس سفید است و کل
 دیگر هم رسد و آن نیز در جو پور بیشتر از جامای دیگر است شبیه بکادی خرمال
 بسفیدی و آنرا کوره پروزن زبره گویند و بخاری نیز کادی خوانند از این
 عرق کشند و باطران بزند و خواص کرم و ترید رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای ریه از آنجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال صنف
 الدوله بود و در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
 از پانصد کس بودند و سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بزرگ پروزن حله
 گفتندی درختی است از گردکان بزرگتر که دساقه آن را پیوندند بقدر پنج ذرع
 شاخه و در آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بحال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو به شیب نمونند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخه با
 ریشه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزر آیند همچین پهن
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده در میشا و خبکلهما هم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن بمنزل گذشته میماند
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد و آنها را جار
 اماکن با صفا و عمارات تبکلفت تا آنیکه وارد لکهنو و نجیست برادر والا کلهما

درخت بر

سید محمد جعفر و مردم حوم خان ستیفش شدم و از زحمت آن سفر طولانی سوم
 لکنو بحدت های مکتوبی بر زن بشنو از بلد آن عظیمه صوبه آو و بر وزن مدو
 اقدم شهر های هند و ستان است بنای آن را مورخین بنوا از چند لک
 سال دارند معموره بی در و دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه قلعه و دروازه اصلان دارد و چنین است حال اکثری از بلد آن
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 هیچکدام سوزند از دهر کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زد و قطاع الطرق که ناگاه در آن
 در آید هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مردم او اسطینیر کس بقدر حوصله خویش خنک سازد
 و در آن رفع اذیت گرداند و خنک وزن بس نشسته است خود رو که در اینها
 روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین بر آید و بدست مانند تاریشیه
 و تار تار شود و حج های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری آبرها
 گذاشته اند و آن دروازه ها را از فی پنجره کاری کنند بجهتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پیر ما را از خس سارند
 و بران و مبدم از فوار که بر شکلهای آب نصب دارند آب پاشی کنند و مو که
 بآن رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم تکلیفی است
 که باید و بی آنکه چادری یا چتری بردوش کنند از سرما خواب نیاید مانند
 خیمه خانه و کاستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اینست که از آن
 براتب بهتر است و در خانههای اعظم در خس خانه و در آن خانه از اندرون
 نهر آبی جاری و بر سر دروازه فواره که لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
 از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج بانیکه
 سقا یا خدمه در اندرون آورند ننهند و عجیب کفیتی دارد که در یک اقامت
 خزینه در آن شهر بود و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
 شهر را ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
 پست و بلند و خانهها و عمارات عالی سیکه با علی وجه بلندی و دیگری بادی
 مرتبه پستی است و گاه است در یکخانه مقدار از صحن آن آنقدر بلند است که در آنجا
 منزله پست بام واقع است و قدر دیگر آن پست است مثابه که مستند بر
 فسر و آینه و کوچه و بازار و گذرهای نیز همین نسبت پست و بلند اند و عجیب
 است که در لکنه و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که خط مستقیم

درآمدن هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
 بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا زمستان نیز
 انقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا برف از
 آسمان بار دیا مردم محتاج بکبرسی خانه و افزودن آتش باشند یک یا با پوشش
 یکپای منته دار کافی است باین هوادر چله زمستان تبادیر و چین برف سازند
 و تا تابستان بگذارند و در سرکار آصف الدوله دو از ده ماه انقدر بود که
 بامرا و اعزّه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها
 صحرائی وسیع که از درختان و شجارب خالی باشد بجهت اینکار سطح و هموار کنند و آن
 را بگاه جویا پوشا برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار یا شند و شقابها
 سفالین نازک بر روی آن پوشا را بگذارند و بر سر ده طرف یک دم معین است
 و ویکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب که نیم سحری و زدن قدری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بشن بچند
 کرد و همانوقت همه اجمع کنند و بکوبند و در پنج چال اندازند شنیدم در سرکار
 آصف الدوله جا بجای در نواح لکنه و تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
 زیاده از ده فازه هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که برف در پیش
 ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاهها وسیع ساخته اند و انقدر جفر کرده اند که بآب برسند

نخای فری
 تدبیر

چاهها که در شاه جهان
 آباد بجهت سرد
 آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
 حبس است که فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و چله
 رنستان که مملو از آب کنند و در میان آب تنگ و سار و ج محکم سازند که هوا
 در آن نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم که آب آنها بهما سر و
 که در رنستان بود و در کهنه و جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
 بود نواب آصف الدوله بیادری خانی و از اخلاص و وفاداری و تمند خان برهان
 الملک که از اعظم امرای محشده و در تاریخ نادری محلی از احوال و مسطور
 است از اعظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
 ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
 تمثیت امر خطیر ریاست بر نیامد و بتأید انگلیس فرمانفرمانی به او عین
 لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در اشیاء و بدل به روی
 و شرف بی اختیار و احدی نبود که از رشحات کف دریا با رشن بهر شایسته
 در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک کاهی خزان زمین را مقدار سیر
 بنود کاروان سکر عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش در تجاسات بود که مدام
 جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجبت بجهت هر یک بقدر
 او عین میشد تا روزیکه روانه میکردید کجا بیش آنچه در مقسوم او بود باو میرسید و یکی از

کارهای خیر انعام نمودن آب فراغت بارض غری علی ساکنین الف
 تحتیه و سلام که سلاطین صاحب قیامت و خواقین و شکست بارز و وقتنای
 انکار در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
 محال گشوده آنقدر لم نخل بسراشت جو داو نخل و آن توقع رفع و افتخار منبع
 تار و زر سخیر نیام نامی باو سبیل کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع صوم
 دوم در داستان نامها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
 نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعزیر
 داری سید الشهدا داشت تعزیر خواو سجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
 بنایها و مبالغه خطر صرف عمارت و ترین آن نمود از دفتر داران آن سرکار
 و مردم تقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کرد و در پیه زیاده خرج
 آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
 جامی نیکو نیست شاه جهان در ابرار آباد مقبره دارد دستی تاج کنج مردم از
 وضع و اساس آن حکایت غریبند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
 و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بغیر وزه و شمش و عقیق الی
 اند و گویند بوزن سنگ و کاشی این طلا خرج شده است از اندیده ام این
 تعزیر خانه و مسجد را که دیدم از غرائب این عالم است اندرون آن مشتمل است بر

تعزیر خانه آصف
الدوله

تاج کنج

بر چهارده کنبه که در هر کنبه سی جا یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا از نیت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نصف چهل چراغ بلورین آویزود و در هر از چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه شعبهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
 و ساحتهای طلا و نفقه از هر قسم و باب طلا و مرصع بحته زینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرونهای آئینهای بدن نما است که آنرا
 عکس آینه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و نوا هر افتد آئینه تمام
 کوه تور و رونق شکن و آویز کرد و دیشایه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 مسافت در آن تغریه خانه بنید در یابی از نور مشاهده شود سه لک و یک حجه
 خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر خیری زیاده آمده بود و در آیین
 میرسد در قوتن محاسبی کرنی و اداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه اینها
 را با ایمان منمود مگر در بدلیلم که مرغ را در پرواز تفنگ نهاده است و گاهی عالی
 داشت که کتر رئیس را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس درختا
 و اگر شمه نگاشته شود موجب اطباء ملال نکردن کان است مجمل است
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس کما شسته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر را بر فاقت خان بتدریج سیر کردم انقسام
 فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی منظم و شمر تاریخ و دیوان
 در آنها بود و قطعات زیبا تعلیم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
 مصوران ایران و هند و روم و فرنگ انقدر داشت که بعمری از دیدن
 آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظر درآمد چون شریع
 و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
 مؤلفین بودند از کتب کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب
 علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
 بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزان و دفاین سیاه طلاء و جواهر که
 داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
 بغایت کوچک دل با همه خاصه با علما و سادات و مومنین و رزوار هر خدی که فرو
 نایگان باشند سلوک و استادت کردی و نزد خود نشاندی و در تصبیب
 غلوی عظیم داشت روز سوم بود که دارشدم مرا طلب داشته با تهاقی مرحوم خان
 نزد او نشستم عاقلانهت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
 او بودند مرا اطلبید و معالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
 باغات سرکاری بقیض مشغول داند و قریباً صد عمارت معروض

مفروش و باغات مشهور شهر دیر در آن داشت که هر یک موقع خود بی نظیر
بودند فلان قریه و باغبان چینی در سرکار او بودند که در چمن سبز
طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی شهر و بازیده شهر یک
از آن قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای محارص صفا
میشدند و یکی از آن باغها که بعیش باغ مشهور بود و دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک نرغ و دو دزرغ دست نبود و همه از میوه پر بار
بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسمی
و در غیر موسمی که در این کل در سگاله و بلدان دیگر نیز سده درختان از
چمن درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چمن است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی عمر و بدان درخت
بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاند از آن بزرگتر نشود
و هر سال نمرود و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقدار کل بر آن شاخ
چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن کل چسبند و ظرفی را که در آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب آن
پارچه و کل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل کلاب

درخت کوچک

انرا از آنجا برند و بآن کل و پارچه بچائی که منظور دارند غرس کنند و هر سال
 همان مقدار عمر که در وقت بریدن در است و بد و بزرگتر نشود و حیت
 شفا لو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قیل بودند و
 عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و یا شاه
 تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجند نمود و چون یکمرتبه کورگورانه
 در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و ماندن در این دیار ^{خسته}
 خویش برگزمانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز مجبور بود
 که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
 و مرا برآوردن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
 بودم بنزال بدن بالمره بر طرف شده بکلی کمال آدم و اخوی محمد علی را بجهت
 انجام امور نکاح و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقا
 و منسوبان را روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدوله این
 جهان بدرود و داعی حق را اجابت نمود و شریعت مع اولیای الاطهار
 و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم در آن ^{عظم} مصرع
 نمونه روز محشر و فرع اکبر خواست عامه خلاقی از مردوزن بکره و راز و جو
 و بقاری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب استیغری

احوال وزیر

تختیاری بر پا بود و در همان تغییر خانه او را مدفون و سپه خوانده او را
وزیر علیان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب آنکه سن کم ظرفی و علم
قابلیت نداشت و جمع از او باشد با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
درست تطاول بجز این اندوخته دراز و باندای عجزه و رعایا دست اندار گشته
خان از نایب و بود و جماعت انگلیسیه را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعضی امور سلوب اختیار داشتند و رانمع و زجر ایشان بخاطر گران آمد
بفراموشی خزان و بسته طهار مشتی در زم که با او دم از جانب
میزدند با انگلیسیه در غنا و برآمده برنهم زده خان بذا خط این احوال ازین
استغنی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی بهنگام طلبان
بچاق و دو بهم زنی شراره آتش را برکنجه مشغول ساختند بجدیکه وکیل سر
کپنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بغی او و استغنائی خان را
بکلمته عرضه داشت و در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکید و بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولخواه من کیست و مال و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بآنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گور زبیه استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در نه روز از کلکته بملکه بنوب

چون کور زبیه
از کلکته بملکه

رسیدند و فکر کار را داشتند و چون بعضی از امرای سیهام طلب رسید
 از سپاهیان و مجموع او با شتاب او یار بودند انگلیسیه بگرفتند و غزال و ناکاه
 اقبال نکر زدند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند امر
 بطول می انجامید و باعث مفهده و سفک و جمع گنا بهکار و بگناه بود و بپول
 تنازع ایشان بسیاری از غره و رعایای شهر پامال حوادث و غائب
 بتاریخ میرفت و کاه بود که خزاین همه بر باد می رفتند گورنر با او از در ملائمت
 و ملائمت برآمده از باب سبب خان و وکیل کپنی معذرت خواست و هر دو را
 نزد او برد و آنقدر با او صحبت و شنید و متوجه شد که او سببک مطمین خاطر گشته
 است شمام غری که کرده بود با ملکه از خمیر او محو گردید پس از چند ساعه گوزن تاراج
 نموده اظهار کرد که هوای شهر مزاج من موافقت ندارد و چند ساعه در
 خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج میمانم و باز شهر میآیم و چنان کرد و در بیرون
 که دو فرسخی شهر و از قزاقی معموره است اغلب خیام نموده قرار گرفت و اقوام
 سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
 آصف الدوله که زنی عاقله و سخن آید و نژاد عالی و ادانی شعار قبولی بود
 و جمعی از اعاظم که از بدبختی ری و وزیر علیان بستوه آمده بودند و خیمه
 و پنهان سازش نموده و بهیهانه پرستاری و پرورش احوال او در بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

آمده مانند وزیر علیخان که دید و بگهراں با گورنر بیرون میروند و او کلی مطین
بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
می کردند و زیاده خاطر جمع گشته بهر اسب پاسبان خاطر الشیان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعضی اعظم که با او موافق بودند بر فاققت او نیز آمده آقا
منوچند تو خان و زینورک خان و لشکرمان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آمده و مهتیا و منتظر فرمان او بودند بمشاده دستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطین خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیدیم از ساخلو
تعبیاق دست بردارید انجماعت هر کس بپای کاری که داشت رفت و
پنجان گرم خورشیدها از طرفین ظهور می رسید و روزگورنر باو گفت که چون
اراده انگلستان و عود و وطن دارم میخواهم که سار لشکرمان کمپنی را که در این
گرد و نواح اندیده باشم و با ان خطه شما نیز درآمده باشند و در حقیقت بخوا
که در اینجا الی اندوکران این سرکار اندا و بحالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکران
در شهر در انجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کز اندیشی او غمزه متاثر
و بحکم و حوصله و نیکوئی تدبیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل کمال او و جمعی میدست و پاک
با او بودند میخواست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سواران و سرداران انگلیسیه همه

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

رسیدند و گور زرتدین را جمع کردند که از اعظم با او باقی مانده بودند با ستانند
 یاری ماوراء النهر الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باد و نوت
 و شربت شراب غفلت بود که چندی مشغور به او نمی شد لشکریان را با هم کارگینی
 بجا گور زرتدین را و توابعی میکردند و او هر یک از سزای و رؤسای انجمن
 زرتاری و خطای آنکه و جواب نواز شش می نمود و انگلیس نواب سعادت
 علی را که در بنارس می یافتند و بر او حقیقی اصف الدوله بود در جزو طلب
 بودند و در یک فرسخی اردو به میان میماند گور زرتدین که از هر طرف مظنون خاطر
 گشته دید که احدی را با او مانده است و زرتدین گریان فرمان داد که تمام
 اردو را بکنین و در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن و
 بشهر و لشکریان با شکلی بی آنکه از احدی جدا آیند و قدم قدم برداشته
 اردو را محاصره نمودند و شام بود که خبر محاصره اردو به وزیر علیان رسید
 مضطرب شده است که بشهر رود و دست بر سر اندیشد جنبش از
 رساندن اسب خاصه را نزد و ندیکه از مقر بان او آسبی باورسانید و
 سوار شده از اردو که برآمد لشکریان مخالفت نمودند و چار بخت که داشت
 برگشت و بارانی را که برایشان کمال اعتقاد داشت طلبید هر یک
 بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

آمد که خود را که و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خنده
 و ملازمان احدی نزد او ننماده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه و گزین
 آئین بسته است بیت دست بسرزد و لختی گریست، حاصل سید او بجز کینه
 چیست، مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان
 بلند آواز درآورد و منادی کردند که حکیم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغزل
 و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبست عظامدارکان روسا و اعیان
 بزرگان و امراسپاهیان و رعایا همگی بریاست و فرمان فرمای اوارچیان
 قبول و وزیر علیخان را مغزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
 بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصربراین دید که نزد گورنر آمده
 بقید اولمائی که پنی راضی شود و چنان کرد و خود بیای خود آمده به خانه کور پناه برد
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او
 سر می داشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین را و
 گماشتند و همگی انگلیسه و اعظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سرند
 فرمان فرمائی سکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس
 نمودند و مواجب در ساسه یک لک و نیم بخت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کهنی پاسبانش بگذرانند و به قدر کزور و رویه نقد و جنس از خزانه آصف الدوله
 گرفته بود آنها را نیز با و واگذار شدند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۱۲ است
 دارند و الحق در این مقدمات انگلیسه آنقدر حسن تدبیر بجای بردند که حق بیان
 این دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان با تشنگی طی
 نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیاید و خان باز به نیابت
 سعادت یلغیان بابر ام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غریب حالات
 و نوادرات اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که
 گلزار کوهی از غنچه تشنگه و بحر سبک ان حسن و جمال را اگر ان بهادری ناسفته
 بود دل را شیفنه و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی چون ساخت گوشه
 نشینان دماغی بهم برآمده سر پیشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
 دست داده با خود باین بیت خنده سرا بودم بیت فرصتی کو که کنم منکر
 پرستاری دل ۴ آخر عمر من و اول بیماری دل ۴ جاذبه از طرفین در کش
 و کوشش و مباحثت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند آنکه بتن زد
 که داسمه ان محبت سپری کرد و دستان روتق پذیرفت و شوق فزون تر بلید
 گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بلیت خسته و بگزار اگر روح
 الامین است ۴ که فرخ طایر طوبی نشین است ۴ در آن وادی که عشق آتش فردو

در محبت

اگر جنبه پروبالش بسوزد مدتی بدین نمط دلرا عجب شوری و خاطر را طر ف
 بیقرار سی بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جائے اقامت و توقف بآن حالت
 نبود و قدرت بر رفتن نیز نداشتیم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
 مبادا کار کس ز سینگونه مثل بعض محرمات بتدابیر ستوده حار و پیچیده
 نفس بلند بیت بان راضی نمیشد و عقل تجربه کارگر رهی میزد بیت مخ
 فریب که عشق آن شراب کلگون است که در پیاله می است و چو کشی خوش
 در یکی از لیا لے تبر که از خلوص عقده بدرگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال
 انمرض را سلسله کردم قبل از آنکه رفیب مهربان عشاق سپهر ازور تغیر و آو
 در آید اختر مقصود و عابه بیت الشرف اجابت رسید و کوب سعود عاز
 انجاح طالع گردید و دهنده بیت اذان بلارائی بخشد باجمعه بعد از جلوس
 نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نثر گفتار و مصاحبی پسندیده الطوار
 و یامن از شوشتر الفتی ستار داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود تاج خل
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را مورد التفات داشت بیت
 سرشته مملکت بهم می پیچید و از صبح سعادتی مددی طلب
 حق تاج اهل از سر باطل برداشت و در روز جلوس حق بخت و ار رسید

و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از آنجا برانده در
 شیراز بیعتا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بحکم باجمعی از شعرای
 معاصر مختلط گردید در آنهوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گسترزبان
 او را روانی بهم رسید و بجز که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراسته
 سینکود در محامه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
 ده دوازده هزار بیت از و ایراست و در شعر کرده سلمان ساوجی را می
 دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسای بخوابد
 در تقریه داری و مرثیه خوانی بهمال در حسن صورت و سبب آیدن نعمات و بهشت
 در موسیقی و آداب صحبت عذیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
 مرثیه هر قدر مردم به خوشوقتی و قناعت قلب که باشند همه را بمرثیه بگریانند
 که بخود شوند و در مجالس شادست بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منعم
 و از زبده باشند بخندند و بنشاط آورده بندگان افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
 و بر وضع خوانی تقریه خانه که ذکر آن گذشت او را منتظر گردانید تا حال
 در اندیارد بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با تسلیش دارد تا در آن
 شب بودم روز و شب بیوسته انیس و جلس بود و بزرگین صحبت
 و نعمات و لکش زنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد

شاه جهان آباد
و احوال پادشاه

و شاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشتهار استغنی از بسیار
از لکها و چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است
الکون خراب و ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و
بیساحب افتاده اند مسکن جانوران و وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کینج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیست خراب و عمارات شاهی مشرف بانند ام اند شنیدم که در تاج
کینج و مسجدی که در آن است فرنگان بعضی جانوران نجس العین را بندند
و برورش کنند سبحان من یغیر و لا یتغیر پادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میرزا عاسی که هر است که بشاه عالم اشتهار دارد
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چند سیه قبل مسلط گشته
یکه قشما بقلعه که پادشاه و سر زندان و عهد شاهی بودند در آمده
قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح الیتاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرد و احد
را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده بینائی عاقل ساخت و خزائن و دقاسن آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده باو عامی سروری برخواست درایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشاندند آنگاه با او مصافحه
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را یاز به تخت نشاندند زمام جهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
به همان وضع می گذرد و امور سلطنت و نظام مملکت مختل و مبرکس در هر جا که
بهت دم از خود سری و خود را فی میزند اما یکی از راه مکر و حیل و در بدان
عظیمه که و خطبه را بنام پادشاه ضرر برقرار دارند و سالی که تیره عریضه یوسف
و اداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این امر را تب را معتمد شماره و بهر چه
باو و بند فتناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهری که بر دژ
فی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آباد است و در فوار و نواحی از
بناگاهها را جیب سنگ است و او را جی عالیجناب و منجم قیصر باب و صد بندی
و ابشلیم انتساب بود و بیج محمدشاهی با تمام او با تمام رسیده و بنام مشهور
گروید و خود سر آمد و صد بندی آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالی نشان بود و شهر مذکور را با سلب و سکه که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن روز و نواحی و صفات شهر نیست و خاندانی تمام سکه
همه در عرف و معلول و بندی مثل یکدیگر است و یکی بدگر می تحصیل نیست و بازارها

حوال جی نگر

احوال رایان راجه

و بازار بانیر بهین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
 در آن شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاهنشاهی
 بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشتر اند و بیشتر می از شهرهای انصاری
 را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه هم چشمی کنند و برابری
 رفتار نمایند منابطه رایان و اعظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
 اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در سر کاره باراجه که فرمان فرمای
 کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است و روز در خانه های یک
 هستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند و صبحی باز گردند و هر کدام
 از هر کس که خواهد شود آن طفل از آن مالک است و در عداود او ناسنگ
 گردد و این سبب و عدت از فقر و دیگر بیشتر و بجزارت و جلالت هم از
 دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ زیارات با کمال اللهم ارحم از گو سفند و
 گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گزیده تر نشود
 و بطهور رسد و ثابت گردد و ادراقت حاصل کنند و بعضی آن حیوان بقتل
 رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بومی مسلمانان و بانگ محمدی نیست
 اعظم و متمولین بنود تعزیه خانه های عالی به تکلف دارند و بعد از دیدن
 ماه عزای یکی رخت سوکوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

تعزیه داری بنود

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره جیزی از کلو سه ایشان
 بتزیر نرود و شبها در وز یا بزبان هندی و هندی و فارسی مرثیه خوانند
 و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
 کوچه و بازار آبهای کلابی بسیل کنند و شبیه بفراخ مقدسه از چوب یا کاغذ
 سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
 انقضای ایام عاشورا آنها را یاد رود و خانه عزق کنند و در جائی معین دفن
 کنند و انرا کربلا گویند و در کهنه و بلدان بگاله و بنارس که آن نیز
 کفرستان است همین حالات را برای العین دیدم و طرفه تری این است
 که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در انحرافات کنند
 طعام و آب نخورند و شوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانهها بسجده روند
 و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سرور خساره و سینه را بحد
 سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بخود شونند و وحید را
 و کن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که بشرح رشت نیاید بیشتر
 از اعزه دست و پامی خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
 و چند کس ریسمان دوشاخه و سه زنجیر بگیرند و کشان کشان در مجامع
 گردانند و او همه جای خال افتد و کور نش نماید و بغل باید وازند که بر علم ایشان

تعزیه واری مردم
 دکن و حیدرآباد
 و غل با پاره که داند

ایشان فعل دلدل یاذو الجناح است آنها بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سوعا بخو یک در بلدان دیگر شبیه شهید را
 برانند انرا به تحلی تمام و عظمتی مالا کلام یروارند و بدوش او میان بخانه خاله
 اش برند و عظیم از وحامی و طرفه ابنوی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
 مشغلی روشن در دست دارند با او تا آن خانه روند و انرا در حجره گذارند -
 تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیند که آواز خواب او را شنوند
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضع بیان
 کند یکی گوید مثل خواب شیر صد امیکرد یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل
 فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد
 برگردد و اندو ادانے صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات
 روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره میشوند و حرکات غریب -
 کنند و بر سر محلات و گذرنا عليها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
 آفر و زنند و مرد زن و آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و رقص
 نمایند اما یک لقمه طعام بستمته یا گرسنه و یا قطره آب به تشنه نمیند
 و بجز آن حرکات لغو از قربات و مشروبات چیز ندانند و دیگر از ریاست
 عظیم ریاست رکان است سکت بکسر سین مملو و تشنه یثانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفتی کہ مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہامے
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلادری معروف اند
 و ابتدای ایشان نامک شاہ نامی بودہ است نامک بروزن چارک اسم
 ہند و بچہ الیت کہ بصباحہ رخسار و ملاحظہ گفتار موصوف بودہ در عہد
 بابر پادشاہ سید حسن نامی کہ از شاخچ انزمان و بڑتی صوفیہ و درویشان
 میریت برا و فریقہ گشتہ نزد خود بصومعہ کہ داشت نہاد و بتربیت او کمر
 بستہ ابواب عرفان بر روی او کشا در رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگر چہ
 از لوح سینہ او زدود اما عقاید صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
 لَسْتُ فِيْ جَنَّتِيْ اِلَّا اللّٰهُ وَ مَا كُنِيْ بَلٰغِيْ مِسْوٰلَا و دف زدن و تھیدن
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامر لوطی کہ ستمل آن فرقہ داخل مناسفہ
 شرع اقدس اند ہمہ را با و تعلیم نمود و انیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و
 عبارات را بزبان ہندی موافق بجزو شعای ہند موزون نمودہ کتابی
 ساخت و بہ کرنٹ بکاف تازے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے اورا از ہر فرقہ بہر سید و بعد
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و انکتاب دستور العمل

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت -
 نیلگون پوشیدند و موی سر و ریش و غیره را بجال خود گدازند از مسلمان
 دهند و هر کس بطریقه آوژ و همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و بجهت
 در آن کتابست عمل نماید و به همین پنج مدار بر ویست و سجاده نشینی و بوقناد
 او آخر عهد او رنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعیف بهر سید
 و لوای بیکو کیت خفشانے نمود بشرحی که گذشت بطنه آواز گدازید خلیفه
 و مقتدای آن عصر که انرا گرو و گوشت گفتندی کرد و بر وزن و صنوم شد و
 رهنما را گویند و گویند بر وزن و دهنده نام او بود باستماع اخبار خفشانے که
 در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او بکمرسی نشست و بطنه
 مدت اتباع خویش که قرب بیت هزار کس کجا پیش داشت از نگاه نمود
 پوست تحت باز روی افسر و تخت و از جبریده و شاخ نفیر به واسطه که ناد نصیر
 از نیمه قلندری پا بخرگاه دارا سئ سرور سئ نهاد و لوای سلطنت برافرا
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تحت و منعماء و عجزه الکد گوشت ظلم و
 بیداد و بهر شهر سبلی باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گما
 مکر افواج شاهسی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
 بهر مرتبه شکست بر ایشان افتاده حائب و خاصه برگشته و او بطنه

برآمدن تاج شاه
 بادعای سلطنت

خویش شکست سپاه آسایش اندیش کلاه نخت را بر سر کج نهاد و -
 با جرای خطبه و سکه فرمان داد تا این که ثوبت سلطنت بفرج سیر رسید و
 عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور -
 بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کرد و ایندگویند با ستاع توجه
 افواج مغولیه و قزلباشیه داشت که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از تقریر یاتی
 داشت برآمده بتاخت و تار قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
 بی گناه آغاز نهاد و بهر جا که دست تسلط میافت رجال و نساء و اطفال
 حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج حجاز شکیب
 و ایوار بر او یلغار نمودند در دوست مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 یکی از قلاع مشهوره با خلقی ابنوه از لشکر وحشری که داشت تحسین حبت و
 مغولیه پورش آورده اورا با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر آویخت
 بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان لمبا کسبیل کردند بحکم شاهی در بازار شاهی
 جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرر تشهیر آید و جسم -
 خاکه نهاد ایشان را از بار گران سر بیکبار ساخته جاب آسای هوائی که
 بر سر داشتند فرو نشاندند که میزد و کشته شدن به یکدیگر سبقت میکردند
 و هر یک بجلاد بے که داشت التماس می نمود که اذل اورا اگر دن زند مسود شود

مددی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
 نموده مخفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت حمید شاه که سلطنت بکلی پایمال
 گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تار از آغاز نهادند و چون
 کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در اسرشان برید آمد اکنون تمامی
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان
 زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
 مانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود و بسبب
 خوردگی ایل بکابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فاعله
 صوفی در لغت کسی را گویند که شمیمند پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته
 و کردهی گویند صفای نفس است از که درت منہیات بهر حال در این جزو
 زمان جمعی را که صوفی گویند منتهان باین آثار و برخود بستگان آن شعار
 دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
 و سنن و متابعت شریعت غرض بران زنند و موسی سر را دراز کنند و به پیروی
 هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر شبنا و سیکانه است بصداف

و آواز چنانه رقص کنند و با امارده و ساده زرخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جنین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انچه از کبرای اولیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان مکتب و سفاین شریف
در این اوان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سیار
و عشق در لغت مأخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعضی درختان
و بران بیجه تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متداوم
منجر به هلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از اینخو لیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که
حقه در این زمان نایاب است هر روان منکلاخ محبت که بقدم استوار پی سپران
وادی مالک شوند و از آن قدسی باده مردافکن سرشار گردند نیز بغایت ^{الوجود} عظیم
و اگر یکی بندرت بهر سدا ز نوادرات غافلات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و عشق

سوز و کد از بنارس

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جو از قزلباشیه بر دختر پری سکر
از بر ایه آن شهر عاشق شده و له و شیدای او گردید و او را نیز ترجمی بجال او بهر سبب
بسبب مدعیان رسیدن یکدیگر دشوار بود بلکه بعزت مخالف نه سبب محال نمود
آن جوان روزی بر وزیر وضعیف ناتوان خسته و پریشان بشی بر وزیر وزیر
میکرد تا اینکه بخور شده بر بستر بیماری افتاد چون دیدن معشوقه اش نمید
کرد و قستیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه از فی بر کنار آب خست
روزی دوبار در دیده نظیر آن روی چون ماه افکند می آبی سرد از جگر پر در می
و او نیز باینها اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
ممنوع داشتند و در روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
به طرف دویدن آغاز و هر کس که میرسید از او سراغ کمشده خویش را
میکرد تا بآن سرکوی رسیده پیره زاله فریاد کش باقیدی چون کمان خمیده
در انخواستاری دید که بفسون مارا از سوراخ بر آوردی و به یکنیز نک عالمی را
بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری برشته که فرج از ناف
بالا تر نشسته طبق میرد بهم فرج و دهانش دران انگشت حیرانی زبانش
همین تمیز ابلیس رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکوب فرخنده چون ماه تمام در برج
ای منقلب منخسف و بحکم تقدیر منکام آب بازمی در این کرد آب بلا در
محاق افتاده غرق بحر فنا و از این ظلمت که خاک بعالم انوار و ملا علی
منصرف گردید و آتش عشق نور که در کانون سینه اش شعله زن بود و آب
زالال نیستی منطفی ساخت چاره از شنیدن این خبر بخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جانی را از آن
رود بیکران با و نشان داد آن هست باده محبت خود بانی تحاشاد آب
افکنده بجهتوی کرانمایه دری که از کف او فته بود در قعر رود خانه بنجاک شوی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش با سماع آن خبر موش را بید رنگ از حاسپند آسا
بر حبست و بهمان مکان که رسید خود را و آب انداخته بیار خویش پوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده می نمودند آب بازان دشمنان را بقتل گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بر فرستند و دیگر از ایشان اثری بریاز نکرد
و لنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت رسیدند
همه در معرکه دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورنر بعد از تنسيق امور اند بار و قنيه مواليان وزير عليخان و اشترار
 از هر گوشه و کنار بگلکته برشته از انجا باستماع تعين مارکوکيس و لزللی بها
 مازنکتن بکورنری بشکاله و غزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
 یکی از کونسليان را بکورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
 و مرحوم خان نیز از نیابت بشک آمده استعفا داد و روانه گلکته شدند
 بعد از چندی از ان شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر تاز به گلکته رسید
 و من هم وارد شدم مارکوکيس بر وزن شاه اویس خطابی است که باشرف
 دهند و از لار دبر تر است و لزللی بر وزن جلیلی نام او است و مازنکتن بر و
 نایب زن از قبیل کنیت بالعب است وی مردی بزرگ فتن عظیم الوقار
 کثیر الاقدار از نوینان عالیشان و شیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
 عزم بلند و رتبه سنیه ارجمند و از احاطم و مشرقای آند بار و بتنسيق امور
 و ضوابط مملکت داری یکانه روزگار است مودت و عاطفه بی پایان
 نسبت بن بهرساند بعد از سه ماه مهم پیوسته سلطان و محاربه با او رو بکار شده
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنک پتن و من از
 خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن
 بچینا پتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب هوا عظیم آباد میروم

کورنر و لزللی بهادر

تکلیف بودن دغدغهش نمود که در آن سفر با او به ششم و چمن مشرعا خالی از
اشکالی نبود قبول نگردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد بودم میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشرف آنبار و با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
و اطلاع بر مباحث علمی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مهمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظری استیلا نمود این هر دو از وطن
با هم بر آمده بخبر در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بسای بند تعلق بکیر آمدند و با
بسی اشتیاق که بنود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و بمقور
بودند خاصه میرزا احمد که متیاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر نقیبه
احوال وزیر علینان پردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید کور شد
سیرجان مشور که او را روانه بنارکس نمود و رانجانی جمع از اشرار بتانگی بلا و
یا کشته باغهای او کمر بستند و هر روز جمعی باز مردم و باش را از فرقه سپا
ملازم می ساخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوسس می بستند و نشین
و با مستبصری که حاکم بود و ذکر میگذشت دوستی و اتحاد و کرم جوشی مینمود
این اخبار که بسامع کور نزد عظمای انجلیسیه میرسند مکرر شتر حر را خطاب بانی
اعراض عن هذا ولا تکن من الغافلین تنبه و آگاه و خشنود که

بقیه احوال وزیر علینان

که بگوید فریب وزیر علیخان و به نیمی که در ظاهر داده و مخفی نشود و از کار
 او تغافل نموده و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
 که بید است و پا باشد احترام لازم است بیت بیشتر خازین کبریا سپاس
 چسبید خصم هر چند که افتاده بود و سهل گیر و چون از حرکات و بود و باش
 او و بنارس استقامت فتنه و فساد میروند و او را با جمعی از مردمان کار آزموده
 معتمد نظر بند کرده و روانه کلکته نمایند و مکتوبه ملاطفت آمیز متضمن آمدن
 کلکته نیز با و نگاشتند و بمواعید دلپذیر با طینتان خاطرش پرداختند و
 بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که بمرتبه تجربه او رسیده بود و مطمئن خاطر گشته بی
 بلال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را بیست کلکته
 استنار واد و با همگی احوال و احوال کرانباری که داشت بطریق که خواست
 شب شب فرستاد و مستر چری نظریه نیکو کاریهای که نسبت با او پیشگام گرفته ای
 و افتادگی کرده بود و بنحان کورنر اعتنا نکرد و بسبب افتادگی که داشت
 حرکتی ناشایست از او کان نمیشد بعد از ده سه روز بستر چری پیغام داد
 که من فدای خانه تو چاشت میخورم و از اینجا سوار شده کرای کلکته میروم آن
 بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز و عده گرفته بنرمی مرتب ساخت یکپاس روز
 که شته وزیر علیخان خود با جمعی از ادا و باش آمدند و بر سفر گشتند و بدین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن پیاران از نیام بر آورد و پنجه
 بیزبان انداخت و چون ممهّد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کسی یکی از انگریزان
 چسبیده با تمام کارشان پرداختند و بگانی که داشت بر کشت و بنادای
 در کوچه و بازار فرستاد و داد داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
 و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
 بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ و پیوست
 و فتنه و آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
 و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند برخد بلرزیدند و بساجد و تینا^{نیا}
 پناه بردند و تاشام بازار گیر و دار کرم بود و هنگامی که این عالم نورانی مانند
 بخت وزیر علینان بسیاری درآمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آذر بازداشت
 او با محدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و وزیریت نهادند و جمعی
 انگلیسیه زمان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از بهمان روز
 بجهت هر یک موجب در خور او قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند
 و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینما بوقوع و هر مرتبه شکست برید
 علینان افتاد ناچار او باد و سته کس از اجامه داد و او باش که با او بودند و بگریز

رد و بگریز و بجانب جی نگر تگا و رانگیز کردید و براج پوتان پناه برد و کوند
 باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براج انجانا کاشت که صید از دام بسته و مرغ
 پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است و رانیکو نگهدار می نمایند تا کسین
 او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
 فرار و گریختن او را نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
 جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانستند و بلافاصله حکم
 بر واکلی چند ملین نمود و براج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بداد
 رضا شده و گونیز را راضی کرد و بداد را مقید بگلته آوردند و تا حال بیادش
 اعمال همچنان در قید و به بدترین عذاب می معذب است که هر روز هزار
 مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گونیز بچینا پتن و مدریس که رسید افواج
 کپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن راند و پتپو سلطان با فوجی کشت
 چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر آدمی افتاد
 تا در قلعه سرنگ پتن محصور گردید و انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه باهمن دیان
 بمثل و مانند بران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته کوشش
 نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی توب خانه و برج را
 را نمونه خانه زنبور و بازین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر درآمد و دست

پناه جستن وزیر علین

بجماعت راج پوت

محاربه پتپو سلطان

و له حیدر

بقتل و غارت کشاوند و برین محاربه کولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت
 و آئینه مملکت بتصرف اولیای کپنی درآمد و لاد و اتباع و زنان قبایل
 و عشایر او را بمکلی نوازش نموده موابج بخت هر یک معین نمودند و به
 بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشا فتنه و فساد نکند و
 پس کورنر خود بملکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه خود بطن علم
 نظر بود بخدمت کورنر مراتب را اظهار و طلب خدمت نمودم و او از راه سخت
 ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راست نمی بود و بمواعید و کلمات
 و پذیر تحلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهیانه بیماری مبالغه و اصرار
 و هشتم اجازت گفتم بکراه دادند و من زنانه متعلقان و حساب بر جان
 بمحلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کرده کم کورنر از راه قدر شنای
 از ملکته الی محلی بندر واک نشانید شرح واک و طریق آن مذکور شد بنا برین
 ۱۴۱۳ شوال الحکم ۱۳ از خدمت کورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
 و هر قدر فرسخ چهارده کس آمده و همیا بودند هشت کس چهار بر وزن سوار
 که جماعتی اند از هند که مخد را بردوش کشند و چنان بسرعت روند که اسب
 را حوار کنند و در راه بایشان نرسند و دو کس زاده را حله بر می داشت
 و دو کس مشعل بردار بودند که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

من از بکاله بدکن
 و طریق واک سوار

دلیل و دیگری طبل نواز در عرصه پانزده روز از مملکت تاجلی بندر که دو ماه
 و نیم راه است رسیدیم و حقیقت علی الارض که در کتب اعدایان مسطور است
 مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر
 تصدیق بسیار و زحمت بسیار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
 مسافر را طی منازل در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
 گوارا میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دواتی که بر سر راه بودند طعامها
 بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرأب
 بسبب نکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنغری
 داشتیم بر بلدان عظیمه و قرای سموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
 می گذشتم و اگر روز هم بود توقیف نمیشد کماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم میرسید
 حسب الحکم کوزر و هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدیم عمال و کاشانکار
 کمپنی با استقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لوطه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
 مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در حکمرنات که
 احکم معابد بودند بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در استحقاق
 و کجایم که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
 مالکم بهادر ایلمچی صافی ضمیر که از جانب کوزر بسفارت ایران رفتم و هر سه

در هر کدام دو روز وقت نمودم و مستر الملکم بخیاف و خدمت برخاسته
 خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزیینی داده لطیفه که دارند آیین بسته
 بود شک توب و تفنک موافق ضابطه انجلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخورد
 کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
 حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
 اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزمان و رفیق و خدمه مطلق میسر
 نیست ۱ و را با خود آورد و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
 دقیقه غافل نبود و جگر نات بر وزن سفر تاب اسم آن صنم مشهور و محباز
 بتخانه و آن شهر را نیز کوبید و آن شهرسیت در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
 عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت غلات و ابنوسه مردم از
 غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ولک
 آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذر با متعفن
 و مملو از کثافات اند بر که عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
 تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
 بازی کنند و غسل کنند بدم او صاف نشسته آن از قاز و رات و کثافات
 متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بد هوای

هوای مشقتی عظیم برداشتم و منزل را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
 و اصلان تخانه عمامی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر کرد
 آن عمارت و تخانه‌های کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
 اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه تخانه را
 کشایند تا مردم همه پشتش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
 و بجز سالی یک مرتبه در آن روز معین دیگر بر کز احدی با نذر و ناهل نشود و صنم
 نبیند و بجز فرقه هند و دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن تخانه
 و عمارت حوالی آن گذارند و هر یکس بر همه خدام آن تخانه اند و بنوبه بجهت
 جاب و بکشی و تطهیر و روشنی با نذر و ناهل و باین سبب بنایت بر خوشین
 تا زمان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
 و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کما شستها
 دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
 او بخورد یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر آید میهمان جایز است
 و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاسا و روزی دو بار آنقدر
 طعام نخته شود که هر قدر زوار و ستر و دین دارد شوند همه را کفایت کند فرق
 هند و در آن شهر از یکدیگر پیوسته نگیند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از احم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شکر است کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
 در این معبد اجتران نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است
 و از اصناف مردم علی قدر ابراهیم نمایند و در پی چیزی گیرند ابراهیمت روپیه
 زیادند و از یک آن کمتر نیست و از برای آن و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکار
 اند و از دست رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و از باب دول خود فرستند
 بقدر ده هزار قطعه ده محمول از راههای سلف و قف آن سرکار است و از آن
 مستخرج آنچه گویند و اعتقاد می ایشان است اینست که پاره ای است ناز
 سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خشت کی دارد و بعضی برانند که
 قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا بسے خلقت بی پدر و مادر
 بید قدرت خلق او نمود و او پدید است و ارشاد مردم در میان خلایق بود
 تا مریدین و بزرگانی که افعال مردم پست راستی و نادرستی شد و اینها
 متوجهی شده از نظر اینها آن کردید بقدر رسیده حجام بجهت خلق محاسن زوار
 و مترودین معین اند و دو پست کس پسران پیدا و نیکو منظر و سبب کس
 زمان پری بیک صبح و شام بر درگاه او رخصت کنند و خوانند که نمایند
 و بجهت هر یک از اینها از سبب کار او و موجب معین است و خدمه کارکنان
 و اوضاع آن پنجاه از جمیع رؤسای هند و سستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تجا نهها و تها سے ویکر که صسم را بر مبدی گذارند و مردم از یک
 ستایش کنند آنرا در تجانه بجائے معین و فن کرده اند که آنجا را مردم سجد
 کنند و سالی یکمرتبه بر آرند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان مور و شے
 دار و که بجهت تبدیل جامه در اندرون در آسیند و کونید بجزد بر آوردن آن
 صسم خیاطیکه باندرون در آمده است از بر دو دیده نابینا شود تا چشم
 او بر جسم حکمرنا ت نیفتد و هو در ادر حق این صسم عظیم اعتقاد سے است
 تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره مکذزد و هرگاه پیشان
 با نخانه افتد بسجده روند و رو نیاز نخاک مالند و کوسید دریای
 محیط بقدر وسع و طاقت پریش این صسم کند و زور دو بار که تذ شود
 فشار آن بمن است که خود را نخاک این درگاه رساند و اگر این سجده
 نبود در جای تذ و جزرے نیستد قسمت ارزاق تعیین آجال و حلول ارواح
 و آنچه در این عالم شود همه را از او دانستد در عهد نا در شاه یا بعد از آن میر
 نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطبع خزان
 و دفاین حکمرنا ت بران تاخت نمود و بر ابد و خد م طمع شدند و قبل از
 رسیدن او صسم و تمامی خزان را بکو بهان و کویو ماسے صعب المسالك
 بردند تا فتنه او خوابید باز بجائے خود آوردند از اقصی بلاد هند

و سندی و کشمیر کفره شد رجال کنند و به پرستش آن آیند از مملکت که میامم
 تا بحکایات رسیدم در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفره شعار
 بر یکم بودند که بحال عبور نمیداد و سواره نبود و هر یک از ریاضت کشتان
 و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بخوای طای آن مسافت می نمودند بیشتر
 پیاده و برخی بشکم و سینه و کروی غلطان غلطان و جمع خرچ و کلاه و
 بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا سر داشته اند و دشت و بیابان و کوه و
 نمون را طی میکردند و اکثر پادشاه و یکسال و دو سال و چهار سال
 بود که از خانه خود برآمده بودند خدمت بسیار با هر یک بود که بضروریات
 و میر و اخذند و از حجامه و تراشیدن این کشور جماعتی اند که بفس نفی کنند و آن
 چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را
 بتدریج کم برارند و از آن بالا کشند و کم دارند تا بجای رسانند که روز یک
 نفس نند و از آن برتر روند و یکایک نفس رسانند و بالاخره بان بنجر شود که
 نفس در دماغ محبوس گردد و آن زمان محتاج بقضائست و از حرکت افتد و در عدا
 اموات بشمار آید اما بدن سر و گرد و بازو و پاهاست و متعفن نشود و او قبل از
 حصول این حالت یوز و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از رسن شود
 که مراد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقضا ای مدت مرا

احوال نفس

مرا بحال خود گذارند پستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن راسنگ و ساروج بر آرد و بستانند
 انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر و از آن
 معنیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را مانند شنیدم در لکهنوی
 از اعظم خانه بیساخت در بنیاد انخانه یکی از این اشخاص بر آمد به حکم نواب
 وزیر او را زنده کردند تا رنجی که بروی او سردابه او آویخته بود و مورخ بیکهزار
 و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
 راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما که ام فرقه اند و جواب گفتند قوم
 او بالیتان ناسر گفت که این وقت بر آمدن من نبود و چرا مرا در عذاب انگنید
 باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتی اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از مترامنین سند نوشته اند و برالسنه و اخواه مردم
 داور و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد چه شرعا و عرفا و عقلا و عا
 محال نماید که آدمی بدون بدل و تحیلان زنده ماند خاصا در جایی که هوای بدن
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سخن و فروعی از صدف
 و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم و ابراست این است
 که بنده یان و مشاقین باینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد و کینه
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منتهی بسیاری از ایشان را دیده
 ام خاصه در وکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
 ذراع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
 نفس را سر دهند بزمین اینک یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذراع دست
 بلند و تا دو پاس به همان هیأت معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
 از او گفتم و سبب را پرسیدم او چون مرا بغیرض دید و فی الجمله
 انصاف طرزی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
 و آنچه زبان نزد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست
 که این کار و حبس نفس به ادراک و به طبع و انزال نه غلظت عظیم است
 چه هرگاه نفس را بالا کشند هوا و منوی نیز با جلا صعود نمایند و منع نشوند و
 در حین مقابله هرگاه اموات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند مانند کسی
 تا بل نمایند دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
 از نفس کسب جسم باین گیتی از زمین جو برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز + +

در انزال نشود و ناسن کحولت تو ای شهوانی بهین حالت جوای
 باقی مانند چیزی گاسته گزود و او مانود که از قوت نفس کشدن به جای
 رسیده ام که مقدار سی از شیر او در طری گزاشته هر وقت که نفس را بر خود شتم
 از سوراخ اچیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما تحمل عایم انتی کلامه و این
 هم ادعای بود که او کرد که هرگاه در جوای می جس نفس کند که
 در او در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او بهین نسبت باقی خواهد
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کحولت این است که تو
 تمام نقصان پذیرد و هیچکدام بحالت جوای مانده چنانکه اگر شخصی
 از ابتدای تینرا صلا با شرت کند و مرکب این کار مگردد در سینه خویش
 و من المخطوط شروع کند محال است که آن قوت جوای در او باشد و آن که
 را بیابد و نشاء قوت جوای در حراست عزیز است و آن در پیری البته تحلیل
 میرود و کمالی کتابه العیز و منصوره منکبه و المخلت ای
 برای جس نفس و کشدن آن به آ علی آنقدر فائده نیرت باست که مدتها
 اساک و به قله انزال شود بعدی که هر قدر با شرت نیرلی نشود و این بریم
 فاسد حیا شان و هرزه کاران لذتی نیست و غیر ازین چیزی دیگر نیست
 و موی اینست کلام شیخ الریس در قایون یا در کتابه دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بران
 مقدر را بهم کشند او نیز چنین نماید و وزش که همیشه در هر حال که باشد مقدر
 کشده دارد و در اساک و به طود انزال اشری عظیم بخشد و بجای رسد
 که انزال نشود چه در کشیدن مقدر نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک
 گردد و بالجملة علت غائی در این حبس نفس جمیع متراضین راهمین اساک
 است و بس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از شتماع اینگونه حکایات
 از مردمان جهان دیده افاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از
 پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند و نوبه بتطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات
 باز داشت نگرندگان خورده گیرند و از جمله فرق مختلفه هینود جماعتی اند که
 در شب طعام پزند و آتش و چسب اغ بنفروزند و چاه حفر کنند گویند که
 این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
 گیر و دار است حتی جماعتی اند و روکن که خود از آله بکارت نکنند و
 زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
 عقد مناکحت سه شب عروس را نزد بر ایهه بنیکو بناد فرستند تا ایشان بان
 عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
 و محقه تر این است که اگر آن بر من سبب پیر و معنف در آن سه شب

سه شب کاری نکرد و تقصیر را بر این زن ننهد و گویند ناپسند بر همین افتاده
 و او را لعن زنند و من از عجایب و غرایب هند وستان در این عرض
 مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جائای دیگر شنیده و در کتب
 دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذرا افتاده و این علم را داجی نام دارند
 و جربان و مهره سحره بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز نیست
 ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعدم فقدان همه اینها دارم
 خصوص در تحقیق حقایق اثنا بختجو و امید داشت بهر حال آن امر غریب این
 بود که در لکهنویکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بر وزن قمر نفل که از دستان
 من بود و در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
 فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از برادر
 سرزد میشود اگر در آنوقت بیایی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
 روز دیگر به آنوقت نرود و در فتم جمعی کثیر از سران و عظام انگلیسیه و خلقی
 ابنوه از هند و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
 که نرال و ضعیف بدن او را منتهی نمود حاضر شده صاحب خانه گو سفندی
 بزرگ طلب نمود و بواسطه مجلس بخت داشت آن برهمن را که چشم بر گو سفندی
 افتاد بران حمله نمود و پارچه از زان او پد بدان کند و بخورد آن مشغول شد

خوردن هندوی
گو سفند زنده

و همچنان صدای میکرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عفور و مارچه پارچه
 گوشت آن گوشت را میخورد و آن حیوان سبزیان فریاد میزدی تا اینکه تمام
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان کپچ و روده و اسعاده و متراش را نیز بخورد
 و آنرا جاکه قطعه از گوشت کنده بود و خون آنرا می مکید و مرا آن حالت -
 بنایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
 را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
 برهن میگفت اینکه مشا به می نمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
 که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چیزی دادند
 رفت و مستقر فخر کل میگفت این بار سوم او است که در خانه من این کار را
 کرده است و امروز بجهت نمودن نو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پر داک روانه شدم و
 بجای نام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شش حیکه گذشت
 و بعد بچلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران اخلیسه که در آن
 شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقلعه استواری که در آن بند
 ساخته اند و خانه های بافضای که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
 اوان از تاسیسات الهی و انصاف نامتناهی او جلشانه کی این بود که جماعت قرا

فرانس که مدام قطاع الطريق بجزایران جہاز کہ متعلقان بودند بر
 خورده از نا خدا زبان انگریزی پرسیدند کہ چه در بار دایضے و
 بہ کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجارت بنگالہ را قلیلی دارم
 و بہ محلی بندر میروم کہ قلمکار و اموال قزلباشیہ را بغارت برند چیزے
 نگفتند و جہان بہ سلامت رسید و چون نا خدا سے جہاز جلستے
 متعلق و از جہاز اسنے ہو قوف بود از کلکتہ اسلے محلے بندر کہ از دریا
 شش ہفت روز زیادہ نیست در عرصۃ پنجاہ روز آمد موسم دریا
 گذشتہ بود و کسے از تجارت قزلباشیہ چیزے از اموال با و نداد
 فرانس کہ در ہمہ بلدان ہندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع شد
 بعد از دو وازدہ روز کہ جہاز بر لنگر در ان بندر بود و اسباب و متعلقان
 و سایر رکاب فرود آمدہ بودند از ساجا انز البغارت بردند و من چندی در ان
 بندر ماندیم کہ از کوفت راہ بر آمدیم خطوط از امانم حیدر آباد متضمن طلب متوال
 میرسید و مردم از جماعت فزنگ را سلام مالت می نمودند و برخی از رشتی
 اوضاع آن شہر و نا انتظامی ریاست را بمن بشمردند و تکلیف رفتن بہ وطن را
 ہماری جہاز نمودند از ایشان بہ اسبابی چند نشیندم و خود مجرد روانہ حیدر آباد و تاریخ
 بہت و چہارم ذیحجہ ۱۲۸۱ وارد شدیم و بعد از دو ماہ متعلقان اینر طلب داشتیم با انتظار

زرد و دهنوی میر عالم بهادر و لجاج اعانم که گاه به نرخی و سخنان دور از کار و گاهی
 به سختی و درشتی اجازت بر آمدن مینداوند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
 راگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایانش میسر نیامد و به نحویکه گذشت زمانه بود
 و گر گویا این بست در اقلش فشان قلم و اسطی نژاد مذکر مجلی از
 او صنایع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلمت قربان
 بجز استوار هوایی با اعتدال دارند طول ایام و لباس در خوار و قوس
 پسندیده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان تابش و پوستین و
 و خوت پنبه دارد لباس پشین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
 خانه محتاج بنید قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دوتالیا
 و د و خریف و د و زمستان اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم و تمام
 هندوستان و شوار است و بسبب اختلاف این معلوم نمیشود
 لیکن در دکن انجالت و تمیز بین الفضلین بهتر از جایای دیگر است
 و چون کوهمستان و زمین ریک بوم است آب های چایس و
 چشمه های عذب بسیار است و در اغلب ضلوع آبها سرد اند و بعض
 را مان و سلاطین بهمین و قطب شاهیه و در کوها را بسته آب انبارها و بر گهای
 عظیم میسرو سامان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم

در او صنایع حیدرآباد

غلیم جاری است سیوه ناقصی که بعد دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
 الگور قمر و انجیر ترش که بخجید را باد بجای دیگر ترش آن را ندیده بودم -
 چه انجیر اگر شیرین نشود تفت باید و در بخار ترش است سالی دو مرتبه درختان
 ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -
 پنجه بمل آیند و زمینی قابل دارد و ذراغات را اگر تربیت کنند محاصل در پیغ
 آنها بسیار گردد و در تابستان ذراغات میوه از آب باران و در موسم
 دیگر از آب حمان برگها بمل آیند و فرمان فرمای بعضی از آن دیار است لغواب
 نظام طغیان بهادر و ولد نظام اسلمک اصف جاه که وکیل السلطنه از جانب -
 محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمانان نادری شاه
 بود مردم توران و از احفاد خواجه عبداللہ احرار که از غایت اشتیاق به
 نیاز از آنها راست و از مقدسین انزمان و بعلو خاندان و شرف و دوستان
 خال رخسار دیار خویش بود و بخو یک گذشت لغواب معظم در بدایت حال ربیعی
 با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته نهاد و بحال مملکت و رعایا بخو یک بالیست
 میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای بیرامی و هوش است اگر اندکی نیروی ظلم
 علایان و بیداد کارکنان از دعا با و برابستی گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوبه هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قد با کتفا
 کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود باش آن شهر و معاشرت
 انزوم بد افیش پروازم چه در طی الوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
 باز برخی از فصاحت و قیاس خلق اندیشه و کارکنان محنت شعله نمایش -
 یگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکه نبود بر او قاف
 عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف بجا شدن آن
 احوال و بیان آن وقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
 انتظار نگرددگان و التماس بعضی خلا کرام محوک تسوید بجملی از آن گردید ع
 فاستمع ما ذایقول العند لیب مخفی نماید که در شرح و قلیع حیدرآباد اگر
 جانب اختصار ملحوظ نه شود دفاتر آزان شجون گردد و آنچه از معاشرت آن
 مردم برین گذشت از شدت مکاره و آلام بی شمار و اندوه و طلال و زبولی
 حال و اسقام و افکار حد آن در اندامی و اندولس و از مصاحبت و اختلاط
 سده و می که در بر روی آنها بسته نمی شد و بنزل من می آمدند تن و جا گدخته
 گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و نحو یک
 در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت بهندوستان خاصه ایام بود با
 حیدرآباد از زندگی محبوب نداشته ام همانا اغار رسیدن بساحل این مملکت

ملک انجام حیات بود و آنچه از او صنایع هندوستان فرشتی اطوار این کشور
 شنیده و یافته بودم معائن و آنچه نشنیده بودم و بخاطر خطور میکرد همه را
 در این سرزمین مشاهد دیدم و غالباً آنچه موزعین سلف و قدام در مجای
 هندوستان و نامنجاری اطوار و او صنایع مردم نگاشته اند همه جا از هند
 دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشتبه است هر چه
 سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
 دکن بوده اند بخو که خواهد آمد و مرا بر گزاراوه رسیدن با این دیار و ملاقات
 اعظم نخوت شعار و طبیعت را ملاقات تحمل او صنایع و اطوار ایشان بخو می که
 شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین
 بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه نامنجاری نشانی
 نسبت بومی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
 که رئیس و نایب سبب بجمینی و غیرتی که تقصیل آن لایق نگارش نیست با او
 بدسلوکی آغاز بناده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دوازده آباد
 سفید داشته اند و باین سبب انگلیسیه و قزلباشیه که در محلی بندر بودند به خو که گذشت
 مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرشته
 اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند -

متضمن منع از درآمدن بان شهر سید و مراسمات و دیدار برادر و با او بودن
در انحال یا اگر توانم کار او را صورت نوعی دهم که اقلالکرک اشتی میابین
او و نایب بعل آید ما او را از ان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حیست
جهلی و اعانت مظلوم و امگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداخته کشتان کشتان بان شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان
منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شیکه بلا گرفتار شدم - **بیت**

از که نالم که خومی خیره مرا زنده و گام از در اندازد * بعد از ورود -
ملاقات رئیس و درار المهایم که نایب بالانفراد و به مشیر الملک اشتهد دارد
و بعضی اعانم دست و او در میس را در راست بلی اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بان رفته است
قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله -
نهاد یافته اگر چه قاطبه امرای بسند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش
بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه حراشته
فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دو دوخت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آتشفته و پریشان داشت
است که از هر دانا که حکایتی و از هر پیر و شمسند رالی و از هر پیر نامی بشنود

احوال شیرعلی

بشود با عدم استطاعت و فقدان بعیت بآن در او بزد و چنان دلیر و شیرین
 که مگر پیشه در زنده و رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
 بودی که آنچه بشنود فریاد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
 و اندر اس حواس دژاک و حافظه بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خبر و منذر
 و خداوند آن ندایر و صاحبان رای و هوش ادعای همسری تل دعوی برتری
 دارد و بی شایسته عبارت ادای در امور ملکی و مالی تیز از نقطه از خط و درست از غلط
 ندانسته سهلست که مس بدی می نکرده و در سطوحی را بر خود بسته است از
 بد و حال تا حال هر روز کاشه لیس ظرف زمان که یکی از اعالم بوده و آخر
 زهریو فامی بکاسه امن کرده است چنانکه بامیر عالم همین نزد در ایا زیده و در
 بهر کام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
 خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو قیل نشینان مرسته چون اسپ تازی روان
 و در قند انفرقه در کمال خواری و خذلان بود مگر از مجلس عرایض نزار مستغفر
 عجز و کجاج در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
 نزد هر شیخ و شاپ خور از سوسلان آدمی شمر و در می او از ان فیه
 و زنده بر آید نش از بونه و عروجش بر تبه نیابت در حید را باد نشد مگر به مس
 جمیده و حسن ندایر آن سید و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را قدسفر

حقوق سر عالم
 بر شیر الملک

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
 وجود او خالص یافت به صحنون اینکه بیت مهر و خشت و چوپینان شود +
 شب پره بازی گرمیدان شود + در باطن قد چون کمان را بشکست کار او
 علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا دلی دم نیزه اگر چه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
 پتن ورود او بحد رآباد بعضی مراتب سعایت و بدلفشی او ظاهر شدند لیکن
 نظریه حقوقی که باد داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از نجات
 و انقیاد بسته نمی داشت اعتنای به سخنان گویندگان نفوذ و به نقض و سیر
 تبدیل آب و هوا سیمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
 یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و آنچه کرد
 و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
 یاقوت خطاط و لقد احسن واجاد و اخوانا حسبتهم در و عگا
 فکانواها ولكن للاعادی و حسبتهم سهما ما صابسات
 فکانواها ولكن فی فواد و قالوا قد صنعت متا قلوب
 لقد صدقوا ولكن عن و داد چنین است حال جمیع مردم این -
 کشور همه را شمار بیو فای و حق ناشناسی است یکنی را از کسی بیاد نیارند و
 سیکوکاری را ندانند و سر یک بادام بر هم زنند و بر نیم درع کرباس جابه

فریب دادن
 شیر آسنگ عالم را

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
 که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندانان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
 طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از سپه داران ایشان به هندوستان آمده اند
 هندیان تاب مقاومت برخویشتن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده -
 بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت یایران زمین می شد بازندک نصرتی
 ان رایان تیره را می به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاده جمعی از سیه
 تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نماده غرور و مغرور مبتلا و
 احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تیز رفتار نموده اند چنانکه در عهد متوجه
 که حسب الحکم او سیام بن رمان به هند آمده کیسوراج را با یالت شکن ساخت
 و یایران برگردید. بعد از وفرو زرامی پسرش آغاز مخالفت و خود سری
 کرده کیقباد رسم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد و فرزند به نریخت
 رفت و در بیابانها بگرد و رسم نامی مملکت را لکد کوب حوادث داشته سوچ را
 به هند ابالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
 و کسری از نوشیروان و غیر هم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
 احوال سلاطین یابریه کور که سیه که بعد از زحمت سلطان صاحب قران امیر
 اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

احوال سلاطین
بابیه و تسلط بایر
بادشاه بهیند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگداشتمند و خود را از قتل و ایزدای یکدیگر معاف
نداشتند و به لطیفیل تنازع ایشان مردم و رنج و عناد با صناف محن و بلا
بتلا نوده اند و جو د آن طبقه بر خاطر اگرا ن و بهت با بدفع ایشان بمصرف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان نقصیر نکرده اند
ما انکه شبیک خان اوزبک بعرضه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افرار که وی سلطان بنی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه متاسل و مضحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار متنبهان ^{بعینه} خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه ان بر متبتقان اخبار پوشیده نیست
از آنکه بابر میرزا ابن عمر شیخ که بیخواره گرد وادی پریشانیه دره نورد
صحرای حیرانی و بیخ خانه زین اورا مقامی و مکانی بنود و رمائے و خلاصی
و از ان خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله متک و توسل با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابوالبقا شاه اسماعیل صفوی که شبیک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیر و می همت و پر توالتقات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش بمدوش سپهر برین و سرکوب چرخ
بشتین نوده و شیر قابض خیمه مجرّه طنا بش بر شیر فلک ملامی نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت و اورا بر صفت ظهور آورده پر دبال داد و مورد انواع
 عنایات گردانید و به سلطنت دشت هند وستان ممکن گردانید و وی
 نیز ادام الحیوة چه در ایام سلطنت هند وستان و چه قبل از ان شیوه توسل
 و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد نسبت بآن دولت قاهره شتار خویش
 ساخته گاهی با جرای خطبه و مسکه و گاهی بار سال عرایض نیاز و الناس انجام
 مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت داد لاد و احفادش را
 نیز همیشه شیوه توسل بآن دو دمان عیله در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض
 معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقسم آمد و
 بالجملة حقیقت سلوک سلاطین صفویه بآبادشایان و شاهزادگان بابریت
 بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
 مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان بامتوسلان خویش از بیگانه و آشنا
 حتی بادشمنان کینه در دهر روز در ماندگی و التجا از احسان داد و عفو
 جرائم بامضی و انواع اعانت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوک داشته
 اند از غریب روزگار و نواد را دوار است و هرگاه سلاطین بابریت بر عادت
 خویش و بردن آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
 آشنائی تعاضل و رزیده یگانگی آغاز نهاده اند از انطرف با فقدان جسیع

اغراض و دواعی بجهت شیوه مردی و مردی ایچاے لوازم اشتقاق و اعطاف
 معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
 سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
 ثوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آهسته فتنه و فساد و قضایا
 مایله دران دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب استودگی و عدم -
 متنازع قوی در گوشت مملکت ببنده آن شیوه توسل را بمبدل بانار نخوت و
 غرور ساخته ماه در رسم آشنائی را مسدود داشت و برگزادر رسم پرشی
 بخاطر رسید بلکه بامیر و بی افغان که همیشه از کمینہ چاکران بیکدیگر بی هرات -
 و حسین پیرش که این برود ملتان و لاهور را از ماخت و تار نمونه خسانه -
 زنجور کرده بودند سازش نموده خطه داینرش پیدا کرد و در جواب نامه -
 پشاه طماس و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افغانه از هند و ستان
 نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت ^{البحر}
 بادشاه قهار مادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از کمال معطل داشت
 و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکله از -
 ندایه ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترود بودند که شاید حسین افغان
 در فتنه بلند مادر شاه را ناچیر کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادر شاه تحمیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت و حق
 این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادر شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را
 اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه بود و کاشش محمد شاه باین اکتفا می نمود
 نادر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
 متضمن کلام از پنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایچی زیاده از
 آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و محبوب یکی از جلوداران پناه
 جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افغانه او را بقتل رسانید
 از این طرف این خبر که بنادر شاه رسید از قتل جلودار بفرستاد فوجی را
 بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آن طرف محمد شاه خلعتی دراز را
 این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افغانه بود فرستاد فوج قریب باش که از
 یکران تهورشان برق و باد مسارعت و ام میگرفت بآنکه مهلتی ببرد وقت
 انجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
 فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادر شاه عاقل رسید
 خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن ایچی و آخر
 ارسال خلعت برای قاتل جلودار و روحه جنیان ناسره غضب و دهن زن شعله
 سخط نادری کشته پناه جهان آباد را ندید سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

مহারبه نادرشاه
بابا محمد شاه

فیل جنگی در معرکه محمد شاه بود نادر شاه باد و از ده هزار کس قتلش برایشان
ناخت آورد و در آنوقت سم ایلمچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگذاشتن او چیست المقصد بعد از ضعف
ارابه چند سواری از قتلباشیه بر قلب آن لشکر عید و فرح آورد شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم برآمدند - و
محمد شاه در مطرس محصور شده از باب ایستادن و درآمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزان و دقایق اندوخته بابریه که کنوزی که
کاوسی و خندان دقایق و معادله باعث عشرت آنها نمیکرد بسبب دواعی که
او را برسد بود محمد شاه را علاوه بر جان بخش تاج و تکیه داده بسیار
از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهمانار سوخ ایحالات رذیل بر طبایع سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
آب و هوا سے این دیار است و در تارخ پنجوب سسر است که ضحاک چون کشتا
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بکشد و آن ملک را منجر کن و بهند
بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز هجوم چند سے اقامت نمایند و آن مردم
معاشرت کنند شجاعت و خیریت از ایشان طلب گردد و دیگر مایه کار
نمایند مایه کار در آن مملکت را باید کرد و یا بقتل رسانند و این هر دو را -

ہر دور اور اندازم چہ سپاہ دست نیت نتوان برید واسطہ احمدی
 طوسی کہ یکی از مشاہیر شعراے متقدمین است اینجا بیت را بنظم آورده است
 وصیت چنین کرد که شاسب را کہ در ہند بد رود کن خواب را -
 ہزارے ز خون سیاہان دریغ ہمین کار فہ مادر خشنودہ تیغ
 پختی وہ انجام کار سترک + برایشان چنان زن کہ برگد گرگ
 نمانے در ان بوم سالے تمام کہ لشکر گز ان گرد از تنگ و نام
 کرت بگذرد چار موسم در ان زفر رنگ و مردی نیاسے نشان
 و وجہ عدم ضبط سلاطین عجم ہند وستان را برابر باب بصائر پوشیدہ
 چہ کہ را کہ مقامی و مقری مثل ایران کہ اشرف و اعدل بقاع و احسن
 معمورہ عالم و نیکوترین قطعہ ایست از قطعات ربیع مکشوف شہسایے و جنوبی
 یاروم باشد ہرگز باختیار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدہد و این
 مشترکت میان سلطان و رعیت و سپاہی و ہر کراستہ الجملہ حسن صحیح و انصاف
 طراز سے در سرما باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی کہ
 بخیر در ان دراید و قدرت برابر گشت نداشتہ باشد یا بسبب حوادث اور بحال
 دیگر مقامی نماند و یا کسی کہ عمر گزشتہ را بصعوبت و زبوسے تمام گذرانندہ باشد
 و در اینجا ببالے یا جاہی بے اعتبار رسد و بے نظر بنہاد باشد کہ بتدریج -

در آن دل بند و حادث پذیر گشته امن و آرام گیرد و منافرات این مملکت
 زیاده از خود تخریر و بیرون از انداز تفریر است با وجود دولت و ثروت
 و حکمرانی پنج چیز جزئی بے سعی و تلاش و کوشش و انتظار میریاید اگر
 بیک خدمت جزئی ده کس را برگارند موافق خاطر خواه میرانجام نگیرد و خیانت
 در کار اقا و دزدی پیدا و رشوت بنان و سازش پنهان با دشمنان و بی نصرت
 بر طباع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرماندانان
 را اگر کسی مخفی و نقدی یا پارچه جواهری یا بورد ساند بظهوری که امر مطلع نشود و
 نمیند مورد نهر احمقین و افسرین گردد و از ورعایت و عطف و دانا ای این
 کار بیند بجلال مدنی با تخلص اخوی که شیدم بجدی که بر شیر الملک اس
 مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از ناکه ویش می-
 با من هم از در تنیر و اویز درآمد چون ماهی از سر کنده بود با آن همه جد و جد
 که که دوم فاده در کار اخوی مترت نگشت بلکه بعض اوقات نتجه عکس می
 حادث و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سه و کوشش نکردم
 و بکنی نشستم سخن با کسی نگیفتم و سخن نمی نیر در آن مرز و بوم نبود و هر گاه که-
 طال و کلال و اختلال و محاسن بنصاب کمال میرسید و از شدت
 افکار و هجوم اندوه خاطر و حشت زده بهیچ چیز انس نمی گرفت و شبها خوا

خواب و آرام نبود در بعضی از ساعات لیالی خود را بنده بدین رساله مشغول
 و خاطر را چند دقیقه تسلی و بهوشش رسانیده و حواس پریده را این بنده امیدم
 ساقیابده جامی زان شراب روحانی مادی بیاسایم زین عذاب جسمانی
 آری زمانه ناسازگار را کارنا و فلک گجرفقار را طور نا است بهیت
 ریخ تجرید بر مسیح نهسد جل ز رفعت بر خساند از د و الی الله المشتک
 من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کثیر مشفاق هم
 علما هم جهلا هم امرائهم مسفها هم اتقنا و الهوی «
 ربنا افخر علينا صبرا و تقنا مستملین و گاه گاهی
 بطلال بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت منزه بر سرشته
 وکیل کسینی بیادریج هم کرب پادری که او و همین برادرش که
 کرب پادری از مردمان نجسته اخلاق و با من هر دو مادی وستی و الفقی
 استوار بود و ما غنی در خارج شهر حمید آباد ساخته است که در اینجا مسکن و بود
 بازمیت و صفادوسی و لکنش افشاده است در اینجا میرستم و مادی و در
 بسوی مردم در فهم و فراست به از پرورد بزرگ خویش متناز است و در این
 باغ بود میر غزرائند شاه جهان آبادی که شمل انشای او میر و اخت سیدی
 بزرگ منش عالیشان و در بهوش و رای حسن بیستازان امل و اقران بنوی

او و کبیر برادرشش میرا مانا الله که در شومندی و سنگاهی بکمال ملود
 از دوستان و معانتران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
 از دلجویی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این -
 احوال که در کار اخوی میر عالم ببادر امید بهبود و ابتزار نفیحه مقصود نیست
 علاوه غریبت و بیکسی و بیامانی و قحط و غلای ان شهر و اکبری قصور قدرت
 سر بار همه در دماغ بود و قصد بر آمدن نمودم شیرالک در ظاهر بمعاذیر پییده
 و سخنان و دراز کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
 بین بواسطت حالجه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
 الا نواعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاه فی قیاسی شاه
 قاجار بیام خاکسار متقن مراحم بیکران شانه و تکلیف خود بوطن مالک
 و رسیدن بیایه سر بر عدالت میر رسید از و در فرمان شاهی بشیر
 بیشتر متوجه گشته ملاقات و بهر رسیدن مراد اخوی را از روز اول مایل
 شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز مخالفت نمود و بر آمدن از آن
 شهر را نیز بکلی مانع اما آنچیز که با طرف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
 خان معظم الیه که عازم آمدن بنی سفارت بود با عاظمه - کار با تخلیف و محاکمات
 که مراقب از و در وادیه بنی از حیدر آباد روانه نمایند که در خبر ملوک و کبیر و زری

رسیدن فرمان
 شاهی از ایران

و زلی بهاور که ذکر او گذشت و کور نزد یکین سب و کور زرمی که از قدیم
 با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کسی
 حیدر آباد که نام او گذشت نوشتند که بامشیر الملک بدشتی سخن راند و مرا
 روانه نماید و چنان شدیداوی که مشیر الملک توانست کرواین بود که این
 کاغذی متضمن بعضی اقاری گرفت که سفارش میر عالم را بهیچیک از سرداران نمی
 وادار اعانت نمائی و در کار سرکار نظام علیان بهیچوجه دخل ندارد
 و این همه از فرط جن دیم و برآسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
 که در ایام بود و باش من بر بلند و پستی که در آن سرکار میشد مشا و محرک
 میدانست این بود آنچه باضیق مجال و تفرق بال تا انیقام بخواست بر بنا
 قلم جاری کرد و بد حالیا که از راه ماهوار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بیاس
 شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و منسوخ
 و مرکب از کارشایان خود را بمن نشانده اند و کالبد عجزی از و فور
 التام و استقام در یکم شکسته و من با انتظار فرمان دوست کوش یا و از
 رحل شسته ام خام را و دیگر سرفات بند که حالات بعد نیست بدان سر
 که اگر شام نامساعد کجبت را با مداوان در رسد و نیز تحقیق پژوهی
 و بدکنجی از عبات عرش درجا مسکن کنیم و اگر از دوست چند در قطع

رشته حیات تا یغیر و د نفسی با سایش بر آرم فطرت و جبلت را با این سگانه
کشور ربطی و مایل نیستی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیار نمی نمود
بهیچ حال چند سکه بخونین جگری ساختم و بت آن تعد بنی فانا من
عبادک و ان تغفر لی فانا ک انت الغفور الرحیم حرم الضحی

الی رحمة ربه البادی عبد الطیف بن

ابی طالب الموسوی الشوشتری

الجزایری عفو عنهما فی أواسط

جمادی الاولی سنه

فحیدر آباد

بمته



رساله مستی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله شکر حضرت آفریدگار سے کہ یکی از بدائع قدرت او ایجاد کو
و مکان و مگذره از پر تو کن فنی کون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشہ تسجد و
کیل تنانی بچند ای برتر از آنچه داند اوراق سجاانک سخن ماعرفناک و
صلوات زاکیات بر آن یکانہ کو ہر دریا یزدی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ
و بر آل و اصحاب او مشکوٰۃ مصباح سرمد باد الی یوم التنازل و امتا بعد
بعد از اتمام نسخہ تحفہ العالم کہ در سندہ یکنزار و دوست و شانزدہ بحر سمیت
اختتام یافت در حینکہ دست قضا کریمان کیر شدہ کشان کشان بازور
بلدہ حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی کہ در بر روایشان رہنم شدہ
افسردہ و کل نشاط از دوندگی بجا و مصاحبت کرہی دنی طبعان فرمودہ
و حسن مندا و راق خزانہ در پریشانی بودند عالیجناب فضایل مآب علمای
آقا احمد دام افاد اتہ خلف علامہ دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامہ مشرق
و مغارب آقا محمد باقر مشہور بہ بہبانی طاسب شراہ کہ از غایتند

اشتباه استغنی از اظهار است و از نامساعدت زمانه و دل اضطراب
 و این مرز و بوم هستاده و پیوسته اینس و طبعی و وجهی دیگر از اصداف
 خلیل و رستان بیل استند غامودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
 تا این زمان و ضمنا بعض فوائدی را که در این عرصه با آنها طعنه یافته ام یا در بعض
 از قلم هستاده باشد برشته تحریر کشیم و که ناظران را مایه التسلط
 و آیندگان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط گرد و هر چند از ایشان
 تعلیت یافت بعلی نه از اثر تشابه و تکامل معذرت خواستم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه در تنق احتیاج
 اند سر و برگ مطالب و مباحثه کتب علمی نموده است تا بکارش تاریخ
 و سیر و هندسه و سنجی و قیاس و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 تمسک شده ابرام نمودند با عجم مردم مناسبست بجا و ضیق مجال قبول
 ایشانرا اگر بقبول تعلق نمودم فاما بسبب انزیا طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعاتی ایام که بر خود در نوشتن
 می نمودم و خواسته چند کلمه زبان قلم میگذاشت قبول طبع ناظران باد و اما المختار
 مرحوم ربه القوی عبداللطیف بن ابیطالب بن نورالدین بن محمد
 الحنفی الموسوی عن الله عن جرایمهم الخیر الموریه

انجرا بیری اصلا والشوشتزی مولداؤسمی بذیل التحفه منووم و من الله
 الاستغاثه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در جمادی الاولی
 ۱۲۴۰ هـ اتفاق افتاده بمستعد پوره بیای فارسی و واد بمحول که محله ایست در
 حاج شهر بخانه کی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
 حرکت و منزل منزل قطع منازل نمودم سبب بودن زمانه و متعلقان و فقیران
 بار بردار که بجز عرایه کادی چیزی دیگر میسر نبود و فوراً مطار و جسر بایان اینار
 کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که باب ایشان عنادی
 داشت بعد از برآمدن از شهر با شماره اوز مینداران عارت و ناخیر کرده بودند
 و در شهر زبان زد مردم بودند که بامن نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذاشت
 روز آن ویشان خود با چند تن از کشکچیان و قدراندازان که وکیل
 کمپنی انگلیز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
 و هوشیاری طی مسافت میگردیدیم تا بعد از چهل روز جدای عالم یاری و
 حافظ علی الاطلاق بگذاری نموده به پونه که شهر وسیع و مقرر بایست مرست
 و ذکر آن در تحفه العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمیر بهادر انگلیز که از دوستان
 قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طبیعت و در اینجا بشغل کالت
 کمپنی انگلیز اشتغال داشت استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود میبازد

منزل داد و لوازم میهمان دار سے و پرستار سے بعل اور و قریب یک ماه گاہ
 پیدا شد و تکلیف او بدین باجی را و کہ فرمان فرمای پونہ و رای اکبر و پیشوا
 بہادر مشہور بود و رقم رسم ہنود است کہ فرمان فرمای کل را پیشوا گویند ۔ و
 برادران ہمان معنی است کہ دار و مہنی مقتدا بہ چنانچہ سلمانان ہندوستان
 رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است کہ در خانہ خود
 و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان ہمہ حاضر
 شوند و در مجلس نشینند الگاہ رئیس و فرمان فرما بر اید مردم بر خیزند و سلام
 کنند او بجای خود نشیند و ہر کس را بہر جا کہ بفرماید بنشیند بخلاف مالک و دیگر
 کہ اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد از ان مردم از اعالی و ادانی و رانید و بجای
 کہ برای ہر فرد معین است از نشستن و ایستادن در ہما نجا بنشیند و بایستند
 و اگر بگاہ در اید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد از ان اورا طلب نمایند القصد
 بعد از لحظہ پیشوا بہادر بر آمدہ محبت نمود و تعارف بجا آورد و بوساطت
 گریہل بہادر تکلیف ماندن پونہ را نمود و بجد شد کہ پونہ ہم جاسے است
 اگر چند سے مانند مصائبہ نذارد و مراد دل چنان بر کندہ شدہ بود کہ بیچ قسم قرار
 نگیرد از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم ما پرچہ و جوہر چہیزی

تکلف کرد و روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز با شورش
 سرداران مرسته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
 بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
 خود پرسید بپیت گفت در حیرتم چه انگیزم ؟ بآکه آمیزم از که پریم ؟ من
 در آنوقت آنچه بخاطر رسید اورا دلالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
 انگلیسه که با قندار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
 بقای دولت او گردید و می اگر چه بواسطه ساده لوح و اندوز مملکت داری
 آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را پیشود و پیروز من در آنجا بودم که به
 تقیری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنیم اول و دوم برورن خلکو
 از سرکار کبکی نهاد آمد اورا قبل از آن نذیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد -
 بهم رسانید و می مودی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
 ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رحیل و به پیویلی که دوازده گروهی سببه
 و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فرما
 بلد و ملوک اند یار بود کشتیهایی بتکلف و چند تن از مقریان خود را تا آنجا با استقبال
 فرستاد خود با منوبان بر کشتیه سوار و روز دوازدهم شعبان ۱۲۸۵ هجری
 جزیره ممبئی و بنجانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدیم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میرودوران رسید که در رجب ثلثه در حیدرآباد جهان فانی
 را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دل بسوخت و دین
 در نظر تیره و تار گردید و غم جزم نمودم که بعد از بهر رسیدن بهار روانه وطن
 و در کعبی از عبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کورنزدگین بهادر باشد
 مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل الهی بنفارت
 هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
 خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف مبی و چون گورنر و خان هر دو -
 دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و کین بکبر و آل و کاف و سکون
 فوین در دوم و آخر و حذف یای حلی بر وزن سجد و آن لفظ ترکیب دیگر است
 از قبیل لقب که بخارش و ضبط ان فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
 و کین مشهور است و می از اعاظم اسکات لند که خبر به ایست از جزایر
 انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
 و نهایت سیکو حضال و عدیم المثال و بی و ارسته مزاج و کوچک دل بود
 و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی وزیر و ستان بغوثی و کمال
 آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
 گذرانیدم و می نمود با او معاشرت نمودم قلم محدث رفتم در چهره کنائی احوال

احوال او آنقدر باز بینا مید که اگر لو شت تخالف مذہب و امن او را التوده و موسخ
 نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بآنکه نام شما
 آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر موشش بای انتقال نواب غفران باب
 نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ مہدی ہستم ربیع الثانی ۱۲۱۸ بہشت
 جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس مہمیت مانوس خلف ارشد و نواب سپہر
 رکاب مالک رقاب بندکان عالی متعالی نواب سکندر جاہ بہادر بکوش
 ہوش رسید کہ روز ہجری ہستم ماہ مذکور با نفر فریدونی و شکوہ سلیمانی پابر
 مسند فرمان فرمائی و سریر جہان بینی ہنادرہ بزبان حال و مقال فرمودہ
 بیت نوشتہ برافستاد بگوئید بدوران آرائشی از نوید ہجری ہستم
 رؤس منیر و وجوہ دنیا نیر نام نامی و القاب کرامی آن یکا نہ سرور ارشاد
 یافتنی کی از شعراے ہند و تاریخ جلوس را این مصرع دید و چہ نیکو فکر کردہ است
 آمدند اسکندریانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدہم ربیع الثانی
 ۱۲۱۹ سرافراز نامہ نواب کامیاب اخوی میر عالم بہادر وار د شد کہ نواب
 خدا یگان جہان از فرط مرحم بکیران و عنایات بی پایان روز چہارم ربیع
 الثانی کہ طعنہ باول فروردین و غرہ شوال میر و از کج انزو ابر آوردند و بوزارت
 اعظم سرافرازی دادند بایکہ تو ہم بختہ آسایش من خود را بجید آباد برسان

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بقرار گردانید و زغره ما
 شعبان خود با اخوی محمد علیان از انجا برآمد و در راه بسبب بیماری ریخت
 کشیدم بپونه و اما کن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق تعلت فحطی
 گرانی خراب و ویران یافتیم خاصه پونه که در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
 آن نشینده بودم که روز هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
 که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اما کن دیگر تا اینکه روز بیست و نهم ما
 رمضان ۱۲۸۰ وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از رو
 دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود العظمه الله عجیب
 انبوهی و طرفه از دحامی بر در دولت سراسر ایشان مشاهده شد و روزی
 که فرج اندیشه بیکس در آن حوالی بر میزد و امر و زمامی امر او اعظم در سود
 جنب زنجاک آن استان بر یکدیگر مسابقت میجستند از تعظم من
 تشاء و تذل مرتباً بیت کی را برار و شاهی دبی کی را بدیرا
 بمای دبی نه با آن بهرونه با این بکین تو دانا تر ای جهان افروز
 و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان و مانع
 جوان عمر و جوان نجات و کهن رکا و کهن تحت دیدم و احسم خدیوانه نمود
 و در سنگ مقربان بزم حضور معدلت دستور منسک فرمود در معدلت

در معدلت کتری ناسخ آواز و کسری انوشیروان و در شجاعت رونق سکن بازار
 اسفندیار و رستم استان بیت هر جا حدیث پنج خضم افکنش رود
 از طعنه نری بناخن شیر زیان کم والحق در خضای حسن بید این خدیو
 بهال هر قدر مبالغه رود ناکفته ماند روزی در مجلس مناد مت بزبان مخبرین
 حکم فرمودند که بعد از آنچه در تخته العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غیره
 خبری در خاطر داشته باشی در رساله دیگر نویسی و بر او معظم کامیاب
 نواب وزارت مآب میر عالم سپاد نیز در این باب قدغن مینماید
 لیکن امثال الامر بهم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول
 العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب و چون این
 عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خضای حسن خبره بیان
 مینماید ممبئی بفتح میم اول و با بجد در ثالث و سکون میم دوم و دو کا حلی
 کشیده در آخر جزیره است از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
 قطعه از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی
 نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهور و تاج آبادان و معروف است که بنوشیدن
 میاید منظر است بچاه و بیشتری از آنها شور فره و سنگین و در بعضی کوهها
 نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار سب میخورند و بیمار

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کرده هند
 باشد و عرض یک کرده است و اما هوا آنجزیره که بالات آنکیزش شخص
 میگردم در حول سنده در نهایت لطافت و نراکت است بسبب قرب
 آن بخط است و آنکه موافق زیجات اسلامی و فزنگ میجد درجه عرض دارد و چون
 است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه و بارش میروند و بعضی درختان تنه
 نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن خمر
 هست است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
 و در نسبت شب که متر و از اول ثور تا نصف جوزا تاستان برکت
 که روز و شب یک نسبت گرم میکند و لیکن انقدر گرم نیست
 مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب و
 خنجر باشند همه در ایوانها روزان و شبان میخورند و میخوانند و هیچگاه
 از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه کاهی در این اوقات باران تند و هوا
 بسیار سخت که مردم بنا در کشتی بانان آنرا طوفان گویند میآید و از نصف
 جوزا تا تمام سرطان باینر کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
 باد و مایه سخت و شورش دریا و در نسبت شب که متر با اندک طوبی در هوا
 و از اول اسد تا نصف سنبله درستان کوچک است باران لیل و نهار را قطع

لما ينقطع ميارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالابکش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبند تا تمام میزان بهار
بزرگست هوا از آن تندس که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه که به
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگارے و ناظران تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوه باران و یکو جزین
نیت که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع ازجه است و بهترین حصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تاستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رویشگی آورد و روزانی الحمد و شب ترخالی از گرمی نیت و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
باعتدال و دریا کمال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود آ
قطعات مرغوبه عالم بود انگلیس که بشرب آب قراح عاری نیستند و هرگاه
آب خوانند چری در آن مزوج می نمایند از آب انجا بغایت محترز میشوند
و اغلب بجای خطائی و شراب میگردانند و از خواص دریا انجاست که
مارهای مستی بسیار در آن بهرسد و ناخدا یان دشتها هرگاه مار بر روی

تب دیدند میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاعه در موسم
 باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسند و هلاک کنند مردمان
 انجا تدبیر که اندیشیده اند این است که صدف را بویده یا صدف ریزه
 که در ساحل بحر بمسد در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابانها فروش کنند
 که بد آنجا رسد صدفهای شکسته بدن آنها را مجروح سازند و از رفتار با
 ماند مردم در رسند و آنها را هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنة که انجلیه در انجا
 بنا نهاده اند مناری است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
 ساخته اند قفسه آن وسیع و منبر پوشیده شبها چراغ بسیار در آن روشن
 کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنها از دور بینند و انند که ممبئی نزدیک
 رسیده است و از جاییکه انچراغ منظر آمد پیشتر حرکت نکنند چه در حواله
 ممبئی در دریا کوستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
 است بالجله در انجا بودم که خبر که ورت اثر عبدالعزیز و ما بی رسید که در شیخیم
 دیوچه^{۱۲۶} با جمعی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و تقدیر
 چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سواران آب که از ایشان
 بآن روضه منوره رسید در خون کارش نیست شهر را غارت
 نموده اموال بیغبار و دوبار بمقریست خود که در عید است بازگشت

گشت سخن که بدایخار رسید مناسب نمود که باره از احوال و مایه بقسم
بیایع و قسم بر بخارم تا ناظران را اطلاع کامل یابد و مذمب و بهر مدد و انتظام
در کلام نماند شیخ عبد الوهاب که موسس این آس بوده مردم در عین اعمال
بجداست در امثال و اقرا ن خویش بدین و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جوڑے با فراط داشت که بهر دسترس او
بود باتباع و انصار خوبل و ایشا رسید نمود بعد از آنکه در وطن باره از علما
عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونانکده
از فضیله نامدار و حکمای عالم مقدار استفاده حکمیات نموده بر مسائل
حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرت بهر ساند و خود
بوطن و در ساله یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریق او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابو حنیفه
و در شروع بر آخو و عمل سینمود و بالاخره در بعض اصول نیز کردن از
قلاده تقلید امام اعظم بر آورده مستقلانه آنچه براس او متحسن آمدی
کفایت و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلام و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر یکدیگر را میسر رسید

رسول آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی و تبعاع منوره اوصیاء
 و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و ابناح مطالب دین و آخرت
 بآن اماکن که خود از شک و کل نمانده اند و بصاحبان قبور و اموات متصل
 شوند و در مقابل قبور سجده کنند و همه نیازهای آن استانیان
 و تحقیق بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
 اصنام نیز ضم و آن بکل مخصوص را خدا گویند بلکه گویند که آن قبله است
 و بواسطه اینان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت نمایند
 چنین است حال یهود و نصاری که در کلیسیا و معابد تقویرات موسی و
 عیسی انصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود را آورند و خدا پرستی نیست
 که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با و جل شانۀ شریکه قرار ندهند
 مجله جمعی از قبیلۀ اعوام او متابعت او را اختیار و در قرای نجد حب
 آوازه و اشتها را گردید و مدام تخریب قبر رسول انام و مراقب منوره ائمه
 کرام را آورد زبان و نصب عین دہشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
 همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرست
 نداده در گذشت وصی او عبد الغریز که حالیا او یا سعود پسر او خلیفہ و جانشین
 وستی با الیرسلین است بآن مردم نوحه بخدا گفتگوه کرده بلدان

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تبلیغ
 و امت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فرق را بساح و فرماید که در شهر
 و دیار که در آیند مر و از آن عرضه تنغ تیز و اموال را تجارت برند اما بزنان
 ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاہدین در وقت
 محاربه برائی بنام خازن بهشت دهد و هر کس را که آویند که بعد از وفات روح بلا فاقه
 بینوای بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
 نیز بطمع مال و بهشت قومی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند و چون
 فتح کنند مغنیت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسید برائی که دارند بگیرند
 بهشت روند و در سنوات قبل در نواح نجد و الحما و قطیف و بیشتر از بر
 تازیر پیلد فرسخی بصره و نزدیک عمان و تبریزی عقبه بعلیه ستولی شده بعد از قتل
 اسد تاج مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
 و اقتدار او در اقطار عالم چید و با اینکه مکر رغبه او بغرض سلطان روم
 پادشاه عجم رسید که از ایشان قدم پیش گذاشت و بدفع فتنه او سپردا^{خت}
 رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزدیک از پیردان او دیدم که بنابر
 ثبت افتاء آنکه حکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان لعبد
 الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقا

له كما قال الله وما خلقت البحر والارض الا ليعبدوا فاذا
 عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تنسى
 عبادة الامم التوحيد كما ان الصلوة لا تنسى صلوة الا
 مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كما حدث اذا
 دخل في الطهارة كما قال الله ما كان المشركين اذ يعبرون
 مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبست
 افعالهم في النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
 ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خيرا ودفع ضررا فقد
 اشرك في العبادة كما قال الله ته ومن اجعل من يدعوا من
 دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
 غافلون واذا احشرا الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
 كافرين وقال الله تع والذين يترددون من دونه ما يملكون
 من قطير ان تدعواهم لا يسمعون دعاكم ولستم محوا ما استجابوا
 لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبتك مشركيوا خيرا
 الله تع ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله اويابن
 عباس اوي عبد القادر زاعما انه بار حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعته عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
 دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذا الذي اخلص
 لغير الله او توكل على غير الله او سرجا لغير الله او خاف
 خوف المستر من غير الله او التجأ الى غير الله واستعان بغير الله فميا
 لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
 الشرك هو الذي قال الله ^{في} فيه ان الله لا يغفر ^{ان} شركه به
 ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله ^ص *
 مشرك الرب وامرهم بخلص العباداة كلها لله ^ص ولتحم ذلك -
 بمعرفة اربعة قواعد ذكره الله ^ص في كتابه اولها ان تعلم ان
 الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرؤن ان الله هو الخالق
 والرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والتأيل على ذلك
 قوله تعالى ^{سورة يونس} قومن يرزقكم من السماء والارض
 امن يملك السمع والابصار ^{سورة يونس} ومن يخرج الحي من الميت
 ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور *
 فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من
 رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ قُلْ بِيَدِ الْمَلَائِكَةِ كُلُّ شَيْءٍ
 وَهُوَ يَخِيرُ وَلَا يَجْرُسُ عَلَيْهِ أَنْ كُنْتُمْ تَقْلُونَ سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ فَأَنَا
 تَسْمَعُونَ أَذْءَعَرَفْتُ هَذِهِ الْقَاعِدَةَ وَأَسْتَخْلِيكَ فَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَهْدُونَ
 أَتَرَوْهُمْ تَوَجَّهُوا إِلَى غَيْرِ اللَّهِ يَدْعُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَذْءَعَرَفْتُ
 هَذِهِ فَأَعْرَفْتُ الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ هَازِلُ جُودِ
 إِلَهُهُمْ أَلَا لَطَلِبُ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ نَرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
 لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ ^{يُؤْمِنُونَ} وَلْيَعْبُدُونِ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ كَذَّابٌ
 شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
 وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ سَوْ
 الدَّيْنِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 سُرْعَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا
 يَهْدِي سُنَّ هُوَ كَذِبٌ كَفَّارٌ فَأَذْءَعَرَفْتُ هَذِهِ فَأَعْرَفْتُ
 الْقَاعِدَةَ الثَّلَاثَةَ وَهِيَ أَنَّ مِنْهُمْ مَنْ طَلِبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَاءِ
 وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّءَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَتَعَلَّقَ عَلَى الصَّالِحِينَ مِثْلَ عِيسَى وَصَالِحِ
 وَالْمَلَائِكَةِ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
^{بَنِي إِسْرَءِيلَ}

يدعون يتبعون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويؤجرون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الله
بل كثر الكل وقالهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد ويؤمنون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين للدين فلما انجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدايد لعين الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي خف شركا
من عقلا مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
وهو لا يدعوون مشايخهم في الشدايد والوخاء والله اعلم بالصواب
ثم اكره ان يغلب له او راكه از آيات كريمه استدلال منمايد جواب نيز از
علام الله واردمثل تعظيم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله كه منقسم
اطاعت باري وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين كرو
الريمه وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى ينزلنا من مغشى
بغزوة ان حضرت اقرار بحيان و زبان واركان بايد وازلوجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جائز نیست پس
 در توسلات و ضراحت و شدايد و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رحا و طلب
 مشوات اخروی اگر کسی او را یا جمعی اختیار وادارالا راند شفع آورد با کسی
 ندارد و ضرر هیچ عقیده میسر سازد لیکن او با مقالاتی که دارد همیشه بر آن
 بر آن قاطع میاورد و آن مرحله را جواب پیر شمشیر تر خیر سے دیگر نیست
 و نیز من در اینجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الی قان بشارت
 هندوستان و رفتن بکلکتة نزد کورنر جنرل بیاد از پیشگاه حضور
 دستور خلاقی پناه شاه سلیمان چاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۷۱ او شد
 تفصیل این احوال آنکه جماعت انکلیس که مال اندیش و عاقبت بین و دمام علی
 واقع را پیش از وقوع میمانید دیدند که افغانه کابل و قندهار که سلطنت
 ایشان در آن اوقات بزمان شاه ابدی غلزه قرار گرفته بود هندوستان
 و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجا الحنبلا ند بکراین افتادند که دست
 او را از ممالک هند بخوسے کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
 این نواح پیرامون خاطر او نکرد و فکر کرد این کار کردند و چه نیکو اندیشند
 کورنر و کمپن اول میرزا مهد علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
 و از توسلات او بود از بمبئی از جانب حیدر بشارت فرستاد تا بمال

تا بملاحظہ نزدیک و دور و مشاہدہ اوضاع دربار معدلت و ستور حقایق
 آن نواح را در مافتنه بعضی اولیای کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
 کمپنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند گورجنرل بہادر مارکوئیس لیزی
 مشیر خاص پادشاہ انگلستان کہ فرمان فرمای بنگالہ و تہامے
 کشمیر ہند بود بہ پیر ما لکم بہادر را با چہار ہج کس از اعزہ فرنگ
 بستگا ہے تمام و طمطمہ اسقے مالا کلام لبفارت اعظم روانہ حضور
 معدلت گنور شاہنشاس ہے نمود مطالب بسیارے استعدا دشتند
 و از انجملہ بود کفایت شہر زمان شاہ از ہندوستان باین نحو کہ چون
 برادران زمان شاہ فیروز شاہ و محمود شاہ بیایہ سریر خلافت
 مسیرے باشند ہر گاہ زمان شاہ ارادہ ہندوستان نماید حضرت
 ظل اللہی فوسے از افواج رکابی سیکے از برادران او مرحمت فرماید
 کہ با نظرت اہل مشغول و از فکر آدن ہندوستان باز دارند حضرت
 علیہ شاسے ظل اللہی میجر ما لکم را با عزازہ و احترام روانہ بسیار گاہ
 فلک ہشتیابہ بار دادہ اعزاز و احترام و معروضات اورا پذیرا
 و بانیل مقصود روانہ نمودند و بے کم و کاست چنان شد کہ
 کارکنان سرکار کمپنی اندیشیدہ بودند ہر گاہ زمان شاہ از کابل

